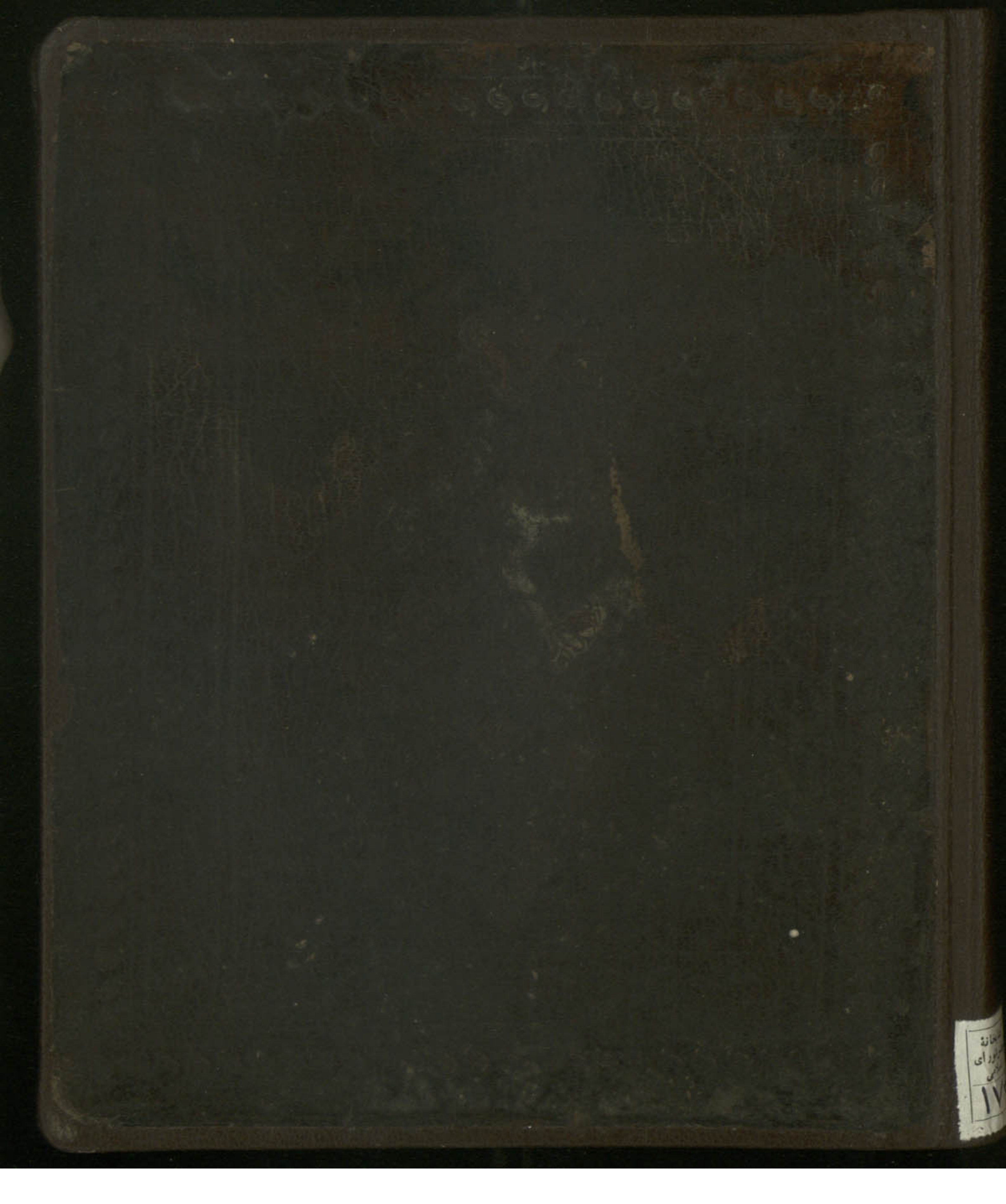
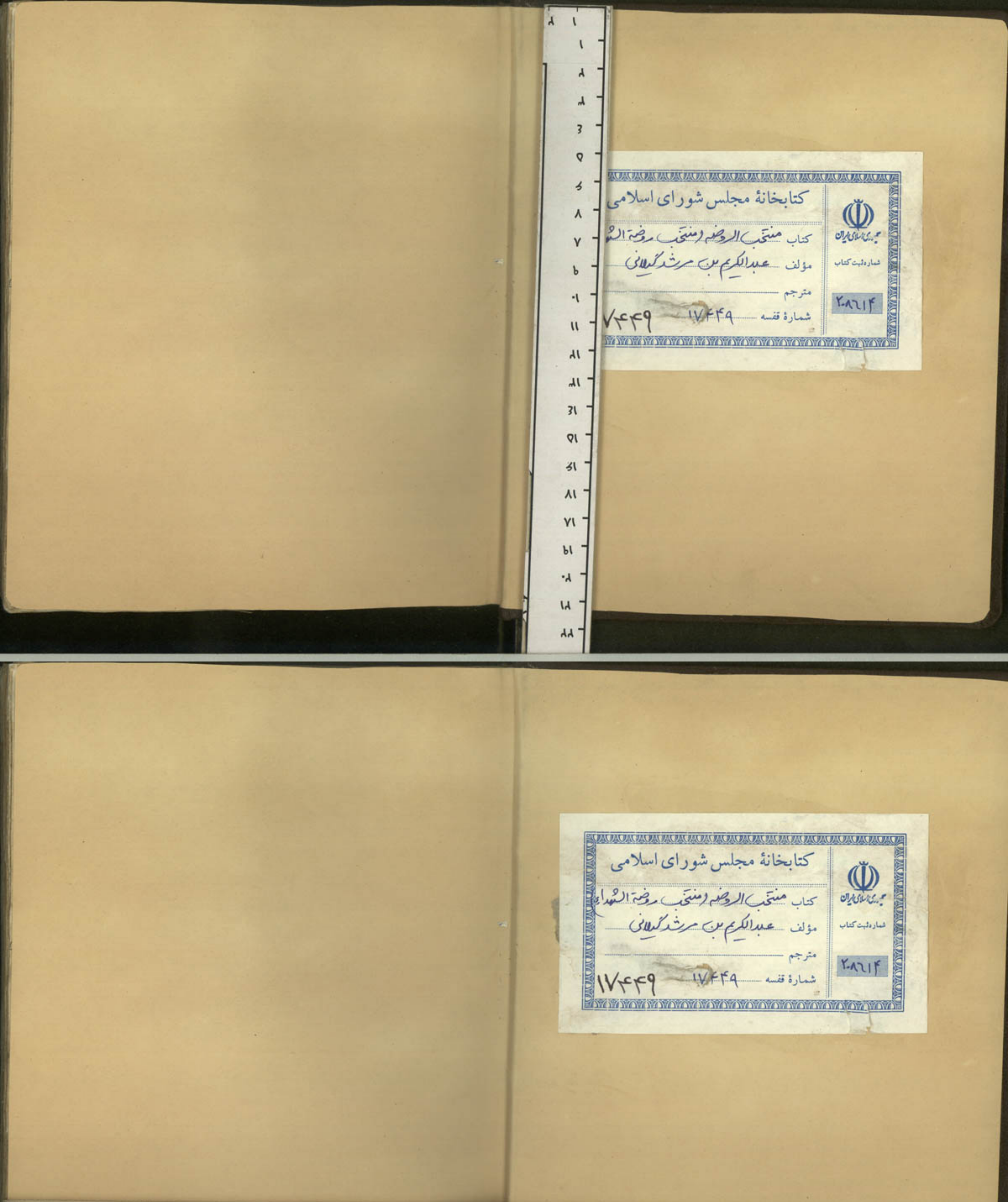



جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب منتخب الروضه (منتخب روضة الشهداء
مؤلف عبدالکریم بن مرشد گیلانی
مترجم
شمارهٔ قفسه 17449 17449
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۶۱۴



رسول را اشاره که در مضمار بلاسبقی از جمیع انبیا ربوده در محفل اسلام صدر نشین
مجلس اهل بلاغت اعنی رسول حلیم و مخاطب انک لعلی خلق عظیم صلوات الله علیه و علی آله الباقی
النعیم پس چنین گوید [illegible] جانی عبد الکریم بن مرشد الجیلانی عاملهما الله
بالفضل و الانعام بمحمد و آله الکرام که از قرب قربات و از افضل طاعات بعد از معرفة الله محبت
حضرت رسول خدا و ائمه هدی است و سایر اهل بیت و دوستان و هواداران ایشانست و ذکر
[illegible] کربلا و محن و مصایب و نوایب و غم و الم که بایشان روی نموده و اسماع و استماع ذکر مصیبتن
و گریه کردن و محزون و غمگین بودن در محنتها و مصیبتهای ایشان باعث ثواب جزیل و اجر جمیل است
چنانکه مجملی از آن ان شاء الله درین اوراق معلوم خواهد شد و اعاظم علمای امامیه و اکابر فرقه
ناجیه اثنی عشریه از جهت تحصیل این فضیلت خلفا عن سلف این طریقه را مرعی داشته و درین باب
تصنیفات بسیار نموده اند جزاهم الله عنهم خیرا لکن هر یک از آن بزعم حقیر مجیبی وافی
بمقصود کما هو حقه نبوده بعضی بجهة اطناب موجب ملال و بعضی بجهة ایجاز باعث اخلال
و برخی بجهة اشتمال بر حکایات و قصص چند که دخلی بمقصود ندارد و بعضی دیگر بجهة ذکر
اشعار بسیار در میان مقصود که بجهة صعوبت فهم مستمع را از حال غرابت میدارد
چنانکه بر ناظر همان کتب ظاهر است لهذا این بی بضاعت با وجود عدم قابلیت و [illegible]
کتب حدیث و کتب این فن و اشتغال [illegible] و فور رنج و ملال از روزگار ناهنجار

کار مسئلت توفیق از حضرت واهب العطایا نموده که مختصری درین باب جمع نماید بعون
الله و حسن توفیقه شروع درین مهم نموده و آن را مسمی بمنتخب الروضه ساختم و آن مشتمل
است بر مقدمه و سه باب و فصل و خاتمه امید از دوستان و هواداران اهل بیت
آنکه هر که ازین نسخه نامقبول منتفع شود از خوانندگان و شنوندگان و گریه کنندگان
کان این فقیر را بیاد و شاد فرمایند که شاید باین وسیله متشبث باقوام و از خاصان سید الانام
و محبان حضرت خاتم الاوصیا و تعزیه داران جناب سید الشهدا محسوب شده حشر
این روسیاه و جمیع محبان شاه اولیا در زمره شهدای دشت کربلا باد برحمة الله
بدانکه در حدیث معتبر وارد پس مشتمل است بر دو باب عترة آل امجاد
شده که من سمع شیئا من الثواب علی عمل فعمله کان له اجره و ان لم یکن علی ما بلغه هرگاه کسی نقل کند
که فلان کار ثواب دارد و شخصی بامید ثواب آنکار را بکند خدای تعالی این ثواب را
باو عطا فرماید اگرچه این ناقل دروغ گفته باشد و این تفضلات بر درد کاریست
و این حدیث معمول به فقهاست و مشهور در میان ایشانست که در احکام مستحبه و
مکروهه و آداب باحادیث ضعیفه عمل میتوان کرد و همچنین در احوال امم سالفه و
قرون ماضیه هرگاه خبر ضعیفی بما رسیده باشد جایز است که خطبا و وعاظ آن را
نقل کنند و درین باب احادیث صحیحه از ائمه طاهرین وارد شده پس عمل کننده

باخبار

باخبار ضعیفه فی الحقیقه عمل بآن حدیث معتبر و این احادیث صحیحه کرده است لهذا می بینی که
که فقهای امامیه در کتب ادعیه و سایر احکام مستحبه احادیث ضعیفه را ایراد نموده اند
و اصحاب و علمای کرام [illegible] مضایقه ندارند و هم چنین در کتب مقاتل شهدا احادیث
ضعیفه و اقوال علما و اکابر بلکه خوابهای صلحا را نیز نقل میکنند پس هرگاه کسی یکی از طرق
مذکوره ذکر مصیبت شهدا را نماید و مردم را بگریاند یا ثواب بالاتر برای گریه شهدا نقل کنند
و کسی باعتقاد آن نماید ان شاء الله تعالی ان ثواب باو خواهد رسید و انکار کردن این نقلها از
طریقه اعتدال و نقل میبردن است بدانکه این عالم دنیا که خاک آن محنت و غم و مصیبت
و الم آمیخته و بر سر هر نوشی هزار نیش فرو ریخته و با وجود این حال بغایت سریع الزوال
و فانی و بی اعتبار است محبت دشمنان خدا و زندان دوستان اوست و سرای آخرت
که نعمت آن بی پایان و راحت آن بی رنج و حیات آن بی موت و لذت آن بی کدورت
و بقای آن ابدی بهشت دوستان و دوزخ دشمنان است پس هر که از زمره عقلا بوده
گرفتار نفس اماره نباشد از مستلذات دنیا چشم پوشیده در فکر تحصیل مراتب رفیعه
آخرت است و شکی نیست که انسان مادامیکه در عیش و راحت و خوشحالی و
فراغت باشد از خدا بی خبر است چرا که این همه مشتهیات نفس اماره است
و چون نفس اماره مرادات خود را تحصیل نماید بر عقل غالب آید و چنان ظلمی در عقل پدید آید

که هیچ میلی بعالم قدس نتوانند نمود و از آنجهت که محنت و بلا و مصیبت و غم را گرفتار باشند میلی
بعالم قدس دارد چرا که ایشان را خلاف خواهش نفس اماره و از خلاف خواهش او
دارد شده از برای او قصوری و فتوری بهم رسد آنگاه چراغ عقل روشن شده فتوحات
بسیار و فواید بیشمار از مبدء فیاض باو رسد و از این معنی قطع نظر از اعتبار در احادیث
بسیار وارد شده و از این جهت است که اولیا همیشه محنت و بلا را از خدا میخواستند و اگر گاه
بندرت راحتی و فرجی از دنیا بایشان روی میداد و بالفور توبه و استغفار را شعار
خود میکردند و چنین انبیا و اولیا من عند الله مؤید بنفوس قدسیه بودند خصوصا
حضرت خاتم الانبیا و خلفا و اوصیا آنحضرت که نفوس شریفه ایشان اکمل نفوس بشریه
بود لهذا مشتهیات نفس اماره را بکنار گذاشته هیچ در فکر مستلذات دنیا نبوده اند
چنانچه از احوال و گذران ایشان معلوم است و انشاء الله شمه ای از آن در این مختصر مذکور
خواهد شد بلکه همیشه طالب مطالب عالیه و مستغرق دریای قرب بوده اند و هر چه بیشتر
باعث قرب میشده از آن بیشتر طالب بوده اند و معلوم شد که ایشان در حال ابتلا
اقرب بدرگاه حضرت الله و از این معنی ظاهر میشود که جناب ختمی مآب که نفس نفیس
اکمل نفوس بشریه بوده محنت و ابتلای او از همه کس بیشتر بوده چنانکه خود میفرماید
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی ایذا و محنت که از اشرار امت بمن

رسید

رسیده به هیچ پیغمبری نرسیده و چون نفوس شریفه ایشان در کمال قوت و مراتب
عالیه آخرت را بعین الیقین مشاهده نموده بودند لهذا در مقام بلا و در مراتب صبر و رضا
ثابت قدم و راضی بقضای الهی بوده اند و خدای تعالی ما را در محنت و بلا بسبب بنده
کان خود امتحان و آزمایش کرده است که تا صابران از غیر صابران امتیاز یابند و تقرب
صابران در نزد خدا بسیار است چنانکه خود میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین یعنی قسم بذات خود که
هر آئینه امتحان میکنیم شما را بچند چیز اول بخوف دویم بگرسنگی سیم بکم کردن مالهای شما
چهارم بگرفتن جانهای شما یعنی جان باختن در راه من پنجم بکم کردن ثمرات و مطعومات
شما تا ببینیم که راضی بقضای من است و صبر و بلای من میکنید یا نه که راضی نیست و بشارت
ده ای محمد صبر کننده کان را الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه
راجعون یعنی بشارت ده آن جماعتی را که هر وقت برسد بایشان مصیبتی که میگویند که مال
ما از جانب خداست و بازگشت ما نیز بسوی او خواهد بود یعنی مال و جان ما در قبضه قدرت
او ست هر چه کند راضی بحکم او هستیم اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة
و اولئک هم المهتدون این جماعت مخصوص هستند بصلوات و درود از جانب پروردگار
خود رحمت خدا شامل حال ایشان است و ایشانند هدایت یافتگان و چون مقصود از

٣

زیرا که چون آن بزرگواران تکمیل نفوس در دنیا و استخلاص نفوس خاطیه از دوستان
در آخرت بود باید متحمل این محنتها و بلاها شوند تا کمال قرب از برای ایشان حاصل شود که
مقصود است بعمل آید و لکن تکمیل و استخلاص شروطی است رابط معنوی و محبت قلبی و از این
جهت است که فیض این نفوس مقدسه در دنیا بکفار نمیرسد و در آخرت زیرا که مخلد در
عذاب جهنم خواهند بود و این ارتباط معنوی بدون معرفت احوال ایشان و ادراک مراتب
قدر و منزلت این بزرگواران در نزد حضرت پروردگار و غایت شفقت و مرحمت ایشان نسبت
بدوستان و شیعیان خود تحصیل نشود پس هرگاه بدون معرفت کسی در ذکر مصیبت
ایشان اندوه و زاری و اشک از چشم جاری شود چنانکه اکثر جهال عوام را حال این
است ظاهرا ثمری نباشد اگر چه فضل خدا بسیار است و رحمت او بیشمار است چرا
که آن بمقتضای عادت و جری طبیعت جاری میشود و اما هرگاه بعد از معرفت و ادراک و تامل
و تفکر و آثار غم و اندوه ظاهر و اشک از چشم جاری شود بموقع خواهد بود و اثر عظیم
بر آن مرتب خواهد شد انشاء الله خدا ما را از جمله دوستان با معرفت و تعزیه داران در
مصیبت ایشان گرداند بحقهم و حرمتهم بدانکه ما در بعضی از فصول آینده بذکر مناقب
و در بعضی دیگر بذکر مصائب اقتصار میکنیم و در برخی از فصول هر دو چیز بیان کنیم اول
ذکر فضائل و مناقب ایشان و قدر و منزلت ایشان در نزد حق تعالی از جهت معرفت حال

ایشان

ایشان حاصل شده موجب مزید یقین مؤمنان و باعث وفور محبت دوستان گردد و در ضمن
آن اخبار و احادیث ثواب گریه و زاری در مصیبت ایشان آنچه از آن در نظر است مذکور خواهد
شد تا آتش حسرت در دل دوستان برافروخته سیلاب اشک خونین از دیده شیعیان
جاری نماید و اینم ذکر مصیبت و بلا و محنت که بر آن برگزیده درگاه احدیت روی داده نقل
شود که آنچه بایشان از راه ظلم و طغیان اشقیا روی نموده از بدو ایجاد عالم چشمی ندیده و گوشی
نشنیده و تحمل این همه بلاها بجهت تحصیل نجات عاصیان امت بود چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد
پس جا دارد که هر که لاف محبت و دوستی میزند هرگز از ذکر مصیبت غافل نبوده همیشه گریه
و زاری و نوحه و بیقراری و اشک خونین از دیده جاری نموده نقد جان را در راه ایشان نثار
نماید

در ذکر فضائل و مناقب و ثواب و مصائب حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین

محمد صلی الله علیه و آله اجمعین اما فضائل و مناقب آن بزرگوار در نزد اولی الابصار کالشمس
فی رابعة النهار است و ذکر آن مستغنی از بیان و موجب تکرار است لهذا بجهت تیمن و تبرک
نمونه از هزار در مقام اظهار در آورده تا چه بقبول رسیده و این مختصر را بشرف کلمات
مشرف سازم شعر ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد و اله چگونه فضائل کسی در
عالم بر احدی از آحاد بنی آدم مخفی باشد و حال آنکه آنجناب سید المرسلین و خاتم النبیین
و رحمة للعالمین و شفیع المذنبین و حجة الله علی الخلق اجمعین صاحب المعجزات و البراهین و قد

٤

کان نبیاً و آدم بین الماء والطین و فخر کائنات و زبده موجودات و شافع روز عرصات
و مظهر الآیات و البینات و حضور ملائکه السموات شاه الغر دارات و نور الله فی الظلمات مرهم
دلهای دردناک مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک مصدق و ما ینطق عن الهوی مقصد فکان قاب
قوسین او ادنی مقرب و لسوف یعطیک ربک فترضی مشهور سبحان الذی اسری مخاطب یس
و طه سرور یکه و قتیکه خدا بوده هیچ نبوده روح مقدس محمد را از نور خود ایجاد فرموده و از شعاع
آن نور شعشعان علی را ایجاد نموده و بعد سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین را ایجاد کرده
بعد سایر امم و مخلوقات را ایجاد کرده پس همه انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و سایر مومنین را اقرار
برسالت آن بزرگوار و بولایت شاه عالی مقدار نمودند لهذا بنعیم ابدی فائز شدند و دیگران که
که اقرار نکردند بجحیم سرمدی داخل شدند و بعد اسم مبارک آن بزرگوار و اسماء شریفه خلفای
اطهار او را بقلم قدرت و مداد نور بر عرش نوشتند و هر رسولی یا ملک مقربی که در بلیه گرفتار
میشدند متوسل باسماء ایشان میشدند و خدا را بحق ایشان قسم میدادند و از آن بلیه نجات
می یافتند و در قدر و منزلت آنجناب همین قدر کافی است که موسی کلیم که پیغمبر اولوالعزم
است مکرر از خدا مسئلت نمود که مرا از جمله امتان پیغمبر آخر الزمان کن خدای تعالی فرمود
ای موسی تو باین فضیلت نخواهی رسید روحی فداک یا رسول الله اگر آسمانها بلندی قدر و منزلت
داشته باشند قدر و منزلت تو چه مرتبه باشد مجملا اگر قلم اشجار و مداد بحار و صفحه روزگار

تو

قدر آن عالی مقدار را ضبط نمایند نتوانند عشری از اعشار آن را بحیطه تحریر درآورند و الله اعلم حیث یجعل
رسالته اما مصائب و نوائب و محنت و بلا که از اشقیا با آنحضرت و آل اطهار وی نموده پس مانند
چون بساط محنت و بلا را در این دار فنا چیدند اول زمره انبیا را طلبیدند و هر که را مقرب
تر دیدند در صدر مجلس نشاندند بر خوان غم چه عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسله
انبیا زدند نوبت باولیا چه رسید آسمان طلبیدند زان خرقتی که بر سر شیر خدا زدند
و از اینجا گفته اند که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل یعنی بلای
پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان بلای خلفای ایشان از سایر ناس بیشتر
و بعد از آن بلای مومنین خلص از مردم بیشتر است کلی من احب اداحب الحبیب
علیه البلاء هر که خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد از سحاب
رحمت باران محنت و بلا بر او ریزد و از بلاد مصیبت دور بودن علامت شقاوت است
مجملا از روزی که آن بزرگوار بوجود آمد تا هنگام رفتن همیشه مبتلا بود و بلا بود در حینیکه در
شکم مادر بود پدرش عبدالله از دنیا رفت و متکفل احوالش عبدالمطلب جد او بود و چون
هشت ساله شد عبدالمطلب هم از دنیا رفت تا مبلغ سالگی شبانی و گوسفند چرانی
میکرد و با وجود بیکسی مامور بدعوت شد و چون اظهار کلمه توحید نموده همه خلایق در مقام
اذیت او برآمدند چرا که بخلاف دین و آئین ایشان سخن میگفت و باین سبب در مقام

عداوت او برآمدند و انواع اذیتها و مشقتها باو رسانیدند جمعی او را ساحر و برخی او را کاذب
و گروهی او را مجنون خواندند و آنحضرت بغیر از حضرت ابوطالب و حمزه یکی دیگری کسی یا و در زمان بعثت یاور
و از کفار مکه غایت مشقت و اذیت بوی رسید و در میان او همسایه خوانده داشت که دشمن
ترین خلایق بودند نسبت بوی یکی عتبه و دیگری ابولهب و زن ابولهب حماله الحطب خار جمع و خاشاک
کردی و بر سر راه آنحضرت ریختی و آنجناب چون از آن راه برای عبادت رفتی آن خارها
بر چیدی و یکبار زره ریختی و بملامت میفرمودی که این چه نوع همسایگیست که با من میکنید
و آنحضرت در بازار مکه ندا میکرد که قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی کلمه توحید بر زبان
جاری کنید تا رستگار شوید و ابولهب سنگ باو میزد تا عقب آنحضرت خون آلوده شد
و میگفت سخن این کذاب را گوش نکنید و چندبار کفار مکه آنحضرت را گرفتند و بسیار
زدند و ملعونی ردای آنحضرت بگردن وی پیچید که نفس آنحضرت گرفته و روزی ابوجهل
نابکار با جمعی از کفار آن رسول مختار را گرفتند و بر زمین زدند و چندان او را
زدند که از پیشانی نورانی او خون جاری شد و در آن وقت حمزه عم آنحضرت بشکار
رفته بود و ابوطالب هم در خانه نبود چون حمزه از شکار آمده بغایت گرسنه بود زنش
طعامی بجهت وی حاضر کرد و چون حمزه نگاه بزنش کرد دید گریه میکند حمزه گفت چرا گریه میکنی
زن گفت چرا گریه نکنم که آنچه با نور دیده برادرت کردند کسی با هیچ معینی و بیکسی روا ندارد

دیگر

و کیفیت حال را نقل کرد حمزه گریبان از جای برخاست بطلب حضرت رفت چون داخل مسجد الحرام
شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت السلام علیک
ای برادر زاده چرا غمناکی ای عمو سر از زانو بردار و نظر برآورده و آب از دیده مبارک
جاری کرد و گفت ندارم بیکسی را که شر دوران دو نفر ملعون یاوری دیده با حمزه چون این
این سخنان را شنید بی اختیار شد در طلب ابوجهل رفته آن ملعون را با جمعی ملاعین دیگر از
اعاظم و اشراف قریش برخورده عتاب بسیار با ایشان کرده و دشنام داده کمانی در دست
داشت بر سر ابوجهل ملعون زده که سرش را شکست و چون آنحضرت مامور بجهاد شد چه زحمتها
که در غزوات آن فخر کائنات رسیده از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار عهد نمودند که
آنحضرت را بقتل رسانند و قضا را شکست بلشکر اسلام واقع شد و هریک از مسلمین بگوشه
افتادند و آنحضرت با معدودی قلیل در گوشه ایستاده بود که آن چهار نفر بسر آنحضرت ریختند
و دندان را شکسته کردند و از ضرب سنگ پیشانی مبارک او را شکستند که خون از
آن میسر شریفش جاری شد و حضرت آن خون را بر ردای خود پاک میکرد و میفرمود که اگر قطره
از آن بر زمین برسد هر آئینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل شود با وجود حال کذا اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان نادانند که کمین میکنند از جمله
دندان پیشانی آنحضرت مجروح ساختند و لب مبارک او را از ضرب سنگ شکافتند

و ظالمان به بارگیش را اشکستند و یکی از آن ملاعین شمشیر حواله آنحضرت نمودند حضرت خود را در
مکاره انداخت و از نظر پنهان شد آن ملاعین گمان کردند که حضرت کشته شد پس قوم خبر را
مژده دادند که کار محمد را ساختیم و ابلیس لعین بآواز بلند گفت ان محمداً قد قتل یعنی آگاه باشید که محمد
کشته شد و آن آواز به مدینه رسید و چون فاطمه آن آواز را شنید بیهوش شد و افتاد و زنان
آب بر روی او زدند بهوش آمد و فریاد برکشید که وا ابتاه و چنان بزاری میگریست که کسی را
طاقت استماع آن نبود پس چادری بسر کرده از دروازه مدینه بیرون آمد ناگاه زنی از طایفه
بنی دهیان باو رسید گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی فاطمه گفت میخواهم نزد پدرم بروم اما
قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای خاتون قیامت تو در اینجا توقف کن تا من بروم از برای تو خبر
بیاورم پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار قرار گرفت و بآن زن گفت چون به معرکه رسی سلام
مرا ببوی برسان و حال مرا بعرض وی برسان پس آن زن بجانب اُحُد روانه شد چون بلشکر
گاه رسید هر که را میدید خبر پیغمبر از او احوال می پرسید اما آن زن را برادری و پدری و پسری که
همراه پیغمبر بجهاد رفته بودند قضارا در میان لشکرگاه نعش برادر خود را دید که در میان خاک
و خون غلطیده آن زن پاک دامن از غایت خشم بر هم گذاشته از آنجا درگذشت و با خود میگفت که
که حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نبینم و چند قدم دیگر رفت پدر خود را دید
در میان خاک و خون طپیده از وی نیز درگذشت و چون قدم چندی رفت پسر خود را دید که

که با تن مجروح در میان خون افتاده و هنوز رمقی از حیات او باقی بود چون آن مادر را دید گفت
ای مادر خوش آمدی که منتظر دیدار تو بودم زمانی پیش من نشین که دیدار آخرین است
آن زن گفت ای جان مادر و ای نور دیده مادر ای شهید مادر مادرت در هجر تو گریان است داغ
فراق تو نالان است اما فاطمه دختر رسول خدا منتظر است که خبر پدرش را باو برسانم و من هنوز
پدرش را ندیده‌ام ای جان مادر معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن زن پسر را
بآن حال گذاشت و بیامد تا بپای کوه احد دید که سید عالم در پای علم ایستاده و صحابه دور او
جمع شده آن زن پیش آمد و سلام کرده در قدم آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله پدر و مادر و برادر
و شوهر و پسر تمام اجداد و قبیله و عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه آورده‌ام و حالت او را تمامی
بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود ای زن سلام من و بشارت مرا باو رسانید و بر وی
او را امین برسان زن با خوشی گشت و مژده آنحضرت را برای فاطمه آورد و گفت بخدا قسم که پدرت را
دیدم در پای علم ایستاده و صحابه بر دورش صف زده بودند پس فاطمه گفت مرا به پدرم برسان
وانگه مژدگانی خواهی از من بستان آن زن او را پیش گرفته نزد پیغمبر برد چون حضرت فاطمه را
دید چند قدم پیش رفت و او را در کنار گرفت و نوازش داد و فاطمه بسیار گریست پس آنحضرت
بعرض کرد که ای پدر بزرگوار من باین زن مژده‌گانی وعده کرده‌ام حضرت فرمود ای زن
از فاطمه چه میخواهی گفت یا رسول الله از فاطمه همان خواهم که فردای قیامت مرا فراموش نکنی

نکنند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که من ... ندارم این
زن از شادی بگریست و عرض کرد یا رسول الله اجازت ده که بر سر کشتگان خود روم که غرض
دفن کنند و حضرت او را اجازت داد و از جمله مصائب ... برای آنحضرت پدر و اولاد
مصیبتهائیست که بعد از وفات آنحضرت روی نمود از غصب خلافت و تغییر دین و شهادت
خلفا و اوصیای آنحضرت ... و سایر اولاد و اهل بیت طاهرین چرا که حضرت جبرئیل هر
از نهار العرض آنحضرت رسانید چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت
رسول الله بمعراج رفت وحی رسید که ای محمد ترا در امتحان میکنیم در سه چیز تا بدانیم که
تو چه مرتبه است اول آنکه حق را گرسنه داری و محتاج امت را بر خود اختیار کنی و دوم
حق را بایشان دهی حضرت عرض کرد که من راضیم باین توفیق صبر از تو میخواهم دوم آنکه
در اندای امت صبر کنی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت باین
نیز راضی شده از خدا توفیق صبر طلب نمود سیم آنکه بعد از تو در اهل بیت تو محنتهای بسیار خواهد
رسید و بتو جمیع آنها راضی باشی و شکر مرا بجای آوری اما برادرت علی را بعد از
تو اذیت بسیار خواهند رسانید و غصب حق او خواهند کرد و ریسمان در گردن او خواهند
افکند و او را از خانه بیرون خواهند کشید و آتش بر در خانه او خواهند زد و در
محراب نماز فرق او را خواهند زد که محاسن او پر از خون شود و بآن ضرب هلاک خواهد شد

... و از میراث محروم خواهند نمود و حق او را غصب
کنند و بی اذن او داخل خانه او شوند و در شکم او خواهند زد که فرزند او سقط شود و از
شدت آن ضرب شهید شود و آن دو فرزند تو حسن را بزهر شهید کنند و پاره‌های جگر او
از حلقش بریزد و حسین را چه با غربت خواهند طپید و او را در صحرای کربلا تشنه سر از قفا
جدا کنند و فرزندان و برادران و اقوام و یاران او را در برابر او شهید کنند و خیمه او را غارت
کنند و اهل بیت او را اسیر نمایند و چنین مصیبتی باو خواهد رسید که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها
و زمینها گریه خواهند کرد پس حضرت رسول که کلمات را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون
الهی حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میخواهم پس حق تعالی فرمود اما
برادر تو علی پس جزای او در نزد من این است که در قیامت کلید در بهشت را باو دهم تا هر که
را خواهد داخل بهشت کند و هر که را داخل دوزخ نماید و در قیامت چنان اختیاری بوی دهم
که هر که ذره از محبت او در دل داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل بهشت کند و حوض
کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را سیراب و دشمنان خود را از تشنگی هلاک نماید
و محبت او را بر خلق غالب گردانم و اما دختر تو در قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را حاکم
کنم بر خلق خود پس بگویم باو هر که ستم در حق فرزندان تو کرده است آنکه خواهی در حق او حکم کن
و اما فرزندان تو پس در قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و آنقدر عطا بایشان کرامت

کنم که کافر احدی حضور نمیکرد باشد و ثواب زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت
کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان ایشان را مدد برم لازم است که زیارت تو زیارت کنند
کنندگان خود را گرامی دارم اما ثواب تعزیه داری و عزاداری در مصیبت
ایشان بر مرتبه است که بیان آن را پایان نباشد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که مرا
بیاد آورد یا احوال ما در نزد او مذکور شود و در مصیبت ما اشک از چشم او بیرون آید اگر چه بقدر
پر مگسی باشد حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه بقدر کف دریا باشد و نیز آنحضرت
فرمود که هر که در مصیبت ما محزون و غمناک شود هر نفسی که میکشد ثواب تسبیح در نامه عمل او بنویسند
و غم و اندوه او از برای ما بمنزله عبادت است و ایضا آنحضرت میفرماید که هر بنده که در رثا
دار اهلبیت ما گریه کند قطره اشکی از دیده او بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد راوی
گوید که شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم گفتم چنین عرض کردم که از شما روایت شده است
که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جا دهد آیا این حدیث
صحیح است و این حدیث را شما فرموده اید حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخنها را ما
فرموده ایم و از بعضی صحابه روایت شده که حضرت پیغمبر آخر الزمان بگریه در آتش آه از غم زده را
شر میبندد تا وفات سر دفتر اهل عزا و صدر نشین مجلس اهل بلا و مبتلا به نوشیدن جام امتحان در
دار ابتلا و مقرب بساط قاب قوسین او ادنی یعنی خاتم الانبیا و زبده اصفیا حضرت

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الاتقیا پس باید گفت که در سال دهم از هجرت
جبرئیل سوره فتح را بآنحضرت نازل کرد و حضرت از آن معلوم شد که از ~~دنیا~~ دنیا
رحلت خواهند نمود پس بمسجد رفته بر منبر بر آمده و بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای
قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگی میکرد جواب چه خواهید گفت
جمیع یاران گفتند که گواهی میدهیم که تو ادای رسالت کردی و دقیقه از شرط هدایت
بعمل آوردی پس حضرت فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش پس عازم
بجهت حجة الوداع شد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المؤمنین را خلیفه و وصی خود
گرداند پس آنحضرت جناب امیر المؤمنین را در منزل غدیر خم وصی و جانشین خود کرد و تاکید
بسیار درین باب نمود پس فرمود ای گروه مردمان من از میان شما خواهم رفت و دو امر عظیم
از میان شما خواهم گذاشت یکی قرآن و دیگری اهلبیت خود میدانم بعد از من با این دو امر چگونه
سلوک خواهید کرد و این دو امر از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس آنحضرت
بخانه مراجعت نمود و اصحاب بنزد وی جمع شدند پس آنحضرت فرمود وصیت میکنم شما را
بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا میسپارم چون اصحاب
را معلوم شد که آنحضرت وداع میکنند یکبار همگی گریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت
رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود ای یاران وقت فراق نزدیک است ای جابر ای

سلام مرا بامتان ابد از من برسانید و بگوئید با ایشان که هر که ... بکنند تا روز قیامت
از جمیع ... بلاهای قیامت سالم باشند پس چند روز بیمار حضرت شدت کرد که بجهت ... از برای نماز بمسجد
نتوانست رفت چون اهل مدینه ... در خانه حضرت میکردید ... بیداری
گریه و زاری ایشان باوج اعلی رسید و میگفتند که ما یتیمانیم که از پیغمبر کی خواهد رسید
و چون صدای گریه ایشان بگوش حضرت رسید با وجود شدت مرض و غایت ناتوانی عمامه مبارک
بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر المؤمنین و فضل بن عباس کرده بمشقت تمام بمسجد در آمد و بر
پایه اول منبر نشست و خلق بسیار بر او جمع شدند خطبه حمد و ثنای الهی بجا آورده پس فرمود ای
ای یاران چنان میبینم که از میان شما رفته ام چون از شما جدا شوم مرا فراموش مکنید و در دل از
من جدا مباشید و رعایت حرمت اهلبیت مرا بجا آورید و از گفته ایشان تخلف مکنید پس فرمود
ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم در میان شما در راه خدا جهاد کردم دندان مرا شکستند و رخساره
مرا خون آلوده کردند و رنج و بلا کشیدم و از اشرار و جهال مشقتهای بسیار دیدم و بر گرسنگی صبر کردم
و فقرای امت را بر خود و عیال خود اختیار کردم پس همگی یکبار گفتند نعم یا رسول الله
خوب پیغمبری بودی تو در راه خدا صبر کردی و جهاد کردی و ما را بر راه حق هدایت کردی و از کفر و ضلالت
منع کردی فجزاک الله عنا خیر الجزا خدا ترا از ما جزای خیر دهاد پس حضرت فرمود ایها الناس حق
تعالی قسم یاد کرده که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد تا از او انتقام نکشد و حق احدی را در

نزد

نزد دیگری نگذارد پس ... سوگند میدهم که هر کس که من او را آزرده باشم بیاید و مرا قصاص کند
و هر کسی حقی بر من داشته باشد بیاید و حق خود را از من بستاند که من ... بخوشنودی او را حلال
مکنم که در حضور انبیا و ملائکه در قیامت بعضی قصاص نکنند حضار گفتند حاشا یا رسول الله
که از شما ظلم و جوری باحدی رسیده باشد و کیست که از شما حقی داشته باشد حضرت سه مرتبه مکرر
نمود چون مبالغه بسیار کرد سواده ابن قیس برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
اگر مبالغه نمیکردی هرگز اظهار نمیکردم و لیکن چون مبالغه کردی ترسیدم که اگر نگویم گنهکار شوم
یا رسول الله در وقتی که از طائف تشریف می آوردید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه
سوار بودید عصای ممشوق در دست داشتید چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید
بر کتف من آمد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون میخواهم قصاص کنم حضرت فرمود جزاک
الله خیرا خدا ترا جزای نیک دهد ای سواده این خصومت را بآخرت وامگذار زیرا که
من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در نزد ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین
باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که عصای ممشوق نزد فاطمه است برو از او بیار بلال
بلال چون بدر خانه فاطمه رسید آواز داد و گفت السلام علیک یا اهل بیت نبوت فاطمه جواب
سلام باز داد و بلال گفت پدرت عصای ممشوق میخواهد فاطمه گفت ای بلال پدرم تب دارد
و بیمار است کجا طاقت سواری دارد بلال گفت ای فاطمه پدرت بر منبر آمده و مردم را وداع میکنند

و حکایت سواده را عرض کرد حضرت فاطمه که حکایت ... را شنید خروش و فغان برآورد و فرمود
ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو که بر پدرم رحم کند که بیمار است پس بلال مضمار را گرفت
بمسجد آمد و حضرت فاطمه و امام حسن و حسین را ... بمسجد ... بعوض ... تازیانه بخورند تا
چون بلال مضمار را بمسجد در آورد مردم دیدند همگی بیکبار بفغان و زاری در آمدند و صدا بگریه بلند
کردند پس حضرت فرمود ای سواده برخیز و قصاص کن آنگاه پس سواده ... را برداشت و نزد پیغمبر آمد
در آنوقت غلغله از مردم برآمد که گوش آسمان مانند آن هرگز نشنیده بود هر از صحابه پیش سواده
میآمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر بازوی ما بزن که پیغمبر بیمار و رنجور است
و غش ... را از پایه بلند حضرت پیغمبر ... قصاص بر من واجب شد تا زیانه بر شما زدن برای
چه سود دارد در ... حسن و حسین داخل مسجد شدند گریان و نالان ... و فرق شان با گیسوان پریشان ... را
بردی جد بزرگوار خود آمدند و گفتند ای سواده هر یک ما را ده تازیانه بزن و ... جد ما
که جان او رنجور است طاقت تازیانه ندارد پس حضرت ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان جد
تازیانه را من زدم قصاص را از شما نکنند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت
یا رسول الله در وقتیکه شما تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود را برهنه کنید پس حضرت
ردای مبارک را از دوش انداخت و پیراهن مشک بو را از بدن ... آنوقت فغان
و خروش از ملائکه و گریه و زاری از اصحاب میشنید شد تا چون سواده را نظر بکتف مبارک

[illegible]

حضرت افتاد ... بی اختیار بوسید و روی خود را بر بدن مبارک آنحضرت بمالید و گفت یا رسول
الله دست سواده بریده باد ... بر شما ... مطلب من از آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک را
مس کنم ... از شما شنیدم که فرموده ... لحمک لحمی ... یعنی هر که گوشت بدن
مرا مس کند آتش جهنم بر او حرام باشد و چون ... بشما ... شد ... رسیدم ... فضل
... پس حضرت ... سعادت ... در آنوقت
در منزل آنحضرت بودم ... گوش ... شنیدم که میگوید الهی
امت مرا ببامرز و از آتش جهنم نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان کن در اثنا حضرت امیر
... داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده داشتم ناگاه زره از بدن
من افتاد حضرت فرمود یا علی آن زره من بودم که پناه تو بودم و حال از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی
پناه خواهی ماند و از عقب وی داخل شد و عرض کرد ای پدر مهربان دیدم ورقی قرآن در دست (و فاطمه)
دارم و از تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظرم غایب شد حضرت فرمود ای فاطمه آن ورق قرآن
منم که در این زودی از نظر غایب میشوم و در این اثنا حسنین داخل شدند و گفتند ای جد بزرگ
ما هر یک از ما خوابی دیدیم که تختی در هوا میرود و ما سر و پای برهنه در زیر آن تخته میدویدیم حضرت
فرمود ای نور دیدگان آن تخته تابوت من است که بردارند و شما با دیده های گریان ...
برای آن و سر و پای برهنه در زیر آن میدوید چون حضرت این سخنان فرمود خروش و فغان

از اهل بیت برآمد پس حضرت فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است و فاطمه و حسنین را در
بر گرفت ... حضرت بروی ایشان نگاه میکرد ... و وداع می نمود در
آنوقت ... الوداع ... الفراق ... بآسمان رفت ...
یا رسول الله خداوند سلام میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه می بینی حضرت فرمود ای برادر
خود را غمناک و محزون می بینم پس جبرئیل بآسمان رفت آنوقت امر الهی در رسید که ای ملک
الموت برو و قبض روح حبیب من ... اذن داخل خانه او شود بی رضای وی قبض روح
مکن پس ملک الموت با هزار هزار فرشتگان ... آمد بصورت اعرابی بدر خانه رسول الله
ایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت ... مرد غریبم ... دستوری دهید تا داخل شوم در
آنوقت فاطمه بر بالین آنجناب نشسته بود گفت ...
کرد باز اذن خواست همان جواب شنید نوبت سیم نعره زد که هر که در آن خانه بود از ...
بر زمین ... پس حضرت ... فرمود ... فاطمه گفت یا رسول الله اعرابی بصورت
غریب و شکل عجیب بر در خانه ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت فرمود ای فاطمه او را می شناسی
فاطمه گفت خدا و رسول بهتر میدانند حضرت فرمود ای فاطمه او قطع کننده لذات و جدا کننده جماعات
و یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنان است ای فاطمه ... است که قبض روح پدرت آمده ... (برادر)
... اذن ... ای فاطمه ...

... چون فاطمه این خبر را شنید گفت ... پس ملک الموت داخل شد
و گفت السلام علیکم یا رسول الله حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله پس ... عرض کرد یا
رسول الله ... خداوند سلام میرساند و مرا امر فرموده است که اگر حضرت فرمایند قبض روح تو کنم
و اگر ... برگردم حضرت فرمود مرا مهلتی ده تا جبرئیل بیاید پس ... بآسمان رفت و ...
جبرئیل ... حکایت را نقل کرده جبرئیل ... گریه کنان ... حضرت آمد و گفت السلام
علیک یا ابوالقاسم حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله ای برادر مرا ... تنها گذاشتی
جبرئیل گفت یا رسول الله ... مشتاق بودم ... حضرت فرمود بیان کن جبرئیل
گفت آتش دوزخ را فرو نشاندند ... و حوریان را زینت کردند و ملائکه ... تو
کشیده حضرت فرمود ای برادر این مژده های همه نیکوست ولیکن مژده ده که دلم خوشحال شود جبرئیل
گفت ای حبیب خدا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران ... تا تو داخل نشوی
حضرت فرمود ای جبرئیل مژده بهتر ... جبرئیل گفت ای فخر انبیا خداوند مقرر گشته که در قیامت
اول کسیکه تاج شفاعت بر سر نهند و شفاعت او بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای جبرئیل
نوید ... ده که غبار کدورت از دلم بردارد ... جبرئیل گفت ای سید انبیا
بیان کن که در غم کیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه غم ... برای امت ... است
در این وقت بیشتر در فکر ایشان هستم روحی فداک یا رسول الله خدا ... امتان را ... جان

ایشان را به نظاره کافیجان تو کرده اند در چنین وقتی به هیچ ... بر روند و هیچ راست در فکر دست
در حق امت تو در فکر امتان رو سیاه خود مباش که به او چه ایشان را مشترک را زنبت و لعنت تو شود و او
طاهر بر تو ظلمها کرده اند و با لب تشنه سر از تن ایشان جدا کرده اند و اولاد ایشان را به زنجیر خواهم
کرد و از زنده وی تو هیچ شربتی نکرد خدا عذاب ایشان را مضاعف کرده اند پس جبرئیل گفت
یا رسول الله و لسوف یعطیک ربک فترضی ای رسول مختار دل خویش دار که فردای قیامت
حضرت رب العزت انقدر از امت تو بخشد که تو راضی شوی پس حضرت فرمود ای
جبرئیل دل مرا خوش حال کردی و بار غم از دلم برداشتی ای امتان ای دوستان پیغمبر آخر
الزمان شفقت آنحضرت را شنیدید بیش از این شنوید مروی است که چون روز قیامت شود
خطاب پروردگار رسد که ای احمد امت خود را به عرصه گاه قیامت بیار حضرت پیغمبر امت
خود را در یکجا جمع کند و اخیار و نیکان ایشان را جدا کنند و به مقام عرض اکبر آورد و خطاب در
رسد که این الباقون یا امت تو کجا اند خواجه عالم گوید که در موقف ایستاده اند خطاب در
رسد که ایشان را به موقف حساب بیار پیغمبر آید و قوم دیگر که اعمال بد ایشان کمتر از اعمال نیک باشند
به مقام عرض آورد خطاب رسد که یا محمد شنیده کاران و سطیعان را آوردی و فاسقان و العاصون و عاصیان
و گنهکاران کجا اند سید رسل گوید بار الها در مقام حرمت ایستاده اند خطاب رسد که برو ایشان را
بیار سید عالم گریان و سراسیمه برود گنهکاران را از پیش کرده به مقام عرض در آورد و خود در میان

فایق

ایشان

ایشان باشد و خطاب الهی در رسد که ... یعنی ای محمد از ایشان در گذر و از میان عاصیان ایشان
را فرد کن سید عالم ایشان را یک بار دیگر در میان ایشان آید خطاب آید که تنح عنهم یا احمد یعنی
ای احمد از میان ایشان دور شو و از دور بایست سید عالم ... جانب العرش رسد پس دو گام بردارد و باز گردد
در میان ایشان آید مرتبه سیم خطاب عتاب آمیز رسد یا احمد تنح عنهم سید عالم در آن وقت از سوز
بنالد و دست به عالم ... که الهی ... ان لا تفقع ... چند روز به تو خواهد کردی که امت مرا
نکنی در آن وقت دریای رحمت الهی به جوش آید و خطاب عزت در رسد که حبیب من هر گاه تو این قدر
در باره امت خود زاری کرده عاصیان را به تو بخشیدم آنگاه حضرت پیغمبر از بشارت جبرئیل خوش حال شد
ملک الموت گفت بکار خود مشغول شو پس جبرئیل گریان شد و گفت این آخر نزول من است دیگر مرا به زمین
در آمدن احتیاجی نیست پس جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ آنحضرت ایستاده
و سر مبارکش در سینه امیر المؤمنین بود و عزرائیل در برابر آنحضرت ایستاده مشغول قبض روح
مبارک شد چون روح آنجناب به البینه مبارکش رسانید جبرئیل گفت ای عزرائیل قبض روح پیغمبر را آسان
کن و سفارش چند را در باره او فراموش مکن که در آن وقت آنحضرت چشم مبارک گشود و گفت ای
عزرائیل آهسته تر جان را کشیدن است همه را آسان گذار و بر امتان من رحم کن یا رسول الله جان امتان
فدای جان تو باد و در آن وقت حضرت دست مبارک به جانب آسمان بلند کرد و فرمود الرفیق الاعلی
ناگاه دست مبارکش سست شد و بر زمین افتاد و خاک عالم بر سر امتان شد انا لله و انا الیه راجعون از نظر او

حاضر آنحضرت ... خاتم المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین و خزاند ...
در اهل بیت و فضل ایشان ... و در ذکر مناقب و مصائب بتول عذرا ابنت رسول الله سیدة النساء حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها اما مناقب آنحضرت پس روایت از ابن عباس مروی است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد وی حاضر بودند سید عالم نگاهی به ایشان کرد
و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایق اند و عزیز من پس تو دوست دار هر که ایشان را
دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس فرمود یا علی تو مولای امت و خلیفه و وصی منی یا علی
تو در قیامت همه اهل ایمان را داخل بهشت کنی و گویا میبینم که دختر من فاطمه را که در روز قیامت سوار بر ناقه
نور شده و هفتاد هزار فرشته از پیش روی و هفتاد هزار فرشته از جانب راست و هفتاد هزار فرشته
از جانب چپ و هفتاد هزار فرشته از عقب او باشند و بدین طریق روانه بهشت شود و پس سر کند در آن جا از خرسه
کاه محشر که زنان مومنه با شیعه او میگوید با همه زنان مومنه را داخل بهشت کنند پس هر زنی که نماز پنجگانه را
بگذارد و روزه رمضان را بدارد و زکوة مال خود را بدهد و اطاعت شوهر خود کند و علی ابن ابی طالب را دوست
دارد داخل بهشت شود پس فرمود یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه من است و دوست
جان من است یا علی به مرا از من یاد نگاه کن و دو فرزندی حسن و حسین که تو گل گلستان منند و ریحان بوستان
من اند آبادان جوانان بهشتند یا علی چنانکه چشمهای خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت کنی و نیز مروی است
که حضرت پیغمبر با فاطمه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته سوی تو

توجه آورد فرستاد و بر سر قبر تو ایستاده گوید السلام علیک یا بنت محمد تو می دانی محشر کی ای فاطمه
دختر رسول خدا برخیز امروز کاه محشر پس تو برخیزی با نهایت اطمینان و حلقه های بهشت در خواهی
پوشید پس فرشته که نام او ... باشد ناقه از بهشت بیارد که مهارش از مروارید تر باشد
در بهشت آن ناقه از طلا باشد ... در آن ... و ... بهار ... و در پیش روی تو هفتاد
هزار فرشته روانه شوند که نورهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه طی کنی
هفتاد هزار حور العین به استقبال تو بیایند و بر تو سلام کنند و بر سر هر یک تاجهای جواهر باشد که مرصع
باشند بر جبه سبز در دست هر یک مجمره از نور باشد که با آتش بوی عود و عنبر از آن ساطع کرده
و هفت حوریان از جانب راست تو روانه گردند و چون قدری دیگر راه طی کنی مریم دختر عمران با هفتاد
هزار حوری به استقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند چون قدری دیگر راه
طی کنی با درت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان نورها بجمر باشند به استقبال تو آیند
و با تو روانه بهشت شوند چون به محشر برسی از زیر عرش از الهی ندائی رسد که ای اهل عرصات دیده
بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد و در آن وقت همه خلایق چشم بپوشند و کسی تر ... دیگر جد تو
ابراهیم خلیل و شوهرت امیر المؤمنین پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد و در پایه پایه ها فرشتگان صف ایستاده باشند و در دست ایشان علمهای نور باشد و
در زمین و یسار منبر علمهای نور برافراخته باشند ... بالای منبر و حوران العین صف کشیده باشند

و چون ای دوستان از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآید حضرت روح الامین نزد جناب
رب العالمین منبر تو آید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین خداوندا
حسن و حسین را امر نما که ایشان را ببینم ناگاه حسین نزد تو حاضر شود و حسین سر بریده خود را در دست
داشته باشد و خون از حلقوم او جاری باشد و گوید خداوندا امروز داد من از ستمکاران ای فاطمه تو در
آن وقت صیحه خواهی زد و بیهوش خواهی شد پس دریای غضب الهی بجوش آید و از درهای دوزخ تمامی زبانه
[illegible] آید و جهنم بجوش آید و آتش زبانه کشد و قاتلان حسین را و اولاد ایشان را بگیرد پس جبرئیل
نزد تو آید گوید دیگر چه حاجت داری تو گوئی خداوندا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را
آمرزیدم خداوندا پیروان شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم [illegible]
خداوندا پیروان شیعیان مرا رحم کن باز خطاب رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو تو با شیعیان
تو بهشت و شیعیان و فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون نزدیک بهشت
رسید دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند و همگی بر ناقهای نور سوار باشند و در
دست هر یکی [illegible] از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آن ناقها
از یاقوت سرخ و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت [illegible] را بشارت
و مژده دهند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء اما محنت و بلاء حضرت فاطمه
زهرا در دنیا و از سلمان فارسی مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آنحضرت
دستاس

دستاس میکشید و دستش مجروح شده بود و خون از دستش جاری گردیده بود [illegible]
در گوشه [illegible] آنحضرت در پهلوی وی نشسته بود امام حسین در آن وقت [illegible] از گرسنگی در گوشه
افتاده بود و میگریست و بر خود می پیچید من که این حالت را مشاهده نمودم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا
دستهای شما زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس باو نمیدهید آنحضرت گفت ای سلمان
پدرم فرموده که یک روز خدمت خانه با من باشد یک روز با فضه امروز نوبت من است عرض کردم ای دختر
خیر البشر من نیز یکی از خدمتکاران [illegible] شما ام مرخص فرمائید که دستاس کنم پس [illegible]
قدری جو آرد کردم وقت نماز شد بمسجد رفتم با پیغمبر نماز بجا آوردم چون از نماز فارغ شدم صورت
حال را بعرض حضرت امیرالمؤمنین رسانیدم آنحضرت بسیار گریست و بخانه رفت و [illegible]
خوشحال از خانه بیرون آمد [illegible] تبسم میکرد و حضرت رسول سبب تبسم از او پرسید گفت چون
بخانه رفتم دیدم که فاطمه در خواب رفته و حسین نیز در روی سینه وی بخواب رفته و دستاس خود
میگردد و کسی دیگر در آنجا نبود حضرت فرمود یا علی آیا نمیدانی که خدا را فرشتگان در زمین
هستند که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت او است [illegible] روزی اعرابی از
طایفه بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت [illegible] فرمود
که کیست این اعرابی را [illegible] دهد حضرت امیر عمامه را از فرق مبارک خود برداشته باعرابی
داد پس فرمود کیست که او را ناقه دهد سعد ابن عباده ناقه بوی داد پس فرمود کیست که او را توشه

دهد سلمان برخواست عرض کرد [illegible] توشه تحصیل نمایم و بدر خانه حضرت فاطمه آمد و صورت حال را عرض
کرد فاطمه گفت ای سلمان قسم بخدائی که پدر مرا براستی بخلق فرستاده که امروز سه روز است که من
و حسن و حسین چیزی نخورده ایم و حسین از شدت گرسنگی بیتاب شده اند [illegible]
بدر خانه [illegible] بگیر این چادر را ای سلمان ببر نزد شمعون یهودی و بگو که دختر رسول خدا
میگوید که یک صاع خرما و یک صاع جو قرض بده و این چادر را نزد تو گرو باشد [illegible] سلمان
چادر را نزد یهودی برد و پیغام فاطمه را بوی رسانید چون شمعون این سخن را شنید [illegible]
زد و گفت ای سلمان بخدا قسم که این است زهد در دنیا بخدا قسم که محمد پیغمبر است که موسی ابن عمران
از او خبر داده و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد [illegible]
صاعی خرما و صاعی جو آورد و بدست سلمان داد سلمان آنرا نزد فاطمه آورد فاطمه آنرا بدست مبارک خود آرد
کرده و نان پخته نزد سلمان آورد و گفت این نانرا با خرما بردار [illegible]
گفت ای دختر رسول خدا یک قرص نانرا از برای حسین بردار که ایشان از گرسنگی بیتاب شده اند
مضطرند فاطمه گفت این طعام را در راه خدا داده ام از آن چیزی برنمیدارم پس سلمان نان و خرما را
نزد پیغمبر برد حضرت فرمود این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد فاطمه حضرت آنرا باعرابی
داد و چون سه روز بود که پیغمبر نیز چیزی نخورده بود بخانه آمد که طعامی تناول فرماید چون نظر حضرت
بفاطمه افتاد دید رخساره شریفش زرد شده و از ضعف قادر بحرکت نیست حضرت که این حالت را دید

بسیار محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالت است که در تو می بینم فاطمه گفت ای پدر امروز
سه روز است که طعامی تناول نکرده ام و حسن و حسین از شدت گرسنگی مضطرب و بیتاب شده اند حضرت
که این را شنید حسن و حسین را [illegible] خود نشاند و فاطمه را در پیش روی خود نشانده
و حضرت امیر نیز داخل شد [illegible] پیغمبر نشست حضرت رسول روی خود را بجانب آسمان
کرد و گفت الهی و سیدی [illegible] اهل بیت منند [illegible] الرجس [illegible] ایشان
[illegible] ایشانرا از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت
فاطمه برخواست بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز کرد و دست بجانب آسمان بلند کرد
و گفت الهی و سیدی این محمد حبیب تو است و این علی ابن عم حبیب تو و این الحسن والحسین سبطین حبیب تو الهی انزل
علینا مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل خداوندا اینک محمد پیغمبر تو و علی ابن عم پیغمبر تو و اینک
دو فرزند حسن و حسین پیغمبر تو اند بار خدایا بفرست بایشان مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی
هنوز دعای فاطمه تمام نشده بود که کاسه از طعام که [illegible] نزد وی حاضر شد
حضرت فاطمه آنرا برداشته نزد پدر آورد حضرت رسول با اهل بیت از آن طعام تناول کردند
و پیغمبر فرمود حمد میکنم خدا را که عطا فرموده بدختر من آنچه عطا فرموده بود بمریم دختر عمران ای دوستان
ببینید که محنت و مشقت و غم و کدورت آن مظلومه بسیار بود از حد شماره بیرون است و در
ایام طفولیت پدرش از دنیا رفته بدرد فراق مبتلا شد و بعد از چندی [illegible]

بدرد

ازجفای رسول خدا را بعالم بقا رحلت نموده درد فراق بردل فاطمه جمیع اهل عالم نهاده و چون پدر بزرگوارش
از دنیا رفت ابا بکر بجای پدرش بروی دنیا داری گرفتار گشته ازار دوار با عظم مصائب گرفتار کردند
که بر منصب خلافت خود ابن ستم نموده در ثبات ظلم کرد آن اکهلیات نکشند و حقوق ارثی خدا ابن او را
در خانه بیرون کشیدند و آتش بردر خانه آن مظلومه افروختند و در بر شکم او زدند و استخوان پهلوی
پهلوی او را بشکستند و طفل محسن نام که حمل داشت ساقط کردند آن ملعون زنی آن مظلومه را جرم
ساخت و غصب میراث او نمودند چه گویم چه ظلمها که بعد از رحلت رسول خدا بآن مظلومه اجبار کردند
که زبان از طاقت تقریر در گوش ابا را ای شنیدن آن نیست حتی که آن معصومه بعد از فراق پدر بزرگوار
هیچ روز زنده نبود که مجموع در این مدت کار او گریه و زاری بود و علی الدوام ناله و بیقراری می نمود
تا آنکه اهل مدینه از گریه او بیقرار شدند و بحضرت امیرالمومنین عرض کردند که فاطمه را بگو یا روز
گریه کند و شب آرام گیرد و یا شب گریه کند در روز آرام گیرد که ما از گریه او بیتاب شده ایم فاطمه
گفت یا ابا الحسن دعای مرا با اهل مدینه برسان بگو که من چند روزی پیش مهمان شما نیستم و زود از
میان شما خواهم رفت بخدا قسم که تا جان دارم قلبم روز و شب ناله و زاری خواهم کرد تا به پدرم ملحق شوم
پس حضرت امیر یک خانه در بقیع ترتیب داد و آن را بیت الاحزان نام نهاد و چون صبح میشد
فاطمه حسنین را بر میداشت و بآن خانه میرفت تا شام گریه میکرد و شب بخانه میآمد و حال آنکه بابن
منوال میگذشت و چون بلال موذن رسول خدا بعد از وفات آنحضرت ترک اذان کرده بود

زار

حضرت فاطمه روزی بدر بزرگوار خود و ابا طاهر آورد و زار زار گریست و امر کرد که بلال را که میخواهم اذان
برا شنوم که بوی پدرم از آن نیاید بلال گرد و را مغموم مسرور شد و بآواز آن کرد و چون گفت الله اکبر فاطمه
بلند شد چون او اشهد ان محمد رسول الله گفت فاطمه نعره زد و بیهوش شد مردم گمان کردند که از دنیا
رفته چون خبر به بلال رسید ساکت شد و دیگر اذان نگفت اما کیفیت وفات او در حسنین حضرت
فاطمه زهرا ابن جبیر است که چون اختضار پیچ روز از وفات جناب رسول خدا گذشت برآن معصومه
معلوم شد که از دنیا رحلت خواهد نمود پس قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل بر گرد دهان
حسنین را بشوید و جامه های حسنین بیالشتن نهاد و در آن زمان حضرت امیر داخل شد و دید که فاطمه
مشغول چه کار است از آن تعجب نمود و گفت ای نور دیده قیامت داری بانوی حجله گرامت داری سیدة النساء
داری دختر پیغمبر آخرالزمان داری زهره زهرا داری بتول عذرا داری در این مدت هرگز ندیدم که در بکردن
سر خود کار باشی امروز می بینم که بسیار مشغولی از این جهه حکم است حضرت فاطمه که این سخن از شاه
ولایت شنید سیلاب اشک از دیده جاری نمود و گفت ای شهسوار عرصه لافتی و ای خطیب منبر سلونی
و ای تاج دار سوره هل اتی و ای ولی حضرت بر در دکار و ای زین عم رسول مختار و ای خطیب منبر سلونی
و ای وارث علم لدنی و ای شکوفه باغ ابو طالب ای مظهر اسرار الله الغالب ای مظهر العجائب
و مظهر الغرائب و ای امام المشارق و المغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال ما بسر آمد
و وقت فراق در آمد ای امیر لافتی دارم حسرت پدرم را خواب دیدم که در قصری از زمرد با سعید نشسته بود

چون نظرش بروی افتاد فرمود بیا و در آغوش بابا جای که از فراق تو دلم کباب است آنحضرت
فرمود ای فاطمه من نیز بسیار مشتاق لقای تو ام دیگر طاقت فراق تو ندارم ای جان پدر جهد کن که فردا شب
پیش من باشی و چون از خواب بیدار شدم شوق الغالب بر من غلبه کرد و میدانم که در آخر این روز یا در
اول این روز یا در اول این شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا نان پختم که چون فردا تو در مصیبت
گرفتاری شستی فرزندان من گرسنه نمانند و جامه ایشان را شستم که بعد از من فرزندان جامه ایشان را که خواهد شست
دکل بر گردم که سر ایشان را شانه کنم میدانم که بعد از من گیسوان عنبرفام ایشان را که شانه خواهد کرد و غبار
از موی ایشان که افشانه آه ای شیعیان حضرت نمی هر اکه گیسوان فرزندان خود را با غبار
دید دگر سنگی کرد زه ایشان را آب میدانست چگونه تواند دید که در صحرای کربلا در اول شدت گرما و روز
فرزند ارجمندش حضرت امام حسین با جمیع اهلبیت و یاران گرسنه و تشنه و شمر ملعون بر سینه حسین
نشسته زهر آلود ماند کوسفند سر مبارکش از بدن جدا کند و گیسوان مشک سای آنجناب و محاسن
شریفش را بخاک و خون آلوده و جسم مطهرش را در میان آفتاب گرما بر روی زمین کربلا در بیابان زای
خون انداخته اند و سر منور او را بر سنان نیزه کردند و اهلبیت و دختران و خواهران او را اسیر کردند
و زین العابدین را بغل و زنجیر گرفتار و حرمهای ایشان را سرنگون و اموال ایشان را غارت کرده و عورات
را بر شتران برهنه سوار کرده روانه شهر کوفه نمایند و فاطمه زهرا در آنوقت در دشت کربلا حاضر بود
و بر سر و سینه میزد و وای حسین میگفت ای فلک خانه ات خراب شود جگرت چون دلم کباب شود

ای فلک دارد و دارد جفا تو داد و ایم حسین ظلم کس ندارد دنیا چون حضرت امیرالمومنین این سخنان را
از فاطمه شنید ناله سوزناک از دل بر کشید و آب حسرت از دیده جاری کرد و گفت انا لله و انا الیه
راجعون از آنگاه ضعف بر حضرت فاطمه غالب شد و بر بستر بیماری خوابید آنگاه حسن و حسین بگریه روزا
می در آمدند حضرت فاطمه گفت یا علی ساعتی حسن و حسین را بیرون ببر تا کسی در دم جان دادن نگرید
تا بیتاب گریه ایشان را ندارم خود تنها باشم که نفس آخرین در هنگام است پس حضرت
حسنین را روانه روضه رسول الله نمود و با ایشان فرمود که بروید بر سر قبر جد بزرگوار دعا و راز گوئید
و دعا کنید پس آنحضرت رو بفاطمه کرد و گفت ای سیدة النسا مرا شنید تا این سخنان و بار ای دیدن
حالت تو نیست فاطمه گفت ای پسر عم سر مرا در کنار گیر و تسلی مرا گوش کن که از عمر چند نفسی نمانده
و حضرت سر فاطمه را در کنار گرفته دگر بان شد و فاطمه از ضعف دیده بهم نهاد و بیهوش شد
و رنگ مبارکش زرد شد حضرت که آن حال دید مضطر شد و گمان کرد که از دنیا رفته است
پس روا را از روی شیشکسته و عمامه مبارک بر زمین زد و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت
رسول الله زیاده شد سیلاب اشک از دیده های او جاری شد و گفت یا بنت من حملها الملائکه
فی السماء متم این ظلم مجبور دختر تو ساعتی تکلم نما باز قطره های اشک آنحضرت مانند قطرات
باران جاری بود و بر رخساره فاطمه میریخت پس حضرت فاطمه دیده باز کرد و حضرت امیر را
گریان دید و گفت یا علی وقت وصیت است نه وقت گریه کردن پس حضرت فرمود ای فاطمه وصیت

[illegible] العظمی فی [illegible] حضرت فاطمه [illegible]

حضور را بیان کن فاطمه گفت حاشا یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر مدت بشما تقصیری کرده باشم
بجهل از من راضی باشی و مرا حلال کنی حضرت امیر گریان شد و گفت ای بضعه احمدی و پاره جگر
محمدی این سخن دیگر مگو از شما تقصیری صادر نشده باشد [illegible] بس دلدار تر بودی فاطمه گفت
دوم آنکه فرزندان مرا عزیز داری و غمخواری ایشان از من بیشتر کنی [illegible] و اگر جفائی
درباره ایشان صادر شود بجهت [illegible] سیم آنکه [illegible] مرا
بر کسی نکنی که من [illegible] بسیار آتش دارم و طاقت مفارقت [illegible] چهارم آنکه مرا در شب دفن
کنی که احدی از دشمنان بر جنازه من حاضر نشوند پنجم آنکه مردان را از زنان ناچار است
بعد از من امامه دختر خواهر مرا بعقد خود درآوری که او بفرزندان من مهربانست حضرت امیر المؤمنین
چون این سخنان را از فاطمه شنید ناله و فغان از نهاد وی برآمد گفت ای فاطمه وصیتهای ترا بجا
آوردم اما من نیز وصیتهای چندی دارم باید قبول کنی اول آنکه اگر در خدمت شما تقصیری کرده
باشم عفو فرمائی دوم آنکه چون بنزد پدرت برسی سلام مرا بوی برسانی و آنچه از امت او بمن
رسیده عرض کنید سیم آنکه شکایت مرا پیش آن حضرت نکنی در خانه من زحمت و مشقت دیگر سختی
بسیار کشیده‌ای چشم از همه بپوشی و گله مرا پیش آن حضرت نکنی فاطمه گفت یا علی حاشا که از شما تقصیری
دیده باشم [illegible] احسان چیزی ندیدم ایشان در این
سخن بودند ناگاه فغان و خروش حسن و حسین برآمد و صدای وا [illegible] گفتند

ای

ای مادر [illegible] ای مادر [illegible] چون شاهزادگان در حجره
شدند حضرت [illegible] که مادر شما [illegible] گفتند ای مادر
[illegible] سلام کردم [illegible] برآمد که صدای
جد بزرگوار [illegible] گفتند [illegible] که در این
[illegible] استقبال روح [illegible] پس بگریه
[illegible] پس ای مادر [illegible] مادر
ای دختر خیر البشر [illegible] حضرت فاطمه چون [illegible] حسین
بشنید [illegible] گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان مادر و ای بی‌کسان مادر من
بعد از من جفا کاران امت با شما چه سلوک کنند پس دختران را طلبید سفارش ایشان را با برادران
کرد و سفارش همگی را بمرتضی علی کرد پس حضرت امیر حسنین را برداشته بر دفنه رسول الله برد
پس فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید در خصوص تغسیل و تجهیز خود با او سفارش کرد پس گفت زمانی بیرون
روید مرا تنها گذارید که با پروردگار خود مناجات کنم اسماء بیرون رفت ساعتی صبر کرد بعد از آن
شد در خانه حجره [illegible] فاطمه [illegible] میگوید الهی بحق پدرم مصطفی و بسوز دل شوهرم
علی مرتضی و بجگر [illegible] حسن و حسین و بگریه و زاری دختران من که عاصیان امت پدرم را بیامرزی
[illegible] تقصیرات ایشان در گذری [illegible] رحم کنی در آن وقت اسماء گریان شد و صدای

گریه او بگوش فاطمه رسید گفت ای اسماء نه گفتم زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو زمانی صبر کن تا مرا
بگذاری اگر اجابت کردم [illegible] پس حضرت امیر را طلب کن اسماء از خانه
بیرون [illegible] گفت [illegible] ای دختر سید انبیاء
پناه پس گفت یا بنت محمد المصطفی یا بنت سید احمد [illegible] یا بنت خدیجه [illegible] یا بنت من کان من
ربه قاب قوسین او ادنی [illegible] روح بقیه رود
مقدسش بروضه رضوان [illegible] ما [illegible] عظم الله اجور [illegible] والسلام
در بیان قدر و منزلت و جلالت و عظمت و مرتبه و رفعت حضرت سرور اولیاء و خاتم اوصیاء در بیان نسبت
حق حیدر لم یزل رسول مصطفی المزوج فی السماء بسیده النساء [illegible] علی فراش سید الانبیاء [illegible]
[illegible] فی سبیل الله [illegible] سورة هل [illegible]
[illegible] مطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب الملقب [illegible] علی بن ابی طالب روحی
فداه صلوات الله علیه و علی اولاده [illegible] چون قدر و منزلت آن بزرگوار در نزد
حضرت پروردگار بسیار و گفتن و شنیدن آن باعث روشنی چشم و سرور و ابتهاج مؤمنان و شیعیان
است و موجب [illegible] و رحمت [illegible] لهذا [illegible] مذکور
درین مقام بیش از آن است که [illegible] نهایت [illegible]
یکفیه فی الاشاره حدیث اول از عائشه روایت کرده که شبی حضرت رسالت پناه در حجره من [illegible]

[illegible] تمام [illegible] خواب [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] پروردگار خود مناجات میکند [illegible]
که مناجات [illegible] میگوید الهی [illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]
[illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]
امت مرا بیامرزی [illegible] ابیطالب [illegible]
سوال [illegible] علی ابن ابیطالب است که امت محمد را بیامرزی [illegible]
[illegible] کردم [illegible] این کلمات میگفت [illegible]
مرا بیامرزی [illegible] حضرت چون مرا دید گفت ای عائشه
کجا بودی عرض کردم که یا رسول الله چون شما را در رختخواب ندیدم تشویش کردم [illegible] شما
[illegible] حضرت فرمود ای عائشه [illegible] عرض کردم یا رسول الله سوالی دارم فرمود
[illegible] الله [illegible] فرمودی [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] انت [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] بیان کن گفتم [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] حضرت فرمود ای عائشه [illegible]
بر بام برآمدم که عاصیان را دعا کنم نظر بملک ملکوت کردم در جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع

باقیم و قدر و منزلت او هر کس را دیدم مرتبه اش کمتر از مرتبه علی بالاتر نبود دیدم که اگر مطیع و مرید علی
بالاتر نیستم خود را یاد و فهمیدم که ادم الفضل ما شیعیان علی علیه السلام … در کتاب مجالس از
حضرت صادق ع مرویست که شخصی بخدمت خواجه عالم امد عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از
دریا بجای قبیلی بعنوان تجارت بجانبی رفته در اندک زمانی سعادت … منافع بسیار آورده جمیع
خلایق بر دست منند حضرت فرمود که از دنیا هر چند بیشتر میشود رحمت و غصه صاحبش زیادتر است
پس با مردمان دنیا و صاحبان مال و دولت در نظر شما منزلتی بزرگ است باشد در ایشان … کسی
مال حق را در راه خدا صرف نماید پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال او کمتر و غنیمت او
از همه کس بزرگتر باشد و انچه از برای او مهیا شده است از ثواب آخرت در خزانه عرش
محفوظ است صحابه عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمود نظر کنید بان شخص که میاید چون نظر
کردند مردی از انصار را دیدند که با لباس کهنه و حال پریشان میاید حضرت فرمود امروز این قدر طاعات
و خیرات از این مرد بالا بردند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت کنند زیاده از همه کس …
باو رسیده آن است که جمیع گناهان او امرزیده شود و بهشت او را واجب گردد اصحاب عرض کردند
یا رسول الله بچه عملی این مرتبه رسیده است حضرت فرمود که از او سوال کنید چون اصحاب متوجه او
شدند گفتند ای انصاری امروز چه عمل کردی انصاری گفت عملی نکردم مگر از خانه بیرون آمدم
آمدم از برای حاجتی و چون وقت دیر شده بود گفتم امروز … برآورده نمیشود چه گفتم امروز

پاره نگاه کنم … از خصوص … بنظر کردن بر روی علی ابن ابیطالب نیز از خدا پیغمبر شنیده ام
که نظر کردن بر روی علی عبادت است حضرت فرمود … والله النظر الی علی و فی علی عبادة … کدام
نظر کردن بر روی علی ابن ابیطالب عبادت است چه عبادت کاملی ای مرد انصاری … چنین است که بر تو
تحقیق دنیا بکلی از برای قوت عیال خود چون بیرون شده بودی … نظر کردن بر روی علی نظر کردی
درستی او در دل تو جا کرد و اعتقاد تفضیل او و مودت او … آن شخص تصدیق کرده حضرت فرمود که این نظر
کردن تو بر روی علی ع بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد همه را در راه
خدا صرف کنی ای انصاری هر نفسیکه در وقت رفتن تو بسوی علی از تو صادر شود شفاعت هزار
نفر خواهی کرد پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار کس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد صاحب …
در کتب سنی و شیعه از حضرت پیغمبر وارد شده که آن جناب فرمودند شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت
اعلی بر بالای عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه … سفید بر بالای سر او
نصب شده که تلالو نور آن قبه … که هر یک از ظاهر و باطن آن … فرشتگان
با حد بی پایان و لیسار او صف زده در نهایت ادب ایستاده و در خضوع و خشوع و اذکار باو نگاه میکردند
بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب این قدر جلال و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله
نزد او برو و او را سلام کن تا معلوم تو شود من نزدیک وی رفتم و سلام کردم دیدم که آن حبیب و ولی و …
جانشین و برادر و ابن عم علی ابن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج ملکوت بر من سبقت گرفت

گفت … از علی ملکان عالم بالا … کسی نظری که بارادت علی را شنید
… لقای او شدند آنقدر رغبت و شوق بر ایشان استیلا یافت که دیگر طاقت ایشان تمام شد و شوق
که مگر کنند پس همه زبان بالتماس درگاه حضرت پروردگار نالیدند که خداوندا دیگر طاقت مفارقت علی را
نداریم … سوال میکنیم که ما را بفیض لقای او برسانی پروردگار عالم از نور علی این ملک را ایجاد کرده
و جمیع ملائکه ملکوت … هر روز … هفتاد مرتبه زیارت او مینمایند و بفیض
لقای او مشرف میشوند و ثواب تسبیح و تقدیس الهی را … دوستان علی میکنند و در
معنی … چرا که حضرت رسول با ابا ذر غفاری فرمود ای ابا ذر بدرستیکه در هر یک از ارکان
عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادت و تسبیح نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا
از برای شیعیان علی مرویست که در الصورت بان کیفیت بود که پیوسته ملائکه بخدمت او میرسیدند
تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن سرور عالم زد تغیر در الصورت بهم رسید و فرق
آن شکافته شد بنحوی که در زمین فرق مبارک آن بزرگوار شکافته شده ملائکه چون این حالت را دیدند
فریاد و فغان برآوردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالت است که از تو مشاهده میکنیم خطاب
در رسید که ای ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در سجده نماز و عبادت می شهید کردند
پس جمیع ملائکه باواز بلند بر قاتل آنحضرت لعنت کردند و بزاری بنالیدند پس جبرئیل بر زمین امد
باواز بلند گفت که قتل امیرالمومنین از حضرت صادق ع مرویست که از جمله علم مکنون ما که باید

از غیر شیعیان مخفی داشت این است که در وقتیکه جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بامر خدا بزمین
نزول کردند و شبیه تمثال حسین را … که در کربلا بخاک و خون غلتیده بود باسمان بردند بنزد صورت امیرالمومنین
با او قسم کردند … و تمام ملائکه … آن دو صورت … زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان
میکنند حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت رسول الله را که دست حسین را گرفته بود
داد و را ببوسید و میگفت بابی انت … ای ابو عبد الله شهید … و شهید راه
خدا او … حضرت بهمه عرق از بدنش … میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید
و در روز خندق که عمرو ابن عبدود ضربتی بر سر آنحضرت زده بود و از اذیت آن …
و دعای چندی میخواند … میرسید … این اکنون از اذیت …
کی خواهم بود روزیکه خضاب شود محاسن شریف او از خون سر او حدیث پنجم مرویست که
روزی جناب رسول خدا بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان توام قضا را در
آن روز خانه فاطمه طعامی نبود و اهلبیت او همه گرسنه بودند پس حضرت رسول نشست و اهلبیت
در نزد او حاضر شدند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای رسول خدا پروردگارت سلام میرساند
که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه خواهش دارند پس حضرت پیغام الهی را
بایشان رسانیدند همه ساکت شدند و امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار اگر رخصت فرمایی ما بگوییم همه گفتند
انچه تو اختیار کنی همه ما بان راضی هستیم امام حسین ع گفت من رطب میخواهم و آن زمان وقت رطب نبود

پس حضرت رسول صلعم رو بفاطمه کرد و گفت برخیز و از اندرون حجره رطب چندان که حاضر است بیار پس
حجره شد طبقی بیرون آورد که پر از رطب تازه بود و خوشبوی از رسیدن پس سفره بر روی آن افکنده
حضرت فاطمه طبق را بر داشته نزد پدر آورد و نزد وی گذاشت حضرت صلعم گفت بسم الله
الرحمن الرحیم رطبی برداشته بدهان امام حسین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین
رطبی دیگر بدهان امام حسن گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسن و دانه دیگر بدهان فاطمه
گذاشت فرمود هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشت بدهان حضرت امیر المؤمنین
گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی برخاست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سبب برخاستن و سجده کردن چه بود حضرت فرمود
چون رطب بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً من ایشان را موافقت کردم
و چون بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند من نیز متابعت کردم چون بدهان تو گذاشتم
حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده با کمال فرح و شادمانی گفتند من با ایشان موافقت کردم
و چون بدهان علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که گفت هنیئاً مریئاً لک یا علی
موافقت پروردگار کردم و از جهت تعظیم و اجلال وی برخاستم آنگاه بسجده افتادم پس
ندا از جانب پروردگار عالم رسید ای محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی من
از برای او میگفتم هنیئاً مریئاً حدیث ششم از حضرت رسول صلعم مرویست که وقتیکه

ابلیس

مرا بمعراج بردند و بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم ایستادم ندا از جانب پروردگار رسید
که بار خدایا در زمین کرا دوست داری گفتم هر که را تو دوست داری ندا رسید که امیر المؤمنین علی را دوست بدار
خطاب رسید که بار خدایا ... بر دوستی علی ... که من او را دوست دارم و دوست دار او را
او را دوست دارم و چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل را ملاقات کردم و پرسیدم که خدا چه
گفت گفتم مرا امر کرد بمحبت علی جبرئیل گفت والذی بعثک بالحق نبیا ان اهل الارض یحبون علیا
کما یحبه اهل السموات یا محمد ... که اگر اهل زمین او را دوست بدارند
چنانکه اهل سموات دوست دارند هرگز خدا جهنم را نیافریدی و ازین حدیث مستفاد میشود
که دوستی آن جناب اعظم طاعات است و اقرب قربات است و درین شکی و شبهه نیست و اخبار
بسیار برین دلالت دارد و سلمان فارسی که از اعظم صحابه بود و تمام عمر خود را در خدمت حضرت
رسول صرف کرده و همه لذات دنیا را چشم پوشیده و پیوسته در طاعات و عبادات مشغول بود
تا آنکه پیغمبر او را بسلمان منا اهل البیت مشرف فرموده با وجود این حال ابن عباس میگوید بعد از
وفات سلمان او را بخواب دیدم که در بهشت در قصری که از زمرد و یاقوت بود نشسته و تاج
مکلل بجواهر و استبرق بهشت در بر و مجلل ... که هیچ چشم ندیده و گوش
نشنیده بود و من که او را با آن حال دیدم گفتم یا اباعبدالله تلک ذلک بچه عمل باین مرتبه رسیدی
گفت یا ابن عباس والله ما نلت هذا الا بحب علی بن ابیطالب ... راقم کمترین

نرسیدم مگر بمحبت علی بن ابیطالب علیه السلام ابو محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر بود نقل میکند که من شیطان
را دیدم باو گفتم تو کیستی گفت از اولاد آدم ابو البشر شیطان گفت لا اله الا الله تو زندقی می
هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را
دشمن دارند و با وجود این طاعت او را میکنند پس من باو گفتم تو کیستی گفت من صاحب عصا در دار
دار ... و منم صاحب ... و منم کشنده هابیل و ... معصیتی که از
کرده بود در حق خود ذکر کرد تا آنکه گفت منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعنة الله علیه لعنة
الله والناس اجمعین پس صوفی گوید که چون یافتم که او شیطان است گفتم ترا بخدا قسم میدهم که تعلیم
من کن که بان مقرب درگاه الهی شوم و در حوادث زمان بان پناه گیرم ابلیس گفت اقنع من
دنیاک بالکفاف والعفاف واستعن علی الآخرة بحب علی بن ابیطالب وابغض اعدائه یعنی قناعت
در دنیا بقدر کفاف و نگه دار شکم و فرج خود را از حرام و ذخیره آخرت کن محبت علی بن ابیطالب را
و عداوت دشمنان او را بدرستیکه من او را در هفت آسمان دیدم عبادت کردم و در هفت زمین
معصیت کردم و در جمیع مخلوقات آسمان و زمین اطلاع یافتم ندیدم ملکی مقرب و نه پیغمبر مرسلی مگر آنکه مرد ...
علی بن ابیطالب بخدا قسم نزدیک شد و در مهمات در نزد خدا بعلی متوسل شد و او را شفیع خود
کرد الفضل ما شهدت به الاعداء حدیث هفتم مرویست که رسول خدا بعلی فرمود که یا ابا الحسن
تکلم با آفتاب تا کرا دهم با تو تکلم خواهد کرد پس علی گفت السلام علیک یا بنده مطیع خدا آفتاب گفت

والسلام

السلام علیک یا امیر المؤمنین ای امام متقیان و ای بشیر مؤمنان ای مشهور و معروف
ای علی تو و شیعه تو در بهشت خواهید بود یا علی اول کسیکه در روز قیامت از خاک برخیزد
محمد خواهد بود و تو ... چون از این کلام حضرت امیر المؤمنین بسجده افتاد و چشمهای مبارک او پر آب
شد پس حضرت رسول صلعم بر روی او افتاد و فرمود ای برادر و حبیب من سر از سجده بردار مباهات کرد
بتو اهل آسمان را حدیث هشتم از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون روز قیامت
شود از بطنان عرش ندا رسد که کجاست خلیفه خدا که در روی زمین اجرای حکم او میکرد
داود عم برخیزد از خدا ندا رسد که ما ترا نخواستیم باز منادی ندا کند که کجاست خلیفة الله
پس آنزمان امیر المؤمنین برخیزد آنگاه از جانب خداوند ندا آید که ای معشر خلایق
او ... هر که محبت او دوست داشته برخیزد و از عقب او روانه شود تا به بالاترین درجات بهشت
برسد پس همه دوستان و محبان که در دنیا دست بدامن محبت او زده بودند برخیزند و در عقب او
روانه شوند تا داخل بهشت شوند و ندای دیگر رسد که هر که در دنیا فتنه ... بدی از او
نمود با دشمنان او در منزل جهنم کردند حدیث نهم از جابر بن عبدالله انصاری منقول است
که حضرت رسول گفت یا امیر المؤمنین بشارت دهم ترا بسوی الهی حضرت امیر گفت بلی یا رسول
الله حضرت رسول گفت یا علی من و تو هر دو مخلوق شدیم از یک طینت و شیعیان ما از زیادتی
آن مخلوق شدند پس چون روز قیامت شود هر کسی را باسم مادرش بخوانند مگر شیعه تو

از محمد خواهد از خاک
برخواست و

که ایشان را با هم بوده‌اند تا خوردند که از جنت کی آمده ایشان [illegible] از انس ابن مالک مروی است
که شخصی برای رسول خدا مرغ بریان کرده بهدیه آورده بود حضرت رسول فرمود بار خدایا بفرست
کسی را که دوست‌ترین خلایق باشد در نزد تو که حاضر شود با من ازین مرغ بخورد انس میگوید که من
گفتم بار خدایا مردی از طایفه من بفرست پس دیدم که علی داخل شد من گفتم یا رسول الله حاجتی است
که ملاقات میسر نشود آنحضرت برگشت تا دفعه دیگر آمد من باز گفتم [illegible] دوم که
من کسی آمد چون بار سیم آمد ندا از رسول الله آمد که ای انس در خانه را بگشا من گشودم پس
آنحضرت داخل شد حضرت رسول فرمود که چرا دیر آمدی یا علی حضرت علی فرمود که سه نوبت
آمدم و انس مرا مانع شد پس رسول الله فرمود ای انس چرا چنین کردی انس گفت یا رسول الله
دعای ترا شنیدم دوست داشتم که این مرد از قوم من باشد حدیث یازدهم از مالک ابن حمامه روایت
شده که گفت روزی حضرت رسول الله را ظاهر و متبسم دیدم عبدالرحمن ابن عوف برخواست و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه چیز است آنچه باعث تبسم تو شده حضرت فرمود که از نزد خدا بشارتی رسید در باب
پسر عم و برادرم علی و در باب دخترم فاطمه که چون تزویج فاطمه بعلی واقع شد حق تعالی فرمود رضوان
را که بجنباند درخت طوبی را آنگه برداشته باشد از ورقها نثار کنند بعدد دوستان اهل بیت
و بعد از آن آفرید در زیر آن درخت طوبی چندین ملائکه از نور که هر یک از ایشان از آن ورقها
برداشته نگاه دارند تا قیامت بر پا شود و برگرد زمین عرصات از ملائکه و خلایق پس چون با

دوستان اهل بیت بیابند ایشان را ملاقات کنند تا که آن ورقها بدیشان دهند و هر کدام از ایشان یکی
را از آن ورقها بیابند بعضی را آن رقعه خط نجات از آن که رقعه بهشت دار و از آتش جهنم آزاد است
پس فاطمه و دوستی [illegible] از آتش جهنم
حدیث دوازدهم از حضرت رسول خدا مرویست که حق تعالی از برای برادرم علی چندان فضایل
قرار داده که شمرده نمیشود از بسیاری [illegible] پس هر که ذکر کند فضیلتی از آن
فضایل را از روی اقرار بآن بیامرزد خدا گناهان سابق و لاحق او را و اگر
بنویسد هر که فضیلتی از آن فضایل را بنویسد ملائکه از برای او استغفار کنند
تا از آن کتابت اثری باقی باشد و هر که گوش کند فضیلتی از آن فضایل را از جانب باری
تعالی بیامرزد گناهان او را که کرده باشد و هر که نظر کند بکتابی که از فضایل [illegible] خدا بیامرزد
گناهانی که از نظر کرده باشد و هر که نظر کند بروی علی ابن ابیطالب عبادت [illegible] قبول نمیکند
خدا ایمان هیچ بنده را مگر بولایت علی ابن ابیطالب و برائت از دشمنان او مروی است که شخصی با ابن
عباس گفت که من فضائل علی را الحال دور آوردم سه هزار حدیث میشود ابن عباس گفت
چرا سی هزار نگفتی فصل چهارم در بیان مجمل از علم و شجاعت و سخاوت حضرت امام المتقین
و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و الائمة الطاهرین و محی رب العالمین حجة الله علی خلق الله
اجمعین قاتل الناکثین و المارقین و القاسطین قاتل روح المشرکین ثمرة علی المؤمنین شفیع المذنبین

ساقی احباب یعنی [illegible] ساقی اعدا الی اسفل السافلین یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه و علی اولاده الطاهرین اما مرتبه بزرگوار در علم نبی بر احدی پوشیده نیست که اعلم الناس بعد از رسول
خدا چنانکه آنحضرت خود فرموده انا مدینة العلم و علی بابها مشهور است و علی ابن ابیطالب و علمدار
شهرست و مرتبه آنحضرت در علوم و در هر فنی از فنون در کتب معانی فن مذکور است و صاحب هر فنی
از فنون علم خود را در علم نسبت به آنحضرت میدهد و بدین سبب تفاخر میکنند با جمله این معنی بعد از تتبع
فنون و ملاحظه احوال صاحب فن و مطالعه کتب ایشان محتاج به بیان نیست اما مرتبه
آنحضرت در شجاعت نیز از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد نهایت بالجمله بعضی و بزرگی
دارد و بازیگان و سرور [illegible] دوستان بعضی از آن را در مقام عرض در آوردیم از جمله یکی از غزوهای
قدرت بازوی آنجناب در مدینه ضربت عمرو بن عبدود بود که حضرت رسول در شان او فرموده ضربة
علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی قسم که ضرب علی ابن ابیطالب در روز خندق بهتر است از جن و انس از عبادت
در شان او فرموده اند هو الشجاع الذی [illegible] شجاعیکه در جنگ از هیچ دلاوری
فرار نکرده و هیچ زیردستی در میان او جان نبرده و هر گاه آنحضرت میکشت قوم او تفاخر میکر
دند که این کشته اسد الله الغالب است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را در جنگ
متوجه جنگ شد در عبادتخانه خود نقش کردند پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بجهت
فتح و نصرت بر قبضه شمشیر خود نقش کرده اند و در ایام طفولیت که [illegible] میگرفت و بر هوا میانداخت

که بسیار مشهور شده و در مرو در روز [illegible] گرفت و سنگهای عظیم را زنگ کرده بر زمین میانداخت که چنین [illegible]
قاهره کرد [illegible] سنگ میزد که انگشتان مبارکش فرو میرفت و سنگی که الان در کوفه
است که اثر انگشتان مبارکش در آن ظاهر است و اثر پای مبارک او در سنگ دیگر کوفه که الحال
موجود است و اثر شمشیر او در سنگ عظیمی در جبل کوه و اثر [illegible] بر کوهی از کوههای [illegible]
سنگی که در نزد قلعه خیبر است همه الحال موجود است [illegible] حارث این کلاه که از آهن
بود بسیار بزرگ آنحضرت بدست مبارک خود آنرا حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد بهمان
در خانه نشسته و نزد ابوبکر رفت و ابوبکر هیچ مردم را جمع نمود که بکشاند از گردن او
برداشتند و ممکن نبود بآن حال بود تا وقتیکه آنحضرت بمدینه داخل شد و ابوبکر او را بخدمت آورده
که آن حلقه را باز کرد و حضرت دست فراز کرد و شکست از آن آهن را مثل خمیر میگرفت
و میانش را رخنه [illegible] حلقه در خیبر [illegible] تا وقتیکه جناب علی علیه السلام به ید الله اراده کرد که آنحلقه را
بردارد و در را بکند آن حلقه را گرفت و در را حرکت داده بنحویکه همه قلعه خیبر مرتعش شد
مانند زلزله و صفیه که مانند عروس در طاقی نشسته بود در روی افتاده و فریاد کرد آنا زلزله
واقع شده کسی در جوابش گفت که زلزله واقع نشده هذا علی هذا الحق [illegible] قلع الباب
ابن علی ابن ابیطالب است که قلعه را حرکت آورده بجهت که در قلعه را بکند پس حرکت دیگر
داد و در را کند و دری که حلقه آن چهل من بود طول آن [illegible] از سنگ صعب

و چهار روز صاحب قبه او را امساک شد و آنجناب سکوت کرد هر روز دکمه خواند چهل زرع خندق شد
پس قرار کرد و هزار و دویست هوا گرفت آنحضرت این مهاجر کنش فرو رفته و از زیر خندق پا نمود و در پای
خندق است نه زرع بود و طول او هجده زرع پس حضرت بطرف دور را بطرف خندق که راست قرار
دیگر را بهر جهت نگاه داشت که هشت هزار و هفت نفر از لشکر اسلام از آن لب که نشستند در آن وقت
شخصی خدمت پیغمبر عرض کرد که بکدام راست در راه نگاه داشتی و از بهر لشکر از آن که نشستند امر مخفی است
حضرت فرمود تو همان دستی را می بینی نگاه به بالا او کن چون نگاه به پای مبارکش کرد دید پاهای
مبارک در هوا است آن شخص گفت الله اکبر پاهای علی در هوا است حضرت فرمود در هوا
نیست ملکه بر بال جبرئیل قرار گرفته است بعد از عبور لشکر آنحضرت در را بر داشته مانند سپر را از پیش
افکنده و داخل قلعه شد پیغمبر بر شکستی در مانند سپر است که در اینجا دارم مرد سنگینه روز نی
معروف از دشمنان علی آنجناب را با جمعی دیگر از اصحاب مهمانه طلبید و ایشان را در زیر دیواری
که تازه خالی کرده بود نشانید که طول آن دیوار سی زرع بود و ارتفاع آن پانزده زرع و غلظت
آن دو زرع و چون طعام حاضر شد آن ملعون جمعی را امر کرد که از عقب دیوار نیزه ها و چوبها
بر آن دیوار گذارند تا آن را سرنگون کنند چون چنین کردند دیوار میل کرد آنحضرت خبر که
تا دیوار بالای سر ایشان آمد پس حضرت دست چپ را فراز کرده زیر آن دیوار را گرفت و آن
چنان نگاه داشت و بدست راست طعام میخورد با اصحاب تا سیر شدند طعام بخورید اصحاب عرض

کردند که یا نبی الله دیوار بر بالای سر ما است چگونه طعام بخوریم حضرت دست چپ را نگاه داشته طعام بخوردی حضرت
فرمودند بگیرید که این دیوار در دست چپ من مثل کشتی است ... رفیق است که در دست راست من
تا آن ملعون آنها فتنه و زار ... که آنحضرت ... خوردن ایشان ... آنحضرت شد و پیغمبر عطا
خوردن ایشان خواهد کرد پس آنجناب دست که از چیز خوردن فارغ شده است حق آن دیوار را راست
نمود و یک حقه نگاه داشت آنکه از رسالت آنجناب ... بیمار شد و انگاه امر دولت ... روزی سیده عالم
فاطمه گفت ای دختر میخواهی که منزلت علی را نزد پدر بدانی که جمیع امور دو جهان را
کفایت کرده و هموم و غموم مرا از دل کرده در زمانیکه او دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد
جمیع دشمنان مرا که رستمان عرب بودند کشت در وقتیکه پانزده ساله بود در روز احد وقتی
که شکست لشکر اسلام روی داد و مسلمانان روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند پیغمبر خشمناک
شد در طرف حق نظر کرد دید حضرت علی در پهلوی وی ایستاده از حدی دیگر از صحابه ...
حضرت فرمود یا علی چون است که با دیگران ملحق نشدی حضرت عرض کرد یا رسول الله آنالی
بک اسوة ... اگر دوم در آن اثنا گروهی از کفار بر رسول مختار حمله کردند حضرت فرمود
یا علی مرا از این گروه محافظت کن حضرت امیر بر ایشان حمله کرد و جمعی را به دارالبوار فرستاد و دیگران
را متفرق ساخت که جمعی دیگر حمله کردند حضرت اسدالله بر ایشان نیز حمله کرد جمعی را داره کشت
و بسیاری را روانه سقر کرد و به تیغ متوالی فوج فوج از کفار رسیده ... حمله میکردند و آنحضرت

بجنگ بر دوش او چنان که دامن ... متفرق میکرد تا گروهی دیگر او را دور کردند گروهی دیگر از پیغمبر اعدا ...
آنحضرت با ایشان فرصت ... مرد دو ... پیش از آنکه بحضرت رسول ... ایشان را متفرق ساخت
دگاه بود که جمعی فوج فوج از هر طرف حمله میکردند آن شهسوار ... مانند ...
رسالت میکرد و فوج فوج را متفرق میساخت و میزد و میکشت ... احدی از بسیار ...
حضرت رسالت ... جبرئیل ... ذو الفقار ... بار ... سپه ... که ملائکه آسمان
تعجب کرده اند و از هوا صدای ملائکه ... لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ... جبرئیل بر رسول
خدا نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز با شما کمال مساوات بعمل آورده ملائکه مهمات
... مواسات علی الله ... فرشتگان از حسن جانفشانی علی ازرای تو تعجب کردند حضرت
فرمود ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از منست و من از علی جبرئیل و انا منکما ... از شما
هر دو ام و در همان روز بعد از آنکه حضرت اسدالله لشکر کفار را شکست داد و در عقب لشکر اسلام
رفته که همه گریخته بودند و چون با ایشان رسید مشتی خاک برداشته بروی ایشان ریخت و فرمود
شاهت الوجوه روهای شما قبیح باد که پیغمبر حق را گذاشته فرار نمودید پس احدی از اهل
اسلام نبود مگر اینکه قدری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد برآوردند الله الله یا علی
اقلنا اقالک الله یا علی اعفو کن حضرت از او عفو کرد الکرار الفرار عادت العرب فرار دیگر نیز عادت
عرب است مردانه که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آن روز بدست علی کشته شدند

و دراز کرد دست تا کف مبارکش خون آلوده در زیر قبضه ذو الفقار او چون بچکید یاد وقتی که حضرت
فاطمه خدمت ... آنحضرت ذوالفقار خود را بفاطمه داده فرمود خذی هذا
السیف فقد صدقنی الیوم بگیر این شمشیر را که امروز با من وفا داری نمود حضرت پیغمبر فرمود خذی
خذی یا فاطمه ادی بعلی ... قتل الله بسیفه صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو
ادا کرد لازم بود از شرط وفا و در بین آورد صنادید قریش را بدست او کشتی ... بیاد آن
آنحضرت ... سخی ... هرگز سائلی را از خود رد نکردی و هر وقت چیزی بدست او در آمدی
تصدق کردی و هر روز میگرد ... و چون که خود و عیالش گرسنه بودند تصدق میکرد
... انگشتری که در نماز تصدق کرد
قیمت آن مساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و شصت هزار خروار نقره شد و همه از اطفال
یتیم را می نواختند و ... با ایشان طعام میکرد حتی جمعی آرزو کردند که کاش ما یتیم بودی ...
عجایب سخاوت آن بزرگوار آن بود وقتیکه با کافری محاربه میکرد و آن کافر گفت یا علی
شمشیر خود را بمن ببخش حضرت شمشیر خود را بینداخت آن کافر گفت عجبا یابن ابیطالب
فی هذا الوقت ... در چنین وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست
خود را بسوی من دراز کردی ... کرم ... بعید است که دست سائلی را رد کنم پس آن کافر
خود را بر زمین افکند گفت هذا سیف ... در دست حضرت را بوسید و مسلمان شد

دیگر با یحیی آن زنبیل را در راه میگرفتند و بستهها که کسی هیچ ندیده بود که دست ایشان ببیند نقره و
و سوالی کسی نمیدید او نه شنیدم نقلی میکنند که در حوالی شهر مردی را دیدم که خشک نان را بر آتش در دست
و کاسه طعامی در دست داشت میگفت اللهم ولی نعمتی دار ابن عم المؤمنین و خادم امیر المؤمنین
رضی فرمای اللهم پسند امیر است مومن را دادی اجر ایشه مومنان قبول کنید صدقه مرا اندر از سبب
فما احببت دلک سوال ای مصطفی و جبر ابوالمعالی در این سبب از مال که چندی مستم گرا که در این کار
است و اکثر دروغ است که صورت جمع را خبر آن پوشیدم او تو میدانی که رو را بیان نهایت احتیاج
دارم این طعام را خود نخورده در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب تو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا
رد مکن پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را با او داد من چون نزدیک رفتم دیدم امیر المؤمنین علی
و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعام داری بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم
را نبوت و تو را بوصایت برگزیده که امروز سه است که من و حسنین طعام نخورده ایم حضرت
فرمود ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی گفت شرم داشتم که تکلیف کنم ترا بچیزی که تو قادر بر آن
نیستی پس حضرت با استغفار تمام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرده خواست طعامی از برای
عیال بگیرد ناگاه مقداد برخورد و او را مضطرب حال یافت گفت ای مقداد درین ساعت چرا از
خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا ابوالحسن از من در گذر و از احوال من سوال مکن حضرت
فرمود ای برادر جایز نیست که از تو بگذرم و از احوال تو مطلع نشوم بعد از مبالغه بسیار مقداد

[illegible]

خرج کردم یا ابوالحسن بخدایی که گرامی داشته محمد را و بر زوج تو ابو که و امید بیرون نیامدم از خانه
مگر از شدت گرسنگی عیالان خود چون صدای گریه ایشان را شنیدم بیتاب شدم و ایشان را در خانه
گذاشتم و بیرون آمدم حضرت چون این سخن از مقداد شنید گریان شد و از شفقت گریست
که مرا هم حال چنین است فرمود یا مقداد که آنچه تو میگوئی با دیگری هست ایضا من نیز از برای
این کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد
داد و او از شرم نگاه آن حضرت رفت و بمسجد رفت نماز ظهر و عصر را با رسول الله گذارد پس بجانب
در مسجد ماند تا نماز مغرب و او نیز بجا آورده چون با رسول خدا از نماز شام فارغ شد علی را در
صف اول دید با او اشاره کرد و نیز دنبال آمد حضرت از عقب رسول الله روانه شد و در مسجد
با او رسید سلام کرد و حضرت رسول جواب باز داد و فرمود یا علی امشب من مهمان توام
حضرت علی ساکت شد و از خجالت جواب نفرمود حضرت رسول او را ساکت دید فرمود
یا ابوالحسن چرا جواب نگفتی حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله از شرم جواب نتوانستم گفت
بسم الله تشریف بیاورید تا برویم چون با پیغمبر وحی شده بود در آن شب افطار را از خانه علی کنند
دست او را گرفت و با یکدیگر روانه خانه فاطمه شدند حضرت امیر در بین راه با پروردگار خود
مناجات میکرد که الهی کاری بکن که در پیش رسول تو خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه رسیدند
دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته از نماز فارغ شد دید در عقب سر وی کاسه گذاشته

۲۹

که از طعام [illegible] چون فاطمه [illegible] برخاست و بر پدر سلام
کرد حضرت رسول جواب سلام داد و دست مبارک خود بر سر او کشید و گفت ای دختر چه
نوع شام در شب کردی خدا ترا رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشته نزد حضرت رسول الله
آورد چون حضرت امیر آن طعام را دید [illegible] فاطمه [illegible] و گفت یا فاطمه این طعام
را از کجا آوردی که هرگز این نوع طعام ندیدهام حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف
علی گذاشت و از راه لطف فشرد و فرمود یا علی این عوض آن دیناری که بمقداد دادی پس حضرت
گریان شد و فرمود حمد میکنم خدای را که شما را از دنیا نبرد تا آنکه ترا بمنزله هارون و فاطمه را
بمنزله مریم گردانید و ایضاً مرویست که حضرت امیر المؤمنین شبی حضرت رسول را وعده خواست
بافطار و قدری جو قرض کرد که نان کند گفت ای فاطمه امشب مهمان تو است فاطمه آن را آرد کرده
نان پخت پیغمبر چون نماز مغرب را ادا نمود باتفاق علی بخانه فاطمه آمد آن نانها را که مهیا بود
بزرگوار خود آورد حضرت یکی را نزد علی و دیگری را بفاطمه و هر یک از حسنین را یکی و فضه را نیز
عطا فرمود و بعد از افطار اراده رفتن نمود فاطمه عرض کرد ای پدر توقع دارم که فردا مهمان من
باشی حضرت قبول فرمود چون روز شد حضرت امیر قدری جو قرض کرد حضرت فاطمه آن را طبخ
نمود و پنج شب سابق گذشت شب اینکه حضرت امام حسن و شب دیگر را امام حسین وعده خواستند
و به ششم گذشت و در شب آخر که حضرت رسول روانه منزل شدند و چون بدرخانه رسیدند فضه

[illegible]

کنیز فاطمه گفت حضرت رسول را رسیدنی که بجانب حضرت امیر و فاطمه و حسنین مطلع شده بکمال
شرم و خجالت عرض کرد که ای فخر کائنات همه مهمانیها موجود است چنانکه ایشان مرا سرافراز کردی
[illegible]
عالمیان مهمان من شوند [illegible] کنیز فاطمه [illegible] در سینه من نگذاری
و فرداشب مهمان من باشی سید عالم قبول فرمود اما فضه را چه بلغ بود که حضرت امیر را خبر کنند و خود هم چیزی
نداشت که طعامی تحصیل نماید حضرت رسول از نماز فارغ شد وعده فضه را فراموش کرد
روانه منزل خود شد ناگاه جبرئیل بر وی نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم میفرماید که کجا
میروی تو امشب نزد فضه مهمانی چرا برگردی بخانه او برو که منتظر شماست پس حضرت رسول با کمال تعجیل
روانه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده بودند که حضرت رسول داخل شد همگی از جا بر
خواستند و چون از حکایت فضه خبردار شدند از آمدن پیغمبر در آن وقت در حیرت بودند حضرت
تعجب و تحیر ایشان را فهمید که ایشان از نقل فضه خبر ندارند پس فرمود که من امشب مهمان فضه ام
حضرت امیر که این سخن بشنید گفت ای فضه چرا مرا خبر نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه عرض
کرد من طعام مهیا نموده ام پس بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار من کنیز دختر
پیغمبر توام و امشب پیغمبر را مهمان آورده ام و تو میدانی که من قدرت بر چیزی ندارم سوال میکنم از
حق پیغمبر و برادر وی علی و فاطمه و حسن و حسین که آقایان منند که مرا در نزد پیغمبر خجالت نه ای

۳۰

نامه‌ای بودی طعام جشن بودی رسید چون سیر نمودند سعد برداشت و دید که همان طعام قبل بود چند کرده‌اند
در حوالی آن مصطفی و علی که افطار نشسته آن نان را برداشته بخورد و مغیر بود روده چون حضرت آن طعام را
مشاهده نمود دریافت که از طعامهای بهشت است حضرت حال را پرسید فاطمه حکایت در بعضی
پیغمبر رسانید حضرت گفت حمد میکنم خدای را که مرا اندیدم دختر عمران را که نیز دختر من داده است
و از ایشان امر دولت که روزی که حسین بیمار شد حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت
آن دو نور دیده رفتند حضرت رسالت پناه حال آن دو شاهزاده را پرسیدند تا خوش نمود پس فرمود
یا ابوالحسن از برای دو فرزند خود نذر کن که سه روز روزه بداری پس حضرت ایشان را شفا کرد
بعد پس آن بزرگوار اراده نمودند که وفا بنذر نمایند در روزی نیت نموده‌اند که هیچ قوت در خانه
ایشان نبود پس شاه ولایت پناه نزد شمعون یهودی رفت و فرمود که راضی میشوی که قدری پشم
بمن بدهی از برای دختر پیغمبر فاطمه از برای تو بریسد در عوض آن سه صاع جو بمن بدهی شمعون گفت
بلی این معامله را راضیم پس قدری پشم و سه صاع جو بحضرت داد و آورد که آنرا فاطمه آورد و فرمود که بعد از این جو را
و طعامی از برای شب مهیا کن فاطمه یک صاع جو را آرد کرده پنج گرده نان پخت چون شب شد
حضرت از نماز فارغ شد فاطمه آن گرده‌ها را حاضر کرد خواستند افطار کنند ناگاه از در خانه
یکی گفت السلام علیکم ای اهل بیت من مسکینم و گرسنه‌ام مرا طعامی دهید تا خدا شما را از مائده‌های
بهشت عطا فرماید پس شاه سخاوت پناه نان خود را باو داد و فاطمه نیز و حسنین و فضه نیز

افطار

افطار آن بزرگوار نمودند همه نان خود را بآن مسکین دادند و آن شب همه آب افطار کردند
و روز دیگر روزه بودند فاطمه یکصاع دیگر جو را آرد کرده پنج قرص نان پخت
چون وقت افطار شد یتیمی گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمم از اولاد شهیدان و گرسنه‌ام
مرا طعامی دهید تا خدا شما را از طعام بهشت دهد پس آن شب نیز همه طعام خود را ایثار
نمودند و آب افطار کردند چون حال آن روز سیم را هم روزه گرفتند و فاطمه صاع دیگر جو را
پنج قرص نان پخت چون وقت افطار شد آوازی بگوش ایشان رسید که ای آل محمد من اسیرم
از اسرای محمد در این شهر غریبم و گرسنه‌ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از نعمتهای
بهشت کرامت فرماید آن سرحلقه اخیار چون شنیدند نان خود را از قرص نان خود باو داد و سایرین
نیز اقتدا باو کردند و در آن شب نیز با آب افطار کردند و آن دو شاهزاده کلان از گرسنگی چنان شده
بودند که رنگ مبارک ایشان زرد شده بود و بدن ایشان میلرزید چون پیغمبر ایشان را با آن حال دید
مضطرب شد فرمود یا ابوالحسن این چه حالت است که در فرزندان تو مشاهده میکنم بر ایشان چه
واقع شده حضرت امیر صورت حال را عرض کرد پس حضرت رسول ایشان را برداشته نزد فاطمه
دید آن معصومه مشغول نماز است و از گرسنگی شکم او به پشت او چسبیده و رنگ او متغیر شده
چشمهایش فرو رفته چون پیغمبر فرزند خود را بآن حال دید [illegible] و آب از دیده بارید در آن زمان
جبرئیل آمد و گفت [illegible] تهنیت محمد [illegible] اهل بیتی [illegible] سوره هل اتی [illegible]

خواهند مرد پس فرمود ای یاران من شما در سفر و در حضر [illegible] که طعامی نخورده‌اند [illegible]
غافل [illegible] حضرت در سخن آن بود که حضرت جبرئیل امین از جانب رب جلیل نازل شد [illegible]
را در شان علی و اهل بیت او [illegible] آنکه [illegible] در عدل [illegible] در میان [illegible]
و ضعفا میتوان [illegible] فرق نمی‌کرد ضعیف و شریف [illegible] و فقیر را [illegible] نگاه میکرد و در فکر [illegible]
نبود که [illegible] هر کسید جنانکه [illegible] این را شنید این است که [illegible]
بیک چشم نظر میکرد [illegible] عدل [illegible] که توقع برتری [illegible] ضعفا داشتند
از او برگشتند میل بمعاویه نمودند چرا که آن ملعون مال فقرا و ضعفا را میگرفت برای قوم که خوف
فتنه داشت [illegible] ایشان و داشت میداد [illegible] اینجا همه به گفته که جمعی از اهل سنت برانند که
که باعث رغبت عرب بمعاویه رغبتی ایشان یعنی زیادتی عدل آنجناب بود که نفوس خسیسه تحمل
آن نتوانستند شد حضرت امیر [illegible] نفاق اعراب و فرار اصحاب را بمالک اشتر شکایت کرد
مالک عرض کرد که باعث آن زیادتی عدل شماست که داد مظلوم را از ظالم میگیری و انتقام
ضعیف از قوی میکشید چرا که اهل دنیا طالب اند و شما ایشان را از گرفتن مال فقرا منع میکنید
و معاویه مال فقرا را گرفته باین‌ها میدهد از اینجهت مردم از شما [illegible] رغبت نمودند بمعاویه رغبت
دارند حضرت فرمود که [illegible] زیادتی [illegible] دشمنان [illegible] اتفاق نمایند [illegible]
از آنکه [illegible]

[illegible]

مشاهده کردن این کسان در نزد من باشند قسم است که از غنایم با ایشان بیشتر دهم مردی که [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حضرت [illegible] عقیل [illegible] حضرت امام
حسین [illegible] آنحضرت [illegible] قرض [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] کرد چون [illegible]
حضرت [illegible] قسمت [illegible] فرمود که [illegible]
دارم که [illegible] چیزی [illegible] صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت [illegible]
شد فرمود که [illegible] حسین [illegible] حضرت امیر [illegible] امام حسین را حاضر کرد آنحضرت [illegible]
[illegible] حسین را [illegible] حسین [illegible] جعفر طیار [illegible] که [illegible]
چون آنحضرت را در وقت [illegible] جعفر طیار [illegible]
تازیانه برداشت و گفت [illegible] از قسمت چیزی را بردار [illegible]
امام حسین عرض کرد که [illegible] ما هم حقی داریم حضرت فرمود [illegible] هر چند شما حقی
دارید اما [illegible] منتفع [illegible] مستحقان [illegible] منتفع شوند پس فرمود که آگاه باش
اگر ندیده بودم که پیغمبر [illegible] بوسیده [illegible] از ضرب تازیانه میزدم مبادا
پس درهمی از کوشه ردای خود [illegible] و بقنبر داد و فرمود [illegible] همان قدر عسل

بر داشته بجهت پس قنبر عسل خرید آورد و آنحضرت سر خیک را باز کرد قنبر آن عسل را بجهت
در خیک پس چون ... را دید دیر دید چنین انگاری میکرد و میگفت اللهم اغفر للحسین خدا
و ندا حسین را بیامرز که ندانسته دیگر کار را که اهتمام بشنه الجناب در تواضع و فروتنی و حسن
خلق بحدی بود که با فقرا و مساکین مصاحبت مینمود و بتمامی نشست و میفرمود انا مسکین و جالس
مسکینان مسلمین که با مسکین نشسته ام و در ایام خلافت که اکثر ممالک در تصرف او بود پیاده جا
بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند از دوری چیزها اشنیدند و چون در بعضی
مواضع بجهت ازدحام راه بر وی تنگ میشد میفرمود راه دهید امیر خود را چون آواز مبارکش را
میشنیدند او را میشناختند و بمبار بر فرشند در راه را خالی میکردند وقتی معویه از صعصعه ابن صوحان
پرسید که اوصاف علی را بیان کن او در جواب گفت آنجناب که در میان ما بود چون یکی از ما بود و با ما
نشست و با ما چیز میخورد و با ما صحبت میداشت و بهر جا که او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت
تواضع و در کمال شکفتگی با ما سلوک میکرد و با وجود این از وی میترسیدیم مانند اسیر دست و پا بسته
از کسیکه شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خوارزمی روایت کرده که روزی آنحضرت
زنی را دید که خیک آبی بر کتف خود گرفته میبرد حضرت با آن زن گفت خیک آب را بمن ده
تا از برای تو بیارم زن خیک را بوی داد آن جناب خیک آب را بر دوش کشیده
تا بدر خانه زن برد پس از آن پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چه گونه است آن زن گفت

مرا شوهری بود علی ابن ابی طالب او را به بعضی از ثغور فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل
صغیر از برای من گذاشت و هیچ چیز ندارم از برای مردم خدمت میکنم تا از برای اطفال خود
تحصیل قوتی نمایم آن حضرت که این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و آنشب در اضطراب حضرت
بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود در زنبیل گذاشت روانه خانه آن زن شد یکی از
از اصحاب با حضرت عرض نمود که این زنبیل را بده که بردارم فرمود هرگاه تو این را بر داری پس وزر
و بال مرا که خواهد برداشت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن و در زد و زن گفت تو کیستی
حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز خیک آب از برای تو آوردم در را بگشا از برای اطفال
تو طعامی آورده ام زن در را گشود و گفت خدا از تو راضی شود و میان من و علی حکم کند پس
آنحضرت داخل خانه شد و گفت من میخواهم که ثواب تحصیل نمایم یا خمیر کن یا متوجه اطفال
باش گفت که من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا متوجه ایشان شوم و تو نان بپز زن گفت تو متوجه
اطفال باش تا من نان بپزم از آن متوجه نان پختن شد و آنحضرت متوجه دلداری طفلان باش
و گوشت پختن شد و هر گاه که مناسب بود با اطفال لقمه لقمه میداد و در هر لقمه با ایشان میگفت
و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید در حق شما کوتاهی کرده است پس آن زن
از خمیر کردن فارغ شد گفت ای بنده خدا تنور را آتش کن حضرت برخاست و هیزم آتش
در تنور افکند و تنور را مشتعل کرد و آتش هر وقت که شعله ور میشد بصورت آن بزرگوار

میرسید و بصورت مبارکش را میسوزانید آنحضرت میگفت ای علی بچش این طعم آتش را از برای اهل
دنیا ای علی بچش این است جزای کسیکه بیوه زنان و ایتام را ضایع گذارد و متوجه ایشان
نشود پس در این وقت زن همسایه بخانه آن زن آمد و حضرت را میشناخت چون چشم وی بر آنجناب
افتاد گفت خدمت آن زن میکنید باز آن زن گفت که کیست این مرد که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست
از بندگان خدا آن زن گفت وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر پیغمبر آخر الزمان
و شوهر سیده زنان است زن که این را شنید خود را بپای آن حضرت انداخت و گفت
با این شرمساری چه کار کنم حضرت فرمود ای زن تو از این شرمساری دور گشته باش بلکه
من از تو شرمسارم که در حق تو کوتاهی و تقصیر کرده ام اما مرتبه آنحضرت در زهد و انقطاع از
دنیا و ما فیها بر هر ذی شعوری که فی الجمله بر احوال دیگران آن سرور عالمیان اطلاع داشته باشد در کمال
ظهور است و فریقین نقل کرده اند بصحت رسیده که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخورده
و میفرمود که من چگونه سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه میباشند و با وجود این رسم
امیر المؤمنین باشد دیگر میفرمود که بس است مرا از طعام همینقدر که پشت مرا راست
کند و قوت بر عبادات داشته باشم و همیشه نان جو میخورد که اکثر اوقات خشک و خالی بود
و ادام اکثر منحصر بنمک یا سرکه بود و بعضی اوقات که بسیار ترقی میکرد سبزی بود و بصحت
رسیده که آنحضرت انبانی داشت که ریزه های نان خشک در آن بود که همیشه از آن

تناول

تناول میفرمود و سر آنرا مهر میکرد و روزی عبدالله بن ابی رافع بخدمت آن جناب رسید دید
مهر کرده آن انبان را پرسید حضرت فرمود ترسم حسن و حسین از راه مهربانی آن را بروغن زیت چرب
کنند و من آنرا بخورم و نفس من سرکشی کند و همچنین روایت میکنند که روزی بخدمت آن
جناب رسیدم طبقی از برگ خرما در پیش او نهاده بود و چند قرص نان جو خشک در آن بود
که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود از غایت خشکی حضرت آن نان را بر زانو میکند و میشکست
و میخورد و در پیش او آب نمک داشته بود و فضه کنیز آنحضرت حاضر بود من با او گفتم ای
شما از خدا نمیترسید درباره این شیخ بزرگ چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت او
ما را چنین امر فرموده حضرت فرمود من او را امر کرده ام پس آنحضرت بگریه آمد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد که تمام عمر خود سه روز پیاپی نان گندم سیر نخورده تا از دنیا رفت
و هرگز آرد او بیخته نبود و خورش جناب پیغمبر خدا هم بود و لباس آنحضرت همیشه کهنه بود و پینه
بسیار داشت گاهی به لیف خرما پینه میکرد و گاهی به پوست کهنه روزی بمنبر بر آمد با جامه
کهنه پر پینه پس نگاهی بآن جامه کرد و گفت این جامه را بحدی پینه کرده ام که شرم دارم از
پینه کننده آن و گفت یا علی این جامه را دور انداز که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را
بالاپوش کند پس فرمود علی را با دنیا چه کار و چگونه شاد شوم بلذت
که فانی است و نعمتی که غیر باقی است وقتیکه آنجناب از دنیا رفت فلوسی از زکات و ...

از وی باقی نمانده بود و روزی در بیت المال در آمد که در آنجا طلا و نقره بسیار جمع شده بود در آنجا
نگاه کرد و … تأمل کرد پس فرمود ای زر سرخ و ای نقره سفید غیر مرا فریب دهید که من فریفته
شما کی خواهم شد چرا که من شما را طلاق داده‌ام که رجوع در آن محال است روایت شده که آنحضرت
به بازار رفت به بزازی گفت که جامهٔ یمنی بفروش آن بزاز حضرت را شناخت و تعظیم بسیار نمود حضرت
بجهت آنکه مبادا در معامله او رعایت نماید از وی گذشت بدکان دیگری رفت که او را
نشناخت دو جامه از وی خرید یکی به سه درهم و دیگری به دو درهم سه درهمی را بقنبر داد و دو درهمی را
خود برداشت قنبر گفت ای امیر من شما باین جامه سزاوارترید چرا که شما بالای منبر میروید و مردم
شما را نگاه میکنند حضرت فرمود که من از پروردگار خود شرم دارم که خود را بر تو زیادتی دهم در
در لباس پس حضرت همان جامهٔ سبک را پوشید و آستین آن بلند بود زیاد آن را برید و دو …
کلاهی بجهت فقیری دوختند و بعضی از گفتار در بارهٔ آن سرور اختیار است و فرموده است که … مردم
دیدم که امام شما اکتفا کرده است از دنیا بدو جامهٔ کهنه و دو قرص نان جو در مدت سال گوشت نمیخورد
نیز … در عید قربان که از گوشت قربانی … بجهت … ثواب قدری تناول میکند و اگر شما قدرت
بر آن ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جهد کنید در امتثال اوامر الهی پس اگر بخیال
شما برسد که اگر قوت پسر ابوطالب این باشد قوت … و قدرت بر مبارزهٔ شجاعان
کی خواهد داشت بخدا قسم که من نکندم باب خیبر را بقوت بشری بلکه خدا … عطا کرده که قوت

ملکوت

ملکوت این کار از من میشود بخدا قسم که دنیای شما در نظر من مانند کاه در … که … کند
خوارتر است نزد من … و دنیا … از این … چاره
میشود … نعمتی که … هلاک میشود … زهر افعی است
یا شام … از … آنکه … در گردن افکنند و من اگر خواستم قدرت
دارم که بپوشم از لباسهای نفیس و بخورم از گندم خالص و گوشت … و …
انگبینهای زلال … و لطیف اما … قول خدا … که هر که طلب کند دنیا و زینت
دنیا را ما بایشان عطا میکنیم … طالبان دنیا را در آخرت نصیبی
بجز آتش جهنم و چگونه من صبر توانم کرد بر آتشی که اگر یک شراره آن بر زمین افتد همه گیاه زمین را
بسوزاند و اگر کسی از آن شراره … هر جا که باشد بخدا قسم که اگر همه
تمام شب بروی خار مغیلان افتاده باشم و جامهای کهنه در زیر من باشد پر از خار و یا در غل و زنجیر
باشم و مرا بروی زمین بکشند این همه در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد را ملاقات
کنم و از مال یتیم … خیانت کرده باشم پس فرمود ایها الناس من از دنیای شما طلا و نقره را
جمع نکرده‌ام و چیزی ذخیره نگذاشتم و از لباس همین دو جامهٔ کهنه بیش ندارم و …
که اگر خواهم … از متاع دنیا … گذاشتم و از … کفایت … میکنم
من … حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که بسی ظلمانی و …

در آنجا قطع خواهد شد و قدرت بر چیزی نخواهم داشت و … که دنیای شما در نزد من
کمتر است از استخوان خوکی که در دست صاحب جذامی باشد مروی است که روزی ضرار بن
حمزه که یکی از اصحاب آن جناب بود بر معاویه داخل شد معاویه گفت اوصاف علی را برای
من بیان کن ضرار گفت ای معاویه مرا از این امر معاف دار معاویه گفت البته باید اوصاف او
گفت ضرار گفت بخدا قسم که آنحضرت مردی بود با همت و بلند مرتبه … حق بود
و هر حکمی که میکرد عدل بود علم از اطراف او جاری بود و حکمت از جوانب او گویا و وحشت
داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادات بخدا
قسم که در اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر میکرد و گاهی بسیار دست بر
بر دست میزد و نفس خود را خطاب میکرد و او را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار
عالم در مناجات بود از لباس آنچه درشت‌تر و از طعام آنچه کم لذت‌تر بود او را خوش
آمدی و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود و با ما نشست و برخاست میکرد و با ما چیز میخورد و هرگاه
میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال لطف و مهربانی که با ما داشت و نزدیکی که با ما داشت
از هیبت او در نزد او قادر بر تکلم نبودیم و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم که چشم … ارباب
صلاح و اصحاب دین را تعظیم میکرد و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت … طمع
باطل داشتند و ضعفا از عدل او مأیوس نبودند … گواه میطلبم که او را دیدم در بعضی مواضع

م

که بعبادت مشغول بود و در عین ظلمت شب که چشمهای همه در خواب بودند در محراب خود نشسته بود
و محاسن خود را گرفته بود و بیتابی میکرد و اضطراب میکرد مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و میگریست
بمانند گریهٔ شخص غمگین و گویا که حال او میشنیدم که میگفت ای دنیا متعرض من شده که مرا فریب
داده … مرا … من ترا سه بار طلاق گفته‌ام که رجوع در آن
ممکن نیست ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است … وای از کمی توشه
و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری قبر چون سخن ضرار باینجا رسید صدای گریهٔ
گریهٔ معاویه بلند شد چنانکه اشک از ریشهای آن ملعون غدار جاری بود و گریه گلوی مردم را گرفت
و معاویه گفت همچنان … ابوالحسن بخدا قسم که علی چنین بود مرویست که … ابن ملجم لعین
ضربت بر فرق همایون آن … دین زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب همه در آنحضرت
جمع شده بودند و التماس موعظه از آنحضرت مینمودند آنحضرت مواعظی چند با ایشان فرمود
بعد از آن گفت اگر من از این مرض شفا یابم خدا را شکر میکنم و اگر از دنیا مفارقت کنم پس …
کرمن دنیا را دل بسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایهٔ درختی نشسته باشد در آن سایه …
ای از سر وی … رود و من در میان شما چنان بودم که … با شما … و در … بلا …
در گذشت بزودی از من … خواهید دید … خالی از روح و دیگر خواهید دید از من …
… مشاهده میکردید دیگر خواهید شنید از آن خطبها و کلمات فصیحه که میشنیدید دیگر خواهید

یافته‌اند از آن علوم و معارف را آنانکه از من فرا میگرفتند پس باز چند کسی بودم از حال من چون از سالک شده‌اند
من از دار بیکار بماند اعضای من پس فرمود ایها الناس در فزع میکنم من شما را و از انتظار نگشته ملاقات
را در روز قیامت دور رای بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت من در آنکه بر شما مخفی بود
از جلالت و مرتبهٔ من   در بعضی دیگر از صفات شاه ولایت والا تبار ولی حضرت پروردگار
کار صاحب ذوالفقار آتش بار وصی رسول مختار اولین حجت جبار ابن عم سید ابرار هژبر بیشه کرار
قاتل کفره و اشرار قسیم جنت و نار از الائمة الاطهار یعنی ولی رب العالمین و امام المسلمین حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه و علی اولاده اجمعین ما دامت السموات فوق الارضین آنا مرتبه اکه
آنجناب در عبادت چنان بود که همیشه روزها در روزه بود و شبها در نماز در هر شبی البته هزار
رکعت نماز میکرد و بعضی نقل میکردند در هر شبی هزار تکبیرة الاحرام از او میشنیدند و از صلوة چه فرایض
و چه نوافل مرتبه دیگر مرتبه چیزی را فرو گذار نمیکرد و پیشانی مبارکش در کثرت سجود مانند کف پای شتر
بود و سالی چند مرتبه پوست میریخت و از اعظم عبادات که جانفشانی در راه خدا و جهاد فی سبیل الله
باشد دقیقه فارغ نبود بلکه همیشه با کفار و بغاة و خوارج جهاد میکرد و علوم حق را انتشار مینمود و اداب
نبوی را احیا میکرد و بیخ و مذاهب باطل را از روی زمین بر انداخت و چون بنماز می‌ایستاد رنگ
مبارکش زرد میشد و لرزه بر اعضای او میافتاد خدمت آنحضرت عرض کردند شما را چه روی
میدهد که رنگ شما زرد میشود فرمود که وقت ادای امانتی است که آسمان و زمین عاجز شدند

پیر شده‌ام من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و جناب سید الساجدین که همه اوقات او مصروف عبادت
بود و هیچ شغل دیگر نداشت فرمود که عبادت جدم علی بن ابیطالب کجا و کو طاقت عبادت او در کی
و نقل کرده‌اند که لیلة الهریر در میان دو صف سپاه دو نور از نیزه افراخته بودند مشغول عبادت بود
و تیر از جوانب می‌آمد و میان دو صف اصلا باک نداشت و در کمال خضوع و خشوع عبادت میکرد و در
اثنا از آن بزرگوار یا لطیف یا لطیف شنیدند که هر تکبیر در رکعت نماز که از ده دیگ کافری کشته بود
کسیکه بر مضمون ادعیه و مناجات حق تعالی درجات اطلاع حاصل نماید معلوم او میشود که خوف
الهی در دل بزرگوار او چه مقدار بود و مراتب اخلاص او تا چه حد بوده است و وقتیکه آنحضرت مشغول
عبادت میشد از خود و از این عالم هیچ خبری نداشت تا از نماز فارغ شود چنانکه نقل کرده‌اند که در
بعضی از غزوات پیکان تیری بپای آنحضرت زده بود و از شدت درد طاقت نداشت که از پای درون
آورند آخر الامر بنماز که مشغول شد آن پیکان را بقوت تمام بیرون آوردند و وقتیکه از نماز فارغ شد
در کنار مصلای او خون ریخته سبب را پرسید کیفیت واقعه را بعرض وی رسانیدند فرمود که اینکه جان
پسر ابوطالب در قدرت اوست که از این واقعه خبر نداشتم ابو درداء روایت کرده که وقتی
آنحضرت را دیدم که از یاران خود کناره گرفته بود و به نخلستان بنی نجار رفته بود و خود را در
میان برگ خرما پنهان کرد پس او را نیافتم و گفتم البته بمنزل خود رفته است ناگاه او را زاری
شنیدم که کسی میگوید الهی چه بسیار گناهان من که حلم ورزیدی و مرا مواخذه نکردی چه

۳۷

در مقابل آن نعمت وادی و بسی گناه که از کرم خود پرده از روی آن برنداشتی که اگر بسیار
گذشت نمودی و فرمایانی تو عفو من بزرگ گردید در مخالف اعمال گناهان پس نیستم من غیر از رحمت تو
آتش بود فهمیدم از آن بر او غیر نخست تو پس من از پا افتادم رفتم دیدم علی بن ابیطالب است
خود را در وی پنهان نداشتم پس دیدم چند رکعت نماز کرد و بعد از آن بدعا و گریه مشغول شد و میگفت
الهی چه بسیار اوقاتیکه چشمهای من در خواب بود و در حال آنکه اوقات نماز ما در حالی شده بود و تو
بر این مطلع بودی و بحلم خود از من درگذشتی و در آن روز قیامت آه پس وای بر این چشمهای من
چگونه فردا طاقت سوختن خواهد داشت الهی بسیار اوقاتیکه پای من در غیر طاعت تو راه رفته
و تو بر این مطلع بودی و از من درگذشتی و مرا تا قیامت مهلت دادی پس وای بر این پاها که چگونه تاب
سوختن آتش جهنم خواهد داشت الهی چه بسیار اوقاتیکه بهوا و هوس نفسانی و لذت جسمانی مشغول
بودم و تو مطلع بودی و بحلم خود از آن درگذشتی و مرا تا قیامت مهلت دادی پس وای بر این
جسم ضعیف چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد از این کلمات آنقدر بر موجودات چندان
گریست که بیهوش شد گفت ای خداوند وای من پس وای بر من اگر آتش جهنم جای من باشد ای
خداوند وای بر من اگر زقوم طعام من باشد ای خداوند وای من پس وای بر من اگر حمیم جهنم شراب
من باشد اگر قطران لباس من باشد الهی وای بر من اگر از تو دور شوم و تو خشمناک
بر من باشی پس فقرات دیگر فرمود گریست تا آنکه بیهوش شد باز بهوش آمد و گفت ای خدا

بچه رو ملاقات با تو کنم و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده و چگونه نزد تو بگویم و حال آنکه مطابق
زبانم مرا لال کرده‌اند و چگونه نزدیک آیم و حال آنکه گناه آرم و چگونه نزد تو آیم و حال آنکه تو کریمی
و چگونه نزد تو آیم و حال من نیم و چگونه نزد تو آیم و حال آنکه تو تو و چگونه نشناسم ترا و حال آنکه ترا
شناخته‌ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت خداوندا هر حبیبی چشمی بخواهم
در منزل خود استراحت میکند و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزان است و چشمهایم منتظر رحمت
تو است و من منتظر عفو توام چنانکه گناهکاران منتظر عفو تو اند و بعد از آن گریه و زاری بسیار کرد گفت بار خدایا
آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریان است آیا خواهی سوزانید بآتش
دل مرا و حال آنکه محبت تو در آنست آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم جسم مرا و حال آنکه خضوع
و خشوع و زاری تو کرده است آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم زبان مرا و حال آنکه تلاوت قرآن
تو مینماید آیا خواهی سوزانید بآتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند بعد از
این گریه و مناجات بسیار کرد و گفت ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من
بعد از آن یاد میآورم گناهان بزرگ میشود بر من بلاها آه اگر بخوانم در صحیفه اعمال خود گناهی که من
از آن فراموش کرده باشم و تو آن را ضبط کرده باشی پس گویند بگیرید او را بخشم آید عذاب این گناه
را پس وای بر گرفتاری که خویشان او را نتوانند مرا نجات دهند و قوم و قبیله بفریاد من نتوانند
رسید آه از آتشیکه میبرد دلها و جگرها را آه از آتشیکه برکند پوست سرها را ابو درداء گوید چون

۳۸

تمام آن بزرگ [illegible] سلام باینجا رسید بعد از آن ابوذر گریه کرد و ضعف شد پس او را دیگر [illegible]
نشنیدم پیش رفتم و دیدم جسدی چون چوبی افتاده بود و اصلا حرکتی از او ظاهر نشد و بسیار او را
صدا زدم و حرکت دادم تا او از زمین نشیند دیدم حرکتی ندیدم و خواستم که اعضای او را فراهم
آوردم ممکن نشد گفتم انا لله و انا الیه راجعون گریه کنان و هر وقت که بعد از زدن او [illegible] پس بسرعت تمام بخانه فاطمه
آمدم گفتم ای دختر رسول خدا خدا ترا اجر دهد در مصیبتی که ابوذر از دنیا رفت فاطمه گفت ای ابوذر را
[illegible] پس من آنچه دیده بودم عرض کردم فاطمه گفت بخدا قسم که ابوذر بهوش است که مکرر
[illegible] رسیده پس مراجعت کردم و آب بر روی مبارکش افشاندم بهوش آمد
دیگر نسیم آنحضرت [illegible] گفتم از آنچه میبینم بر سر تو چه میفرمودی ای ابوذر
در چگونه خواهی بود اگر بینی در دقیقه که خوانند بسوی حساب و یقین شود باشد بامی مغضب نزد رب
در میان گرفته باشند مرا حالانکه غلاظ و شداد پیش ایستاده باشم من نزد پادشاه جبار و دارنده
باشند مرا یاران من و دست بر داشته باشند از من دوستداران من و گریه کنند که حال من تمام اهل دنیا
پس در آنوقت ترا بیشتر رحم کار من خواهد آمد در نزد کسی که هیچ پوشیده نزد او پنهان نیست
اهتمام رتبه آنجناب در ارتقای ظلمات و خوارق عادات و اظهار کرامات زیاده از حد و
در احصی است و تفصیل آن در کتب و تفصیل آن در کتب فریقین ثبت است از آنجمله حکایت رد شمس است
که مشهور و اظهر من الشمس است و چون پای مبارک برکاب گذاشتی ابتدا بتلاوت قرآن

کردی

کردی و چون پا بر دیگر رکاب نهادی ختم تمام کردی مروی است که حضرت فاطمه فرمودند که از شب
زفاف من با امیرالمؤمنین ع از روی نترسیدم چرا که شنیدم که زمین با او سخن میگوید فردا همین حکایت
را به پدرم عرض کردم آنحضرت سجده شکر کرده فرمود که ای فاطمه خدا شوهرت را بر خلایق ده
فضیلت داده و زمین را امر کرد که اخبار خود را با وی گوید در آنچه در زمین واقع میشود از مغرب
تا مشرق را آنجناب بیان کند وقتی در مدینه زلزله شد که خلایق از خوف هراسان شدند و گریه
آن بزرگوار راه حضرت الصحرای رفته فرمودند ای زمین قرار بگیر و ساکن شو فی الفور زمین ساکن شد
روزی رسول خدا را تبی عارض شد که بسیار شدت داشت حضرت امیر بعیادت آنجناب
رفت حضرت رسول شکایت کرد از ضعف و شدت تب حضرت امیر فرمود ای تب بیرون
رو دفعه تب بعمر زایل شد و تکلم اژدها در مسجد کوفه و طفلان در شکم مادر معتقد میجوشد جاریه
که زن زانیه او را متهم ساخته بود مشهور است اهتمام رتبه آنجناب در رضا و دیانت که ی
بود که از برای احدی ممکن نیست و شاهد بر این مدعی همین بس است که بعد از رحلت رسول مختار
از طایفه اشرار چه بر سر آن بزرگوار آمده با وجود قدرت و قوت انتقام راضی بقضای
الهی شد و وصیت رسول الله را عمل نموده در همه مقامات صبر را شعار خود ساخته در مقام انتقام
بر نیامد مرویست که چون سید عالم از دار دنیا رحلت نمود عمر ملعون جهال قوم را جمع کرده
و جسد مطهر رسول الله هنوز بر روی تخته بود امر خلافت را با ابوبکر قرار دادند و همه جهال

با او بیعت کردند و باقی کسی که بیعت نکرده باشد مگر جناب امیرالمؤمنین و حسنین و خلقی از اصحاب پس عمر
ملعون چون دید که حضرت امیر بیعت نکرده حق با جمیع دیگر از مؤمنین شقاوت آئین بر در خانه
فاطمه آمدند و از رسول خدا هیچ شرم نکردند بانگ و فریاد بر در خانه فاطمه بلند کردند پس عمر ملعون فریاد
کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن والا آتش بر در
خانه تو خواهم زد آنحضرت این سخنان از او میشنید و با بردباری کار خود صبر میکرد و متعرض احوال
او نمیشد تا آنکه فاطمه بیتاب شد با وجود آنکه در مصیبت پدر بزرگوار خود بی طاقت بود از جا
برخواست و با شفقت تمام در مقابل در آمد و گریه و زاری خطاب بعمر کرد که ای عمر مرتد زده کار را
چرا بحال خود وا نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری از ما چه میخواهی عمر گفت در را بگشا والا آتش
بر در خانه تو میزنم و خانه ترا میسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمی ترسی که بی اذن من
میخواهی داخل خانه من شوی آخر این خانه اهلبیت رسالت است و مردم دیروز از دنیا رفته تو امروز
آتش بر خانه من میزنی آن ملعون بیحیا اصلا از سخنان فاطمه شرم نکرده آتش بر خانه فاطمه زد
و خانه را میسوزانید چون اراده کرد که داخل خانه شود فاطمه بیتاب شد و فریاد برکشید که ای
یا رسول الله در آنکه ملعون را منع میکرد نمیگذاشت که داخل شود آن ملعون غلاف شمشیر بر پهلوی
فاطمه زد و آن فریاد برآورد عمر علیه اللعنة والعذاب تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش
زد آن مظلومه زار زار گریست و فریاد یا ابتاه یا رسول الله بلند شد چون امیرالمؤمنین این بار

فاطمه

فاطمه را شنید غضب الهی آمد که نزدیک بود که غیرتش بحرکت آمد از جا برخواست که عمر را بکشد و جهان
بر زمین بزند که در دماغ او کردن [illegible] و چون شمشیر خواست او را بکشد وصیت رسول الله را بخاطر آورد
دست باز داشت [illegible] که تقدیر الهی و وصیت رسول مرا مانع میشد میان
[illegible] من داخل خانه چه کنم بیرون پس عمر ملعون کسی فرستاد جمعی منافقین بیرون را
حاضر کرد با جمعیت بسیار که تا آنحضرت را بکشند خالد بن ولید شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت او را
بر زمین کرد چنان بر زمینش زد که استخوانهای آن ملعون خورد شد پس خواست که او را بکشد
عمر آنحضرت را بحق رسول الله قسم داد و حضرت آن ملعون را رها کرده پس سلمان و ابوذر و سایر خلق
اصحاب جمع شدند و شمشیرها کشیدند نزدیک بود فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود
من مامور بجهاد نیستم اراده دارد از جفاکاری روزگار عذر پس آن کافران بی شرم دست جناب
امیر را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا انداختند و او را با آن حال از خانه بیرون کشیدند چون
آنحضرت را با آن حال از در خانه فاطمه بیرون بردند فاطمه زهرا بی طاقت شد با تن خسته و بازوی شکسته
و سینه بریان و دیده گریان بر ایشان آمد و بازوی حضرت امیر را چسبید و گفت نمیگذارم پسر عمم را
باین حال بمسجد ببرید پس عمر ملعون تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد که دستش شکست باز فاطمه دست
بر نداشت تا آنکه قنفذ بیحیا آن مظلومه را بعقب در کشید و در را بر شکم مبارکش فشرد که پهلوی او
استخوانهای پهلوی او را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسول او را محسن نام

کرده‌اند بعد از آنکه حضرت خیر آنها را دید و بنالید و از ضعف بر خاک افتاد در آن وقت صدای الحذر
الحذر از سکان سموات و الامان الامان از زمین‌ها شنیدند پس حسنین با موی پریشان بر سر
بالین در آمدند و چنان با جگر تشنه که ملائکه آسمانها بخروش آمدند آنگاه حضرت فاطمه از بهشت
از در بیمار جلت کوه پس عمر ملعون حضرت امیر را با کمال ... بمسجد بردند و خلق و اصحاب نیز بمسجد رفتند
و آنکه از بعضی شنیده بود همه را بگفتند و باز قوم دل سیاه اثری نکرد آنگاه گشته بر سر امیر المؤمنین
ایستاده و گفت یا علی با ابا بکر بیعت کن و الا گردن ترا خواهم زد که در آن وقت حسنین داخل شدند دیدند
که عمر شمشیر کشیده میخواهد پدر ایشان را بکشد آه و فریاد ... عرش خدا رفتند و پدر خود را
و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر جد بزرگوار رجعت کردند که یا جدا یا رسول الله ما را ببین که
تو چگونه بیچاره و بیمددکار کردند پس حضرت امیر المؤمنین رو بقبر رسول الله کرد و گفت یا ابن عم
ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ای رسول خدا این قوم مرا ضعیف کردند و اراده کردند که مرا
قتل کنند پس ناگاه دستی از قبر حضرت رسول الله بیرون آمد که هر کس شناختند که دست پیغمبر است
و صدایی بر آمد که شناختند که صدای پیغمبر است که ای ابا بکر آیا کافر شدی بخدایی که ترا ایجاد کرد
از خاک پس آفرید ترا از نطفه پس گردانید ترا مردی و مردم چون این دست دیدند و صدا را دریافتند
مضطرب و حیران شدند که ناگاه حضرت فاطمه مجروح و غمناک با دل خسته و پهلوی شکسته سر برهنه
پیراهن را بر کتف انداخته با جمع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و بر سر قبر پدر بزرگوار

خود در رفت و با دل زار میگفت که ای گردون ای سر دار ز و آنچه بود بر کشید پس آن خروش که حضرت امیر افتاده
که بیکس و تنهاست ... علیه اللعنه و العذاب شمشیر کشیده و بالای سر او ایستاده و فریاد بر آورد
که ای ... دست ازین عم من بر دارید و این ظلم بر وی روا ندارید
ای بکه ای قسم که اگر دست ... بر مزار پدر این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و جگر سوخته
و چشم گریان مقنعه از سر بر دارم و گیسوی پریشان کنم و پیراهن رسول خدا بر سر افکنم و دست از دامن
گریان و ناله‌های زار زار از دل بیقرار بر کشم و دورهای غضب الهی را بجوش آورم و زلزله
در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را لرزان نمایم و نفرین بر شما کنم زیرا که ناقه صالح نزد خدا
از من گرامی تر و بچه او از فرزندان من عزیزتر نبود و شما آنکه من در آن وقت نزدیک المظلومه
ایستاده بودم و دیدم که زلزله در زمین افتاد و ستونهای مسجد بحرکت در آمدند و دیوارهای مسجد
بلرزه در آمدند و نزدیک شد که ... را دیدم بر جگر ... غضب الهی را دیدم
نزدیک المظلومه آمدم و التماس و تضرع نموده ام که ای سیده النساء و ای بتول عذرا و ای مادر
حسنین و ای جگر گوشه رسول ثقلین بر این قوم ببخشا و بر امت پدرت رحم کن و به درستی پدرت
رحمة للعالمین بود و شما را هست رحمت و شفاعت ... روا مدار که بر این قوم عذاب نازل
شود و شما باعث هلاکت این قوم شوید پس آن جناب التماس مرا قبول کرده و بخانه خود
عود نمود پس دیدم دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفتند   در بیان شهادت

امام المتقین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین آنکه کیفیت شهادت آن
امام بزرگوار بر حسب اجمال چنان است که چون آنحضرت از جنگ خوارج نهروان فارغ شد
ابن ملجم ملعون چون از جماعت خوارج بود مقرر شد که آنحضرت را شهید سازد و بآن عزم وارد
کوفه شد و در خانه یکی از خوارج نزول کرد قطامه ملعونه در آن خانه بود و آن ملعونه در حسن
و جمال مشهور بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید عاشق جمال او گردید و با او گفت که شوهر میکنی قطامه
گفت شوهر میکنم اما مهر من کشتن علی ابن ابیطالب است آن ملعون دل سیاه نیز قبول کرد و آن ملعونه
و انفراد یاران خود نیز با او امداد داد پس ابن ملجم نابکار اراده کرد که در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان مرتکب این امر عظیم شود اما حضرت امیر چون ماه مبارک رمضان در آمد فرمود مرا اینست
که من از ضرب ابن ملجم در این ماه از دنیا خواهم رفت و دست بر ریش مبارک خود
میکشید و میفرمود بخدا قسم که این محاسن از خون این سر خضاب خواهد شد آنحضرت
روزی بمسجد در آمد گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت صحابه بخدمت
آنحضرت عرض کردند که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که در سجده مرا خواب ربود
و در خواب جمال پیغمبر را دیدم که ... ایستاده میگوید یا علی از مفارقت تو دیر یا تم
و بسیار مشتاق لقای توام یا علی بدرستیکه حق تعالی بتو وعده کرده است همه را از برای تو آماده
کرده است بدرستیکه جای تو و زوجه تو و فرزندان تو حسن و حسین و سایر امامان از
فرزندان

فرزندان تو و از شیعیان ... مهیا ساخته است و درجات شما از درجات ملائکه مقربین
بالاتر گردانیده پس من بخدمت آنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم یا رسول الله شیعیان
ما کی خواهند بود فرمود با ما خواهند بود و عرض کردم که حال ایشان در وقت مرگ چگونه
خواهد بود فرمود یا علی ایشان را در وقت مرگ مخیر سازند که اگر خواهند در دنیا باشند غائب   شد
و اگر خواهند از دنیا بروند با ... خوشحالی و ملک الموت را امر کنند که ایشان را   باشند
اطاعت کنند عرض کردم که قبض روح ایشان ... چگونه خواهد بود فرمود
آنانکه در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان را مثل آن کسی که در روز بسیار گرم آب سرد
بخورد و دلش خنک شود و بسیار شیعیان قبض روح ایشان چنان باشد که کسی در گرمای بسیار آب
... در رخت خواب خفته باشد پس حضرت در آن وقت بسیار گریست و فرمود که رفتن فرزندان ...
پس فرمود بخدا قسم که گریه من از برای مردن نیست و من بسیار مشتاق مرگ دارم و شهادتم اما
گریه من از برای دو فرزندان مظلوم من حسن و حسین است که بعد از من ... مادری گرفتار شدند و با
... نیز گرفتار خواهند شد و چه ظلمها از ناکسان است که با ایشان خواهد رسید
و آخر کار ایشان را شهید کنند و دیگر برادر در صحرای کربلا گرسنه و تشنه سر از تن جدا سازند و بدن
او را در کربلا انداخته و سر او را با اهل بیت او شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس فرمود ای یا
عزیزان سلام مرا بفرزندان برسانید که هر که در مصیبت فرزندم بگرید و از غم ... ایشان

محزون شود و گریه و زاری او در نزد من ضایع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر فرود آمد و ام کلثوم در خانه
امام حسن نماز افطار نمود و روزه از لقمه نان تناول میکرد و میفرمود که میخواهم خدا را ملاقات کنم با شکم خالی
و چون شب نوزدهم در رسید ام کلثوم از برای افطار طبقی نزد آن سید ابرار گذاشت که در آن
دو قرص جو بود و کاسه شیر و قدری نمک چون حضرت از نماز فارغ شد نگاه بآن طبق کرد و گریست
چنانچه ریش مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر نان و خورش در یک طبق از من
آوردی ای دختر که در یکمرتبه نان و خورش تناول کنم آیا ای دختر تو نمیخواهی که حساب من
در روز قیامت بسیار باشد ای دختر هر که اکل و شرب او در دنیا نیکوتر باشد در قیامت حساب او
بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عقاب پس تا یکی از این خوراک را برنداری افطار
نخواهم کرد پس ام کلثوم شیر را برداشت حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و برخاست
متوجه عبادت شد در آن شب پیوسته عبادت میکرد و گریه و زاری مینمود و مناجات با قاضی
الحاجات میکرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باسمان نگاه میکرد و میگفت رسول خدا که گفته
راست گفته است و علامتهای مرگ من همه درین شب ظاهر است خداوندا مرگ را بمن مبارک گردان
پس اهل بیت خود را جمع کرده و فرمود رفتن من نزدیک است چون اهل بیت این سخن از وی شنیدند همگی
صدا بگریه بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب نمیکنی و خبر مرگ خود با
ما میدهی آنحضرت فرمود ای دختر شجاعان بسیار کشته ام و در جنگها و مهلکهای بسیار نترسیدم هرگز

در اضطراب بود و حضرت پس زرد روی بیمار بود و امشب خود را بی نهایت در اضطراب و وحشت می بینم چرا
که ملاقات پروردگار عظیمی است پس حضرت ایشان را تسلی داد و وصیت بتقوی و طاعت خدا نمود
پس نزدیک صبح شد حضرت برخاست و وضو گرفت و روانه مسجد شد چون بصحن خانه در آمد مرغ
ابیهای که در خانه بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و دامان آنحضرت را گرفته و فریاد برکشیدند و دامن حضرت را
بمنقار خود میگرفتند و میکشیدند گویا میگفتند که بیرون مرو ای امیر الشیعیان مرتضی علی در مصیبت آقای شما
مرغ و ماهی گریه میکنند این چه جای الفائده است که تا خاک بر سر نکنیم و سینه چاک نزنیم و اشک خون
خونین جاری نسازیم و حال آنکه در روز قیامت چشم امید بشفاعت او داریم و اگر شفاعت
دستگیر ما نشود وای بر احوال ما اما آنحضرت چون مرغابیان را بآن حال دید فرمود لا اله الا الله ایشان از
برای مفارقت من گریه میکنند و در عقب ایشان نوحه کنندگان بسیار خواهد بود حضرت سفارش آن مرغان
بیچاره را بام کلثوم کرد و فرمود بعد از من ایشان را آب و دانه بدهید و متوجه ایشان باشید پس ام کلثوم
بگریه و زاری نزد امام حسن رفت و آنچه از احوال پدر که دیده بود عرض کرد امام حسن نزد پدر آمد و گفت ای
پدر این چه فال است که میزنی حضرت فرمود ای فرزند گرامی این فال نیست میدانم که درین روز کشته خواهم شد
ای فرزند خواب دیدم که جبرئیل از کوه ابو قبیس آمد و سنگی برداشته بالای کعبه ایستاده آن سنگ
را بر هم زد که ریزه ریزه شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر اینکه از آن ریزه های
داخل آن خانه شد و تعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید میشود و مصیبت او در همه خانهای

عرب داخل خواهد شد پس امام حسن عرض کرد که کشنده تو که خواهد بود حضرت فرمود ابن ملجم
مرادی حضرت امام حسن عرض کرد ای پدر مهربان من همراه تو بمسجد آیم حضرت فرمود آمدن تو
مصلحت نیست امام حسن اصرار کرد حضرت او را قسم داد پس امام حسن برگشت پس حضرت یک یک
از اهل بیت خود را وداع کرد و در آن وقت ناله الفراق الفراق و گریه الوداع الوداع از زمین تا باسمان
بلند شد پس اهل بیت گریه کنان آمدند و دختران دامنش را گرفتند و حضرت روانه مسجد شد چون داخل
مسجد شد چند رکعت نماز کرد و مشغول مناجات شد پس از زمانی ببام مسجد بر آمد و اذان گفت چون
اذان حضرت بلند شد صدای آنحضرت را همه اهل کوفه میشنیدند و ابن ملجم ملعون آن شب
در خانه قطامه ملعونه بود چون صدای آنحضرت را شنید ابن ملجم نابکار را گفت برو که کار علی ساز
که وقت است آن ملعون برخاست و داخل مسجد شد و در میان خفتگان در آمد خوابید چون حضرت از اذان
فارغ شد داخل مسجد شد و خفتگان را بیدار میکرد تا رسید بابن ملجم فرمود برخیز و چنین خواب
مکن که این خواب شیطان است پس فرمود ای ابن ملجم قصدی که در دل داری نزدیک است که آسمانها
از هم فرو ریزد و زمین شکافته شود و اگر خواهم توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری پس آنحضرت
داخل محراب شد و نماز میکرد پس ابن ملجم ملعون برخاست نزدیک محراب آمد و صبر کرد تا حضرت
رکعت اول را بجا آورد و چون سجده رفت خواست که سر از سجده بردارد آن ملعون شمشیار زهر آلود
بر فرق مبارکش زد و کرا تاب شنیدن این واقعه است پس آن ملعون گمراه خاک سیاه

بر سر ایشان کرد و اشک خونین از دیده شیعیان جاری نمود و ضربت آن ملعون بکار آمد و
مسجد در آمد چون ضربت بر فرق همایون آنحضرت آمد تا مغز سر و پیشانی مبارکش شکافته شد و از صدا
و ناله از آنحضرت بر نمود بلند شد که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبة
پس آنحضرت برو در افتاد و در آن وقت زمین بلرزه در آمد و آسمان طپیدن گرفت و دریاها موج
در آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و درهای مسجد بهم میخوردند که کسی طاقت صدای
آن نداشت و خروش و فغان از فرشتگان بلند شد و باد تند سیاهی وزید و هوا تاریک شد
و جبرئیل ندا کرد که قتل امیر المؤمنین اما چون صدای کشتن امیر المؤمنین باهل کوفه رسید همه مرد
و زن رو بمسجد نهادند خروش و ناله از ایشان بلند شد و چون نزدیک آن سرور عالم رسیدند دیدند
که در محراب افتاده گاهی خاک بر جراحت خود میریزد و گاهی خون خود را میگرفت و بر روی خود
میمالید و محاسن شریف خود را خضاب میکرد و میگفت باین هیئت میخواهم رسول خدا را ملاقات
کنم اما چون این خبر باهل بیت حضرت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک
زد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه بلند کرد و حسنین از خانه بیرون آمدند و رو بمسجد نهادند و جامه
چاک زدند و عمامه از سر بر داشتند و باین حال داخل مسجد شدند چون نزدیک محراب رسیدند
دیدند پدر بزرگوار ایشان در میان خون مضطرب و در خون غلطیده دست ماتم زدند و بر سر خود
میزدند و آه و ناله میکردند پس آن دو گوشواره عرش بر قدم پدر افتادند و کف پای او را

بر روی خود می‌نهادند و می‌گفتند ای پدر بزرگوار [illegible] دیدار او را [illegible] گذاشتی و حضرت امام حسین
روی خود را بر کف پای پدر می‌مالید و مانند ابر بهار زار زار می‌نالید و حضرت صدای گریه حسین را
چون شنید دیده باز کرد و گفت ای نور دیده [illegible] به دیده شما [illegible] و الی [illegible] آنکه جد شما مصطفی
و مادر شما فاطمه زهرا با جمع یاران [illegible] آمده‌اند و انتظار رفتن مرا دارند پس شما باشید و دست
از گریه بردارید که گریه شما [illegible] آسمان را بگریه در آورد و ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب
زهر داده بود و زهر در بدن شاه ولایت پناه سرایت کرد و هر چند می‌گریستند خون جاری شد گاه
رنگ مبارکش زرد می‌شد و گاهی سفید و ساعتی مدهوش شد پس امام حسن زار زار گریست
و قطرات اشک بر رخسار حضرت فرو ریخت آنحضرت چشم باز کرد امام حسین گفت ای پدر که این کار
با تو کرد حضرت فرمود که ابن ملجم [illegible] همین لحظه او را خواهند آورد پس همان ساعت آن شقی را
حاضر کردند چون نظر امام حسین بر وی افتاد گفت ای ملعون چرا بهترین خلق خدا را شهید کردی
و شیعیان را بی‌پناه گذاشتی آن ملعون سر به زیر افکنده هیچ نگفت پس آنحضرت به او متوجه شد
و گفت ای ابن ملجم مگر بد امیری بودم برای شما گفت معاذ الله یا امیرالمؤمنین آنحضرت گفت
پس با وجود نیکی و مهربانی و احسان بسیار که در حق تو کردم چرا فرزندان مرا یتیم کردی و جگر
مرا سوختی آن ملعون سر به زیر افکنده هیچ نگفت پس حضرت با امام حسن گفت [illegible] امام حسن
گفت ای پدر او ترا کشته و مرا یتیم کرده باز تو سفارش او میکنی حضرت [illegible]

کرامت

کرامت و رفعت ای فرزند [illegible] قسم می‌دهم که [illegible] اگر من بمیرم [illegible] دست
و پای او را در بند [illegible] و چون [illegible] بیشتر [illegible] چرا که او [illegible] بیشتر [illegible]
پس فرمود [illegible] پس حسنین آنحضرت را [illegible] روانه خانه شدند چون
خانه رسیدند دختران آنحضرت و سایر اهل بیت یکبار صدای واعلیاه از دل برکشیدند
همگی با سر برهنه و موی پریشان بیرون دویدند چون دختر فاطمه را [illegible] آنحضرت [illegible] که از شدت
زخم [illegible] محاسن او در خون خضاب [illegible] او [illegible] و در خون است پس همه دختران
و فرزندان یکبار [illegible] بر پای مبارک او افتادند که ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریبیم و غیر از
تو کسی نداریم چون تو بروی ما [illegible] و بی‌مددکار خواهیم شد ای کاش که ما در [illegible] زنده [illegible]
[illegible] ای کاش که ما در [illegible] بر سر [illegible] بزرگوار [illegible] بودی ای پدر [illegible] طفلان یتیم مرا که
تربیت کند چنان خروش از حضار برخاست که بملکوت سموات رسید ناگاه نظر آنحضرت
با امام حسین افتاد که [illegible] گریه کرده بود که چشمهای او مجروح شده نزدیک است [illegible]
پس حضرت چون امام حسین را باین حالت دید فریاد برکشید که یا حسین [illegible] نور دیده نزدیک [illegible]
بیا پس حضرت [illegible] مبارک خود آب از دیده‌های او پاک میکرد و میگفت ای فرزند خدا شما را
در مصیبت من صبر دهد و اجر شما را عظیم گرداند پس اثر زهر در بدن مبارک آنحضرت جاری شد
و آنحضرت [illegible] مدهوش شد و در آن حال [illegible] چون نظر او بر جراحت [illegible]

[illegible] کشید و عمامه خود را بر زمین زد و جامه خود را چاک کرد و گفت وا ویلاه [illegible] الفرزند
[illegible] دیده‌ها گریان و سینه‌ها بریان و خاک مصیبت بسر کشیدند که این شمشیر را [illegible]
[illegible] زخم مرهم [illegible] چون [illegible] مردم [illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید چون [illegible]
[illegible] اثر زهر بسیار شد و از خوردن و آشامیدن باز ماند و همانقدر [illegible] که لبهای
مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و عرق از جبین مبارکش جاری شد پس همه اهل بیت خود را حاضر
کرد و هر یک را وصیت کرد و گفت ای حسن وصیت میکنم ترا [illegible] برادرت حسین که او مظلوم است
پس فرمود که خدا شما را صبر دهد من همین امشب از میان شما خواهم رفت پس رو بامام حسن کرد و گفت
ای فرزند چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن و حنوط کن و بقیه حنوط رسول الله که از کافور [illegible]
است و چون مرا در تابوت گذاری پیش تابوت مرا بگیرید و عقب او را بگیرید هر جا که می‌برد شما هم
بروید و هر جا که تابوت بر زمین آمد همانجا قبر من است پس برمن نماز کن ای حسن و چون قبر مرا
بکنید تخته خواهید دید که آن قبری است که پیغمبر از برای فرزند خود امیرالمؤمنین ساخته است پس مرا
دفن کن پس رو کرد بامام حسین و گفت ای حسین تو شهید این امتی پس بر تو باد بصبر
و تقوی در مصیبت بسیار که بتو خواهد رسید در زمین کربلا پس بیهوش شد باز بهوش آمد و گفت
در این وقت رسول خدا و حمزه و برادرم نزد من آمدند و گفتند یا علی بشتاب که بسیار مشتاق توایم [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل بیت حسن [illegible] در وداع [illegible] شما [illegible] پس فرمود ای [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] پس [illegible] بر جبین مبارکش نشسته و مشغول ذکر الهی [illegible]
[illegible] و دست [illegible] خود را [illegible] دراز کرد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] روح مطهرش بعالم قدس پرواز کرد انا لله
و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا [illegible] یا امیرالمؤمنین پس صدای آمد که امروز [illegible]
خدا را یاد دارد [illegible] پس فرزندان و اهل بیت بیرون رفتند و فغان و ناله بر آوردند و جامه‌ها چاک
زدند و چون آواز گریه ایشان بلند شد اهل کوفه از مردان و زنان سر و پا برهنه و سینه زنان
بدر خانه امیرالمؤمنین آمدند فغان و صیحه برکشیدند که قبایل عرب که در اطراف بودند شنیدند
همه بفریاد و فغان آمدند و غلغله در کوفه بلند شد که هیچ گوشی نشنیده در آن حال ناله و خروش از
آسمان برخاست و صدای غریب [illegible] مردم میرسید پس امام حسن و امام حسین آن بزرگوار
را غسل دادند و در تابوت گذاشتند پیش تابوت از جا برخاست و ایشان رفتند تابوت
روانه شد در آن وقت فغان و ناله از اهل کوفه بلند شد دختران و اهل بیت از دنبال تابوت
خروشان و واعلیاه گویان روانه شدند امام حسن ایشان را برگردانید و در بین راه [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] تابوت را [illegible] سجده میکرد و صدای گریه از آنها بر [illegible] چون
قدری راه طی کردند ناگاه دیدند سواری نقاب کشیده پیدا شد و چون آن سوار نزدیک رسید

حسین سلام کرد و گفت ای جد من حسن و امام برادر حسین ... و ایم نعش امیر المومنین است بشما
داده گان گفتند بلی گفت ای مهتران امیر المومنین بر من سلام گفته ... پس حسین گفتند تو کیستی
پس آن سوار نقاب از روی خود بر داشت چون نگاه کردند دیدند ... که او از ایشان است
پس ایشان تعجب کردند حضرت فرمود ای حسین تعجب مکنید که نفسی از مشرق تا مغرب بر دو
گر درست ... حاضر شود ایم گفت مخفی شد و چون تابوت بزمین ... رسید پس تابوت بزمین
آمد و حسین عقب تابوت را بر زمین گذاشتند و قبر را کنده تخته نوشته را دیدند پس حضرات
نماز کرد و او را بقبر گذاشتند و از قبر بیرون آمدند و چون نگاه کردند دیدند که پرده از سنگ
بهشت بر روی قبر کشیده امام حسن از طرف سر آمد تا پرده را بر داشت دید که جد خود پیغمبر خدا و آدم
و نوح و ابراهیم با پدرش گفتگو میکنند و امام حسین از طرف پا برداشته دید که مادرش فاطمه زهرا
و حوا و مریم و آسیه بر پدرش گریه میکنند پس قبر را پر کرده حسین و سایر اصحاب بر سر قبر نشستند و گریه
بسیار کردند پس روانه کوفه شدند امام حسین چون نزدیک کوفه رسیدند در میان خرابه ناله
و زاری شنیدند و از بالا القصه رفتند غریب ... زار دیدند در میان خرابه بیکسی تنها افتاده و
خشتی در زیر سر نهاده بسوز دل می نالید حسین گفتند تو چه کسی و چرا زاری میکنی گفت من مردی غریبم
و بیمار و عاجز و بیکس نه پرستاری و نه مداوی ... گفتند پرستار تو کیست گفت مدت یکسالی
است که در اینجا افتاده ام هر روز مردی میآمد و بالین من می نشست چون ... مرا غمخواری

میکرد و به من توجه احوالم میشد و هر چه ... میداد ... امروز سه روز است که آن یار ...
بالای شفقت بر من نگشت ... خبر چه باشد گفتند ... که نام او چه بود گفت ... پرسیدم
گفتم ... از نام ... گفت ترا با نام من چه کار است من خدمت ترا از برای خدا میکنم گفتند ای پیر ...
در خساره او ... گفت ... در خساره او ... گفتند ای پیر از گفتار و کردار نشانه داری گفت
همیشه ذکر و تسبیح پروردگار میکرد و چون ... شروع ... گریه میکرد و صدای ... بگوش ... و چون ...
نشستی میگفت ... مسکین و جالس مسکینا ... جالس ... چون شهزاده گان این احوال شنیدند
گفتند ای پیر آن شخص پدر ما امیر المومنین است پیر گفت آن جناب را چه روی داده که درین سه روز
پیدا نیست گفتند او را ابن ملجم ... ضربت زد که از دنیا رفت و اکنون ما از دفن او میگذشتیم پیر چون این سخن
بشنید خروش بر آورد و خود را بر زمین زد و چنان زاری میکرد که کسی را طاقت شنیدن آن نبود و
حسین او را تسلی میدادند پس آن پیر گفت ای فرزندان شما را بخدا و بروح پدر بزرگوار
قسم میدهم که مرا بسر قبر آن سرور برید که او را زیارت کنم حسین دست او را گرفتند و بر
مرقد مطهر پدر بزرگوار خود بردند پیر خود را بر روی قبر انداخت گریه و زاری بسیار کرد و گفت خدا
وندا بحق صاحب این قبر که جان مرا بستان که من طاقت مفارقت او ندارم و بی او زندگی نمیخواهم دعا
آن پاک اعتقاد بهدف اجابت رسید ... جان ... امیر المومنین نثار کرد پس حسین او را
در جوار آن بزرگوار دفن کردند و مراجعت نمودند هر کرا حب علی باشد ... باشد نزد او

جان حسین نقل ... فصل ... در منقبت و شهادت امام مظلوم امام حسن مسموم علیه السلام و منقبت
آنجناب بر جمیع اولو الالباب واضح است بعضی در فصول سابقه نسبت ذکر یافته و بعضی نیز در اینجا
مذکور میشود مروی است از رسول خدا که در روز قیامت عرش را زینت دهند بهر زینتی و بیرون آورند
دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل راه باشد یکی را بر طرف راست و دیگر را بر طرف چپ ...
قرار کنند که امام حسن و امام حسین را بیاورند و هر یک بر بالای منبری بروند و عرش خود را با ایشان زینت
دهد ... مروی است که روزی راهب شتر سواری داخل مدینه شد و گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه
چون بخانه فاطمه رسید سلام کرد و بعد از سلام گفت ای فاطمه پسران خود را حاضر کن تا ببینم فاطمه
حسنین را حاضر کن تا ببینم فاطمه حسنین را حاضر کرد پس راهب ایشان را در بر کشید و روی
ایشان را میبوسید و میگریست گفت اسم ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب
و طیب است پس گفت صفات پیغمبر شما را برای من نقل کنید چون اوصاف رسول الله را نقل کردند
راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست
که روزی ... بخدمت رسول الله آورده بود حضرت فرمود ای سلمان حسنین
را حاضر کن تا با من از انگور تناول فرمایند پس بمنزل ایشان رفتم ایشان را ندیدم و در جای دیگر رفتم
ایشان را نیز ندیدم بخدمت رسول الله آمدم و حال را عرض کردم پس حضرت رسول الله از این
خبر مضطرب شد و با جمعی از اصحاب در تفحص حسنین بر آمدند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول

الله فرزندان تو در باغ ... در خواب اند حضرت با صحابه ... رفت ... دید
چون بالای سر رسید دید که حسین دست در گردن یکدیگر کرده در خواب رفته اند و ماری بالای سر
ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و بایشان باد میزند چون رسول خدا را دید استقبال
آنحضرت کرد و سلام ... گفت و گفت یا رسول الله من فرشته ای از آسمان و دقیقه ای از ذکر خدا غافل شدم
خدا مرا مسخ کرده باین صورت مرا بزمین فرستاد و حال چندین سال است که در زمین باین صورتم
امروز نزد فرزندان تو آمدم و بخدمتکاری ایشان مشغول شدم امید دارم که ببرکت و شفاعت
ایشان حق تعالی توبه مرا قبول کند پس حضرت بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را بوسید
تا از خواب بیدار شدند حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و فرمود ای نور دیدگان فرشته
بسبب ترک ادب باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از خدا در خواست
کنید حسنین برخواستند دو رکعت نماز کردند و گفتند بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما مرتضی
و بحق مادر ما فاطمه زهرا که این فرشته را از این صورت برگردان بصورت اول هنوز دعای
ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با جمعی دیگر از فرشتگان بزمین فرود آمدند و آن فرشته را بشارت
دادند که خدا از تو راضی شد و فرشته بصورت اول رجوع کرد و باسمان پرواز کردند و ایضا
از سلمان فارسی مرویست که روزی به در خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را بدست من داد و گفت
ای سلمان دیدم فرزندان من گرسنه اند و من طعامی ندارم که بایشان دهم و ایشان را نزد پدرم ببر

مسلمان که بوی حق ایشان را که بجهت پیغمبر بردم چون لحظه‌ای آنحضرت تناول نمود و یک کف از آن بدو داد که بشمار رحم
شود و عرض کرد که ای بزرگوار دیگر خسته‌ام و خواب آمد تا بشود که طعامی بخورد و دید حضرت پیغمبر شد و
گفت الهی این را اطعام ده و بالا ده و بیاموز دست آنحضرت پیش آورد کیسه از زر برف سفید و از عنبر
خوشبوتر پس حضرت از او پاره که نصفی بحسن داد و نصفی بحسین و من نگاه میکردم و از آن زر و داشتم که قدر
از زر که هم بخواهند پس حضرت رسول الله فرمودند ای سلمان که با خواهش برادری گفتم بلی یا رسول الله فرمود
ای سلمان این میوه بهشت است تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند خورد از ابن عباس مرویست که روزی
فاطمه گریان بخدمت حضرت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین هر دو از خانه بیرون رفته‌اند
پیدا نیستند و من کسی ندارم که بطلب ایشان بفرستم حضرت پیغمبر از جای خود برخاست با جمعی از اصحاب
بجانب حظیره بنی النجار روانه شدند چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده
بخواب رفته‌اند و فرشته می‌دیدند [illegible] بالهای خود را از زیر انداخته و بالای ایشان
کرده پس حضرت رسول ایشان را بر داشت [illegible] بعضی از اصحاب عرض کردند که یکی
از ایشان را بما دهید که شما سبک بار شوید حضرت فرمودند که بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرت
اند میخواهم از برای مردمان بیان کنم آنچه حق تعالی با ایشان کرامت فرموده پس چون جمع شدند پیغمبر خطبه
فرمود و گفت ای ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از روی جد و جده گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری بنت خویلد

و خبر دهم شما را به بهترین مردمان که از جانب پدر و مادر که این پسر من حسن و حسین باشند که پدر
ایشان علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه زهرا دختر پیغمبر شماست ایها الناس
خبر دهم شما را به بهترین مردم از جانب عم و عمه که ایشان نور دیده کان من اند و عم ایشان جعفر
طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است و خبر دهم شما را به بهترین مردم که از جانب خال
و خاله و ایشان نیز حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان دختر
زینب پس آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند بود و جد و جده و پدر و مادر و عم و عمه و خال
و خاله ایشان همگی در بهشت‌اند و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که دوست ایشان را
دوست دارد در بهشت خواهد بود منقولست از معتبر مردیست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب نشسته بودند که امام
حسن در داخل شد چون نظر سید عالم بر او افتاد بسیار بگریست و او را نزد خود خواند و بر زانوی خود نشانید
و بعضی از اصحاب عرض کردند که ای سید عالم سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود که چرا نگریم مر این را
گرد من و حسن و حسین و پدر و مادر ایشان گرامی ترین خلقیم در نزد خدا [illegible] نزد [illegible] را
از مادرت [illegible] و حسن فرزند من [illegible] دیده من است [illegible] بهتر جوانان اهل بهشت است
و چون جمال و کمال [illegible] نظر کردم ستمها که بر او [illegible] خواهند کرد بخاطرم رسید [illegible]
و مظلومی و غریبی او [illegible] و زهر [illegible]
گذارند [illegible] باشند که [illegible] خواهد بود [illegible]

کشته و ملائکه آسمانها [illegible] و وحوش صحرا [illegible] همه او را [illegible]
بر غریبی او نوحه کنند و در مصیبت او اشک از دیده بیارند و در روز قیامت که دیده‌ها نابینا شود دیده
او بینا باشد و هر که در عزای او اندوهناک باشد در روز محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد
و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد
اما شهادت جامع فرائض و سنن [illegible] حضرت امام حسن [illegible] چنان است که چون
حضرت امیر المومنین بدرجه شهادت رسید آتش عداوت در دل او شعله کشید [illegible]
چند شیشه از زهر هلاهل نزد مروان حکم فرستاد و ملعون در آن وقت حاکم مدینه بود نامه باو نوشت
که این زهر را باید [illegible] فرستادم [illegible] که قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران
هلاک شود [illegible] امام حسن [illegible]
ملعون چون بر مضمون نامه اطلاع یافت در صدد قتل شاهزاده برآمد پس زنان [illegible]
او را نزد اسما بنت اشعث که زن امام حسن بود فرستاد و او را [illegible]
معاویه [illegible] جمال تو شده [illegible] امام حسن [illegible]
است وصال میسر نشود [illegible] وصال یزید برسی [illegible]
[illegible] عازم قتل امام حسن شد مروان ملعون قدری از آن زهر نزد وی فرستاد
آن ملعونه قدری با [illegible] آمیخته کرد [illegible] مظلوم [illegible] حضرت [illegible] تمامی [illegible]

کرد [illegible] چون صبح شد بر سر قبر مطهر رسول الله رفت و دعا کرد و حق تعالی [illegible]
شفا یافت [illegible] دیگر قدری زهر [illegible]
[illegible] صبح [illegible] چون صبح شد [illegible]
[illegible] شفا یافت پس آن حضرت [illegible] از خانه بیرون
رفت دیگر باره مروان قدری زهر [illegible] فرستاد [illegible] کرد [illegible]
تو [illegible] حسن [illegible] وصال یزید برسی [illegible] سعی [illegible]
[illegible] قدری زهر برداشته روانه منزل امام حسن شد آن جناب [illegible]
بود [illegible] در خواب است پس آن ملعونه [illegible] کوزه [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible] برداشته دید که سر کوزه را [illegible] بسته‌اند [illegible]
[illegible] آن حضرت
[illegible] شد [illegible] دست مبارک [illegible] کوزه [illegible]
از آن آب [illegible] کوزه را بر زمین گذاشت و گفت آه [illegible] از حق تعالی
پاره پاره کرد [illegible] در [illegible]
[illegible] پس حضرت امام حسین [illegible] دید [illegible] در میان خاک [illegible]
و چون نظر امام حسین [illegible] پس امام حسن گفت

ای برادر عزیز دیدار بقیامت افتاد و حال جد و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت دست مرا
گرفتند و در روضه‌های بهشت میگردانیدند و حوران میگفتند ای فرزند شهید کسی که از دست دشمنان
خلاص شدی فردا نزد ما خواهی بود و با در و پدرم که بر لب آن حال با جدم خدیجه کبری السلام
و دو برادرت از خازنان بهشت و حوریان صف کشیده‌اند در هم که مرا دیدند گفتند ای نور دیده جد و پدرت
در انتظار تواند و این قصر زمردین از تو است ای جان ما در جهد کن که فردا شب نزد ما باشی ای جان
فرزند ای حسن وداع برده کیان سرای عصمت کن بیا بگلشن فردوس استراحت کن و چون بیدار
شدم از این کوزه آب خوردم از حلق تا ناف پاره پاره شد میدانم که کار من ساخته شد امام حسین آن
کوزه را برداشت گفت من از این آب بخورم ببینم چه آب است که زهر آن با خود کشی و فغان از جا
برخواسته و شتابان بجانب حضرت امام حسین روان شدند که ناگاه امام حسن کوزه را از امام حسین
گرفت گفت ای برادر با جان برادر منوش آب که آب ترا نخ داد ندای برادر ای حسین مظلوم
ترا بآب شهید کردند و ترا از تشنگی شهید خواهند کرد مانند گوسفند سر مبارکت را از زمین جدا سازند
و جسم ترا بی‌سر در میان خاک و خون گذاشته سرت را بر سنان نیزه کنند با اهلبیت و عبرات
بجانب شام تحفه از برای یزید برند آه داد از آن لحظه که خواهر ... حسن فریاد از اندوم گذرد
از حسین پس امام حسین آن کوزه را بر زمین زد و شکست و آتش برخاست و زمین بجوش آمد و پاره
پاره شد آتش شکم آنحضرت ببر داده در زمین افتاد می‌طپید و ناله میکرد گاهی گریه زار و تش خواز

خروش میکرد و گاهی میل بجانب برادران میکرد تا آفتاب برآمد وقتی بر آن حضرت
غالب شد پس طشتی پیش آوردند و گذاشتند آه و واویلا هفتاد پاره از جگرش از راه حلق
بیرون آمد اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد پس و دیدی برادرش تنها
زهر را بگریه و زاری میکردند و با دیگر وداع مینمودند که سیر طاقت دیدن آن نبود پس امام
حسین پرسید ای برادر آنکه زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر که مرا زهر داده
سزای خود خواهد رسید من خوش ندارم که او را رسوا کنم پس حضرت امام حسن اسماء را
در خلوت طلبید و گفت ای بیوفا ناسازکار دار دشمن جفاکار چه بدی از من دیدی که طفلان
مرا یتیم کردی آخر چگونه دلت تاب آورد که مرا از زهر ستم شهید کردی و در قیامت خود را
بعذاب الیم گرفتار نمودی و در دنیا بسزای خود خواهی رسید و قصدی که در دل داری آن
بزودی رسید آخر چنان شد که حضرت فرموده بود زیرا که معاویه ملعون او را چه بوعده [illegible]
نقض کرد و ... عذاب هر دو را زنده کنند پس امام حسن ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر
فرزندم قاسم را حاضر کن اما چون قاسم حاضر شد او را در برگرفت و بوسه بر روی او
داد و زار زار بگریست پس دست او را گرفت بدست امام حسین داد و گفت ای برادر من دختر
نوجا ماهم را از برای قاسم نامزد کردم و او را بتو سپردم و با او نظر شفقت دریغ
مداری و چون وقت در رسد امانت او را بدو بسپاری در آن وقت فغان و زاری اهلبیت

برآمد و امام حسین زار زار بگریست و گفت قبول کردم اما چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر شد حال
آنحضرت دیگرگون شد و چون زمانی بیهوش شد و چون بهوش آمد اهلی برادران و خواهران
و فرزندان خود را بر بالین خود حاضر کرد و نظر حسرت بر روی ایشان نگاه میکرد و زار میگریست
و گفت شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین کرد و گفت برادران و فرزندان
و خواهران را بتو سپردم و ترا بخدا میسپارم با ایشان را عزیز داری و چنانکه از بعضی تقصیری
سر زند خاطرم عفو کنی و وداع میکنم شما را وداع با زینب آه و واویلا پس آنحضرت رو بقبله دراز
کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و دست مبارک بر آسمان اشاره
کرد و گفت بالرفیق الاعلی و روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون
عظم الله اجورنا مرضیا بنا بسبط رسول الله صلوة الله علیهم اجمعین فصل هشتم در بیان شهادت
ابن عم جلیل یعنی مسلم بن عقیل رضی الله عنه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که هر که مصیبت ما را یاد کند و گریه کند در مصیبت ما در درجات بهشت با ما خواهد بود و هر که مصیبت
ما را یاد کند و گریه و بگریاند گریان نشود چشم او در روزیکه همه چشمها گریان باشند و کسیکه
بنشیند در مجلسی که ذکر فضایل و مصیبت و احیا امر ما در آن مجلس میشود نمیرد دل او در روزیکه
همه دلها مرده باشند اما قصه پرغصه شهادت مسلم باین طریق است که چون حضرت امام
حسین خبر از شهادت برادرش امام حسن از جور روزگار و ظلم و ستم اشرار زمانه را طلبیده

بیرون رفته وارد مکه معظمه شد روسا و بزرگان کوفه بآنحضرت نامها نوشتند که شما بکوفه تشریف
بیاورید که با شما بیعت کنیم که شما امام برحق و ما شیعیان پدر توایم تا قریب صد و پنجاه نامه
ایشان بآنحضرت رسید جواب ننوشت باز پی در پی رسول و نامه ایشان میآمد پس حضرت
امام حسین دید که ایشان اصرار بسیار و مبالغه تمام دارند آنحضرت بجهت اتمام حجت
پسر عم خود مسلم بن عقیل را روانه کوفه نمود و فرمود که هر گاه اهل کوفه با من بیعت
کنند مرا اعلام کن که من هم روانه کوفه شوم و حضرت نیز نامه باهل کوفه نوشت که من
ابن عم خود را فرستادم هر گاه شما یاری کنید نامه بمن نویسید که من بیایم پس مسلم روانه شد
و چون قدری راه طی کرد ناگاه صیادی از دست راست او برآمد و تیری بآهو زد که او
را بزمین افکند و آمد او را ذبح کرد مسلم این را فال بد دانست و بخدمت امام حسین آمد
و گفت یابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد را عرض کرد
حضرت فرمود یابن عم گویا ترسیدی اگر ترا رفتن بکوفه منت و دیگری را فرستم مسلم عرض کرد
یابن رسول الله هزار جان من فدای جان تو باد خواستم آنچه را دیدم بعرض رسانم و هرگز
ترسی از جان با خلق نیست باین جهت باز گشتم که بار دیگر جمال شما را ببینم و وداع
آخرین کنم پس مسلم زار زار بگریست و حضرت نیز گریان شد و مسلم او را در برگرفت
و وداع گفتند مسلم گریه کنان از خدمت امام حسین مرخص و روانه شد و میگفت

رفتیم بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل و در بین راه شخصی مسلم را گریه کنان
دید گفت مگر از مرگ میترسی مسلم گفت نه بلکه از مفارقت امام حسین گریه میکنم چرا که
که او را دیگر نخواهم دید القصه چون مسلم بمدینه رسید هر دو کودک خود را که بسیار محبت
بایشان داشت برداشته روانه کوفه شد چون بکوفه رسید در خانه مختار نزول کرد و لیکن
در آن خانه نماند پس عروه که از دوستان اهل بیت بود نزول فرمود چون خبر مسلم به یزید
پلید رسید نامه بابن زیاد ملعون نوشت که حکومت کوفه را بتو داده ام باید که مسلم را
گرفته برای من آورده یا او را کشته سر او را برای من آورده چون نامه آن روسیاه بابن زیاد
ملعون رسید خوشحال شد و بکوفه رفت و در مقام تفحص مسلم بر آمد آخر الامر به تزویر
چند ... مسلم را در خانه هانی یافت پس هانی را حاضر کرد و گفت ای هانی این چه
فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود جا داده مردم را بر یزید شورانیده و ...
هانی گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاورده ام بلکه او به جبر نزد من آمد و در
خانه من شد مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم و اکنون سوگند یاد میکنم
که ... و عذر خواهم داد او را از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات
دست از تو بر ندارم تا مسلم را اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم که این هرگز نخواهم
در آئین شرع و طریق عقل کجا روا باشد که من مهمان خود را بدست دشمن دهم ابن زیاد
گفت

گفت اگر او را نیاوری ترا خواهم کشت هانی گفت هزار جان من فدای مسلم پس آن ملعون چوبی
در دست داشت بر بینی هانی زد که چوب بشکست و خون از بینی و سینه او جاری شد و امر کرد که آن
بزرگوار با صفا و اعتقاد را که هشتاد سال عمر کرده بود و خدمت رسول الله رسیده و مدتی در خدمت امیر المؤمنین
بود برهنه نمودند و مقابلش کشیدند و چند تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را بیاور
تا ترا رها کنم هانی عالی همت گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم
دوستی من با اهل بیت مصطفی به آن مرتبه است که از جان مضایقه ندارم هزار جان هانی فدای اولاد
و اقربای هادی فدای خانواده رسول الله پس ابن زیاد از او مایوس شد گفت آنقدر زدند که بیهوش
شد و به زور او را حبس کردند اما چون مسلم از حکایت هانی خبردار شد از خانه بیرون آمد و در مسجد در آمد
با خود میگفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شده ام و از جمال امام حسین محروم شدم نه قاصدی که از
من خبری بامام حسین برساند و نه پیکی که سلام من غریب را بآن جناب برساند القصه مسلم در کوچهای کوفه غریب
و حیران میرفت ناگاه بر در خانه پیرزنی رسید آثار صلاح از روی مشاهده نمود نام آن زن طوعه بود مسلم
گفت ای زن میتوانی آبی بمن دهی که بسیار تشنه ام تا خدای تعالی ترا از ... روز قیامت
نجات دهد طوعه فی الفور قدحی پر آب آورده بمسلم داد مسلم آب را نوشید و از غایت خستگی
زمانی همانجا نشست و چون از هر طرف ملازمان ابن زیاد در طلب مسلم بودند باین جهة آشوب
عظیم در شهر کوفه بود لهذا طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب است نشستن تو در اینجا

مناسب نیست برخیز بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر درین شهر غریبم و منزلی ندارم و جای را نمیدانم
بروم اگر تو مرا امشب جا دهی در روز قیامت حضرت پیغمبر ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی
مسلم گفت ای مادر منم محنت زده کان غم دور از غریبان ستم دیده بیکسان جفا کشیده منم مسلم بن عقیل
که این همه آشوب کوفه از برای گرفتن منست که کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین جدا
کردند نه یاری و نه مددکاری نه پناهی دارم و نه منزل و جائی با این حال خود تشویش از امام حسین دارم که اگر باین
دیار بیاید کار او نیز بکجا خواهد رسید و از کوفیان بیوفا چه ستمها خواهد کشید اما طوعه چون مسلم را شناخت
بدست و پای وی افتاد و او را بخانه خود آورده طعامی از برای وی حاضر کرد اما طوعه را پسری بود بلال
نام چون پاره از شب گذشت بخانه آمد دید مادرش باندرون خانه تردد میکند بلال سبب را از مادر
خود پرسید مادر پنهان داشت پس مبالغه نمود مادر گفت ای پسر سوگند بخدا یاد کن که این سر را فاش
نکنی پسر قسم یاد نمود پس مادر گفت این مسلمست که در خانه ما آمده بلال خاموش شد و آن شب را بسر برد
چون صبح شد ابن زیاد ندا کرد که هر که مسلم در خانه او باشد و مرا خبر نکند خانه او را غارت کنم و او را
غارت کرده تعذیب رسانم چون بلال این ندا را شنید از خدا و رسول شرم نکرده خبر مسلم را بابن زیاد رسانید
آن ملعون لشکر بسیار بسرداری ... فرستاده و آن سپاه گرد خانه طوعه را فرو گرفتند اما چون مسلم این حال را
دید گفت انا لله و انا الیه راجعون پس اسلحه خود را راست کرد و شمشیر برهنه بدست گرفت
و از خانه بیرون آمد مانند شیر خشمناک حمله بر آن ظالمان ناپاک کرد و ... جمعی را
دلیران

دلیران کارزار بسیار از آن ملاعین را کشتند چون دیدند که حریف مسلم نمیشوند بالای بام بر آمده و از سنگ باران میکردند
و آتش بر او میافکندند درین میان بکر بن حمران مطهر او را مجروح نمودند و در آن ... ضربتی بر لب و دندان
مسلم زد و مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم آماده مرگ باش دریغا که شربت مرگ نوشیدی
و دیدار حسین را ندیدی پس ملعونی سنگی بر پیشانی مسلم زد که پیشانی او شکافته شد و خون بر
روی جاری شد پس مسلم رو بمکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله آیا میدانی که با برادرت
چه کرده اند پس سنگ دیگر بر دهانش زدند که خون از دهانش جاری شد پس مسلم از کثرت
جراحت و خون که از بدن رفته بود بی طاقت شد ضعف بر او غالب شد لهذا پشت به دیوار
داده گفت لا حول و لا قوة الا بالله پس گفت ای قوم بجهة من جرعه آب دهید که جگرم سوخته
کسی با او آب نداد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورده بدو داد مسلم خواست
بیاشامد قدح پر خون شد آب را بریخت ازان قدحی دیگر آب آورد باز پر خون شد باز قدح دیگر
آب آورد مسلم خواست بیاشامد دندان مبارک او در قدح ریخت مسلم قدح را انداخته گفت
آب خوردن من نصیب است افتاد پس ملعونی از عقب وی در آمد نیزه بر پشت وی زد که روی در افتاد
مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم کرده وی را گرفتند و بر استری سوار
کردند نزد ابن زیاد بردند چون مسلم در آن مجلس شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام
نکردی مسلم گفت نه سلامتی دنیای میخواهم و نه سلامتی آخرت پس ابن زیاد سر بزیر افکنده قهر از

زنانه گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که فرزند
فاطمه و سبط محمد مصطفی است پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین دانم که مرا خواهی کشت
پس یکی از قبیله قریش را محق کن که وصیتی چند دارم با او بگویم ابن زیاد گفت هر کرا خواهی
وصیت کن مسلم نگاه کرد ابن سعد ملعون را دید که در مجلس نشسته است گفت ای پسر سعد بنابر
قرابت و خویشی که میان ما و تو است باید وصیت مرا گوش کنی ابن سعد از برای خوش
آمدن ابن زیاد التفات باو نمود ابن زیاد گفت ای پسر سعد این امری است که فرزند کسی نداری
پس ابن سعد چون از پسر زیاد مرخص شد گفت ای مسلم وصیت خود را بگو مسلم گفت
اول آنکه من در این شهر هفت صد درهم قرض دارم اسب و شمشیر مرا بفروش و دین
مرا ادا کن دوم آنکه چون مرا شهید کنند در موضعی مناسب دفن کن سیم آنکه نامه بحسین
بنویس که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمّ ترا شهید کردند زنهار که قصد کوفه کنی آنگاه پس
ابن زیاد جلاّد را طلبید و گفت مسلم را بالای قصر برده گردنش را بزن و سرش را پیش من بیار
و جسدش را از بام بزیر انداز پس جلاّد مسلم را بالای قصر برده رو در قبله ... پس مسلم رو
بقبله کرده و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یابن رسول الله آیا خبر از پسر
عمّت داری که او را بخواری و زاری شهید میکنند ای باد صبا از روی یاری بسوی حرم خدا
گذر کن شهزاده حسین را چه بینی بنشین حدیث مختصر کن هر چه از کوفیان میدیدی فرزند

رسول الله خبر کن برگو که مسلم جفاکش شد کشته تو چاره دیگر پس گفت یابن رسول الله از زندگی دل شستم
که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و آخر الامر آرزو را بگور بردم پس مسلم کلمه شهادت
بر زبان جاری کرد و جلاد شمشیر زد گشته چو راست که فرزند وصی بی خلق شده دیگری آمده او نیز
چون تیغ کشیده صورت حضرت رسول الله را دید از هیبت آنحضرت و جنتم واصل شد
پس یکی از شامیان و سیاه را فرستاد آن ملعون بر بالای بام رفته و آن غریب بیکس را
شهید کرد انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا یابن عم الحسین پس جسد
مبارک مسلم را بزیر انداختند و سرش را نزد ابن زیاد آوردند پس ابن زیاد گفت هانی بن
عروه را بیار بدوا همدانیر تقبّت رسانید آن پسر دلیر را ببام بردند و فرقی با او زدند هانی گفت
خداوندا بازگشت من همه بسوی تو است تو مرا برحمت خود برسان و فرقی دیگر بوی زدند و او
را بخواری شهید کردند بجوار رحمت الهی رسانیدند رحمة الله علیه و رضی الله عنه فصل [illegible]
در بیان شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما و رضی الله عنهما پسر و عبد خزاعی میگوید وقتیکه
پدرم را وفات در رسید روی او سیاه شده و زبانش لال گشته من از این واقعه بیمار
خراسان شدم و او را از مردم پنهان داشتم و او را بهمان حال دفن کردم چون شب شد
او را بخواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر وقت مردن
علامات غریب در تو دیدم گفت ای فرزند آن علامات بسبب آن بود که من شراب میخوردم

اما چون مرا بقبر گذاشتند با روی سیاه ناگاه دیدم رسول صلعم حاضر شد و گفت تو نی دعبل خزاعی مرثیه
گوی شهدای اهل بیت من عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بخوان آن مرثیه که در باره ایشان
گفته من شروع کردم در خواندن این مرثیه لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون
قد قهروا هرگز دنیا و اهل دنیا خندان مباد چرا که اهلبیت مصطفی صلعم را ظلم و ستم رسید که همگی خوار
ذلیل گردیدند ... تا آخر این مرثیه بخواندم حضرت رسول صلعم میگریست چون تمام شد حضرت این
جامه سفید را بمن بخشید و مرا شفاعت کرد و حقّا با شفاعت او تقصیرات مرا عفو کرد و ببر
کت ائمه طاهرین مرا باین مرتبه رسانید اما حکایت شهادت پسران مسلم باین طریقست که مسلم را
دو پسر بود در نهایت حسن و جمال از آنکه مسلم محبت با ایشان داشت و تاب مفارقت ایشان نداشت
ایشان را همراه خود بکوفه آورده بود وقتیکه مسلم از خانه هانی بیرون رفت ایشان را پنهانی بخانه شریح
قاضی فرستاد که ایشان را از ظلم کوفیان محافظت نماید اما ابن زیاد ملعون بعد از قتل مسلم منادی کرد که هر که
پسران مسلم در خانه او باشد و مرا خبر نکند آنخانه را خراب کنم و مال او را غارت کنم و صاحب خانه
را بقتل رسانم چون شریح این ندا را شنید آن دو طفل را طلبید اما آن طفلکان غریب از قتل پدر
خود خبر نداشتند چون نظر شریح بر ایشان افتاد بی اختیار گریست و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو
طفل از گریه شریح بگمان شدند و گفتند ای شریح چرا گریه میکنی مگر پدر ما بقتل رسید شریح اظهار
نکرد چون ایشان اصرار کردند شریح بی اختیار شد ناچار گفت ای نور دیدگان پدر شما از جور کوفیان

شهید

شهید شد خدا شما را صبر دهاد آن دو طفل غریب چون این شنیدند بر فرق خود زدند و بیهوش
شدند و بعد از زمانی بهوش آمدند نعره زدند و از غریبی با هم گریه بسیار کردند شریح گفت ای نور دیدگان
ساکت باشید که ابن زیاد در تفحص شما است پس آن طفلکان از ترس ساکت شدند پس شریح
گفت ماندن شما در این شهر صلاح نیست مصلحت چنان است که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را
پنجاه دینار زر داد و پسر خود را طلبید و گفت امروز قافله از کوفه بمدینه میروند باید این طفلان را
بقافله برسانی و ایشان را بمردی که از دوستان ایشان باشند بسپاری که ایشان را بمدینه رساند چون شب شد
آن پسر ایشان را از دروازه بیرون برد چون بقافله گاه رسیدند دیدند که قافله کوچ کرده اما سیاهی ایشان
پیداست آن پسر بایشان گفت اینک قافله نمایانست بروید خود را بایشان برسانید آن دو طفل چون
قدری راه طی کردند آن سیاهی از نظر ایشان پنهان شد و راه گم کردند و در حوالی شهر کوفه
حیران و سرگردان میگردیدند که ناگاه جمعی از کوفیان بیابانان بایشان برخوردند و ایشان را شناختند
ایشان را گرفته همان شب نزد ابن زیاد بردند و ابن زیاد در خصوص ایشان نامه بیزید ملعون نوشت
و ایشان را بزندان فرستاد چون زندانبان که نام او مشکور بود از جمله دوستان و محبّان اهلبیت بود
بخدمت ایشان مشغول تا آنکه غوغای شهر فرو نشست مشکور بایشان گفت ای نور دیدگان من از
دوستان شما و هواداران اهلبیت مصطفی صلعم میباشم اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند من شما را
رها کنم و راه دهم بخواهم شما را بمدینه فرستم پس ابن زیاد با من هرچه میکند بکند هزار جان من

نذر شما باد که آن دو طفل را دیر او خا کردند چون شب شد آن دو طفل را از شهر بیرون برده سر راه
قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت بر دید القادسیه برادرم در آنجا است انگشتر مرا
باو نشان دهید او شما را بمدینه خواهد رسانید پس آن دو طفل متوجه راه شدند و در آن شب راه را گم
کردند تا صبح هر کوچه میگردیدند چون روز شد دانستند که در حوالی کوفه هستند ترسان و هراسان
شدند و نمیدانستند که بکجا بروند اتفاقا به نخلستانی رسیدند و داخل نخلستان شدند و خود را
در میان درختی پنهان کردند چون وقت نماز پیشین شد کنیزکی بجهة آب داخل نخلستان شد
و نظرش بر آن دو طفل افتاد گفت شما چه کسانید و در میان درخت چرا پنهانید آن دو طفل
فریاد بر آوردند که ما یتیم دو طفل غریب و از پدر و مادر بی نصیب آن کنیزک گفت پدر شما چه نام داشت
ایشان که نام پدر را شنیدند گریان شدند کنیز گفت مگر شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گفتند
آری ما یتیمان ایم که تو از دوستان مائی و سر ما را فاش نکنی گواهی کرد بار زد دشمنان کنیز گفت
خاطر جمع دارید که من از دوستان شمایم و خاتونی دارم که از دوستان اهل بیت و ادارن شما است
بیائید تا شما را نزد وی برم تا از همه محنتها خلاص شوید پس ایشان را نزد خاتون برد چون
نزدیک رسید پیش رفته خاتون را مژده داد که پسران مسلم را آوردم خاتون مژده داد
که پسران مسلم آوردم خاتون که این خبر شنید بسیار خوشحال شد و مقنعه از سر کشید و کنیز را
و آن کنیز را از مال خود آزاد کرد و صدقهای فراوان داد و پس باستقبال آمد و طفل بیرون

آمد

آمد و خود را بپای ایشان انداخت و دست و پای ایشان را می بوسید مانند مادر مهربان
نوحه میکرد و میگفت ای عزیزان ما و ای یکسان مادر و ای طفلان مادر وای بر آنها که شما را
یتیم کردند و در خانه نگاه داشت و ایشان سعی تمام میکرد در رفتار چون خبر به پسر زیاد رسید که
شکور زندانبان پسران مسلم را [illegible] مسلم را گرد زندان باز طلبید و گفت پسران مسلم را
چه کردی گفت از برای رضای خدا رها کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدا
ترسد از تو نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را بظلم شهید کردی و در اراده قتل ایشان داری
من ایشان را بخاطر رسول الله از دست تو خلاص کردم که در روز قیامت امید شفاعت از او
دارم پس ابن زیاد ملعون در غضب شد گفت همین لحظه سزای تو خواهم داد شکور گفت هزار
جان من فدای ایشان باد پس آن ملعون امر کرد او را بر عقابین کشیدند و تازیانه اول که زدند
شکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و تازیانه دوم که زدند گفت خداوندا مرا صبر ده و در سیم گفت
خداوندا مرا بیامرز و در چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهة فرزندان رسول تو
میکشند و در پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت رسول و اهل بیت او برسان آنگاه ساکت شد تا
پانصد تازیانه باو زدند پس تشنگی بر او غالب شد و آب خواست آن ملعون گفت بوی آب مدهید
پس بیهوش شد و چون چشم گشود گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند پس بجوار رحمت
الهی پیوست رحمة الله علیه اما از آن جانب چون شب شد آن طفلان را در خانه جا داد

و طعام بجهة ایشان حاضر کرد و ایشان بخوردند و بخواب رفتند چون قدری از شب گذشت شوهر آن زن
که حارث ابن عروه [illegible] بود بخانه آمد بغایت خسته و مانده زن گفت ترا چه میشود آن ملعون گفت امروز پسر زیاد
ندا کرده که هر که پسران مسلم را گرفته بنزد من آورد با او اسب و خلعت خواهم داد از وقت تا حال
من در طلب ایشان گردیدم تا اسبم هلاک شده و از ایشان اثری نیافتم زن گفت ای مرد ترا با
اهل بیت رسول خدا چه کار آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امر چه کار است پس طعامی طلبید خورد
و بخوابید چون پاسی از شب گذشت برادر بزرگ که محمد نام بود بیدار شد و برادر کوچک که نامش ابراهیم
بود نیز از خواب بیدار شد گفتند ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این وقت خواب دیدم که پدرم
در خدمت رسول الله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامند چون نظر پیغمبر بر من افتاد
گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا رسول الله اینک
از عقب من خواهند آمد و فردا نزد من خواهند بود برادرش گفت ای برادر بخدا قسم که من هم در این ساعت
خواب دیدم پس دست در گردن یکدیگر کرده آغاز گریه و زاری نمودند چون صدای گریه ایشان بگوش
حارث رسید برخاست و از زنش پرسید که این گریه و زاری چیست آن زن بیچاره حیران شد و هیچ نگفت
که جواب چه گوید حارث برخاست و داخل خانه شد دید که دو کودک دست در گردن هم کرده اند گریه
میکنند حارث گفت شما کیستید ایشان از بیخبری اینکه دوست است گفتند ما فرزندان مسلم ایم که داد و جا
حارث گفت وا عجباه امروز من در طلب شما اسب خود را هلاک کردم و شما در خانه من بوده اید پس آن بیحیا

هر یک

هر یک را طپانچه زد که بر رو در افتادند و گیسوان مشکین ایشان را بهم بست آن زن گفت ای بیحیا از
خدا بترس و بر یتیمی ایشان رحم کن و آنچه التماس و تضرع کرد اثر نبخشید آن حارث
[illegible] چون صبح شد آن دو طفل مظلوم را [illegible] بست و شمشیر
برداشت و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد و آن زن بیچاره از عقب ایشان میدوید
تا بکنار آب رسیدند و هر چند التماس میکرد و ایشان را در بغل میگرفت آن ملعون شمشیر حواله او میکرد
و او را دور میکرد و پسر حارث و غلام او نیز از عقب پدر رفتند حارث بغلام گفت این دو طفل را
بقتل برسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم حاشا که این کار کنم کدام دل طاقت آن دارد که این
دو طفل را شهید کند حارث گفت اگر تو این دو طفل را نکشی من ترا بکشم غلام گفت اگر مرا پاره پاره
کنی من ایشان را نکشم حارث بر خشم بر غلام حمله کرد و او را بقتل رسانید پس پسر خود را گفت
تو ایشان را بقتل رسان پسر گفت سبحان الله من پر خشم تر از تو کسی ندیدم بخدا قسم که هرگز این کار نکنم
و ترا هم نگذارم این کار کنی و زن بیچاره عجز و التماس میکرد و میگفت که ایشان را بنزد ابن زیاد ببر که او هر چه
خواهد بکند فایده نداد پس آهنگ قتل آن طفلان کرد زن بیتاب شد و در روی او دوید هر چند حارث
خواست که او را از خود دور کند دست بر سینه اش گذاشت پس آن ملعون دل سیاه زخمی بر آن زن مینواخت
و او را مجروح کرد آن پسر چون مادر خود را مجروح دید حمله بر پدر کرد و گفت ای شیر روزگار غلام مرا
کشتی و مادر مرا مجروح کردی این چه بیرحمی است حارث ملعون بر پسر حمله کرد و او را نیز بقتل رسانید

اکنون بیچاره چون نظر آن طفلان برادر دید ناله های زار زار از دل بیقرار برکشید و از نمودن حال ... و می‌نالید
پس آن ملعون قصد آن دو طفل کرد و گیسوان ایشان را گرفت و دست بخنجر کشید آن مظلومان گفتند ای
حارث ما را بسوی قیر آب و خویشی رسول الله رحم کن گفت شما را با رسول الله قرابتی نیست
گفتند بر غریبی و بیکسی ما رحم کن و گفتند گیسوان ما را ببر و آنچه ... و آنچه خواهی بستان
گفت این کار نخواهد شد گفتند پس ما را بنزد ابن زیاد ببر تا او هرچه خواهد بکند قبول نکرد پس گفتند که ما را
دیگر مهلت ده که وضو بسازیم و دو رکعت نماز کنیم گفت محالست که دو دقیقه شما را مهلت دهم پس آن مظلومان
رو باسمان کرده گفتند بار خدایا تو حکم میان ما و میان این روسیاه بکن پس قصد قتل هر یک که میکرد دیگری
میگفت اول مرا بکش که من برادر خود کشته نمیتوانم دید آه وا ویلا پس اول برادر بزرگ را سر از تن را
جدا کرد و تنش را در آب انداخت برادر کوچک که برادر خود کشته دید بر خون برادر را
در دم غلطید و سر او را در بر گرفت و میگریست و میگفت ای برادر من از عقب تو نیز خواهم آمد
و میگفت وا ابتاه وا اخاه وا غربتاه پس حارث ملعون آن سر را از او گرفت و سر او را نیز از
بدن جدا کرد و تنش را در آب انداخت پس تن برادر بزرگ از آب بالا آمد و دست در گردن یکدیگر
کرده باز فرو رفتند انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا باهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
فصل دهم در رفتن جناب سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام بجانب کربلای
معلا ... قبر آن جناب را ازین کتاب و نیز سایر کتب گنجایش دارد و هر که را فی الجمله شعوری باشد

در این باب نیز اخبار و احادیث بسیار است از آن جمله در فصول سابقه ذکر یافته اند و در حدیثی معتبر وارد شده
که حق تعالی در عوض شهادت امام حسین چهار خصلت باو عطا فرموده اول آنکه شفا در
تربت او قرار داده دوم آنکه دعا در تحت قبه او مستجاب میشود سیم آنکه ائمه طاهرین
از اولاد او میباشند چهارم آنکه ایام زیارت او از عمر زوار او حساب نمیشود از حضرت صادق
مرویست که چون امام حسین متولد شد خداوند جبرئیل را امر کرد که با هزار فرشته بر پیغمبر نازل شوند
و او را مبارکباد گویند جبرئیل در حین نزول بر جزیره از جزایر بر ملکی رسید که از حاملان عرش
بود و نام او فطرس و چون ... از ذکر خدا غافل شده بود خدا پر و بال او را سوخت و در آن
جزیره افکنده مدت هفتصد سال در آنجا خدا را عبادت میکرد تا چون فطرس جبرئیل را دید از او پرسید
یا امین الله اراده کجا داری جبرئیل گفت خداوند عالم فرزندی بحبیب خود محمد کرامت فرموده
و مرا از برای مبارکباد او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من میدانم که محمد نزد خدا بسیار
عزیز و محترمست و دعای او در نزد خدا مقبولست مرا با خود ببر که شاید ببرکت او خدا از گناه
من درگذرد پس جبرئیل او را با خود برد بخدمت پیغمبر رسید و بعد از مبارکباد حکایت فطرس را عرض
کرد رسول خدا فرمود که امام حسین را آوردند و او را بدست گرفت و گفت ای فطرس بیا و خود را
باین طفل بمال و باسمان بالا رو فطرس خود را بامام حسین مالید پر و بال برآورد پس ندا از جانب
حق تعالی باو رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ترا ببرکت حسین آزاد کردیم فطرس

باسمان بالا رفت و در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است پس جبرئیل بخدمت پیغمبر عرض کرد که
خدا شیعیان شما میفرماید که این طفل را امت تو شهید خواهند کرد و بر من لازم است که هر که او را زیارت
کند مزد او بمن باشد و هر که او را سلام کند ... سید علی حسینی نقل کرده که در ایام محرم در مشهد
مقدس مجلس تعزیه بود یکی از اصحاب ذکر مصیبت امام حسین میکرد تا باین حدیث رسید که حضرت
امام محمد باقر فرموده که هر که در ماتم حسین گریه کند باندازه بال پشه آب از چشم او جاری شود حق تعالی گناهان
او را بیامرزد اگرچه بقدر کف دریا باشد مردی در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث بنا بر هیچ باشد
چگونه میتوان شد که اینقدر ثواب داشته باشد جمعی او را باین سخن منع کردند و بادی منازعه و جدل
نمودند و از استغفار خود برگشت و از مجلس بیرون رفت چون روز دیگر شد گریان نزد ما آمد و اظهار
ندامت و پشیمانی کرد سبب را از وی پرسیدند گفت ای برادران چون شب شد در خواب دیدم که قیامت
برپا شده و مردم را در صحرا جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده
جهنم را افروخته ... جهنم بخروش آمده و صحرای قیامت چنان گرم شده که ... مغز
سرش بجوش آید در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم که بر جانب راست من حوض کوثر است
و مردم بان میروند و آب میخورند و در کنار حوض دو مرد و یک زن ایستاده مردم را آب میدهند
و اما گریه میکنند و سیاه پوشیده اند گفتم ایشان کیستند یکی در جواب من گفت آن دو مرد یکی جناب
رسول الله است و دیگری امیر المؤمنین است و آن زن فاطمه زهراست گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه میکنند

گفت نمیدانی که ایام محرم و هنگامه شهادت شهید کربلا امام حسین است پس رفتم نزد حضرت فاطمه عرض
کردم که ای دختر سید انبیا من از جمله دوستان و شیعیان شمایم از تشنگی هلاک شدم مرا شربت آبی ده اما
آن حضرت از روی غضب بمن نگاه کرد و فرمود تو چگونه از دوستان ما شده و حال آنکه انکار میکنی ثواب
گریه فرزندم حسین را حاشا که من ترا آب دهم من از وحشت این واقعه از خواب بیدار شدم و از گفته
خود پشیمان شدم و استغفار کردم و حال آمدم که از شما عذرخواهی کنم اما کیفیت آمدن جناب سید الشهدا
حضرت امام حسین بجانب کربلای پر بلا پس باین طریقست که چون مسلم وارد کوفه شد قریب به چند هزار کس از
کوفیان نامرد نزد مسلم آمدند و با امام حسین بیعت کردند فوج فوج میآمدند چون مسلم این حال را دید نامه بامام
حسین نوشت که مردم رغبت تمام بشما دارند و ... که شما باین سمت تشریف بیاورید لهذا آن حضرت
امام حسین اراده عراق کرد و ... فرمود یا ایها الناس مرا بینید
که ... از برای ... نزدیکی خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی
اعضای مرا گرگها پاره پاره نمایند و آن پاره‌ها نزد جدم جمع خواهند شد پس هر که خواهد در یاری ما جان دربازد
و بسعادت ابدی فایز گردد رفیق ما شود پس ابن عباس نزد آن حضرت آمد عرض کرد یابن رسول الله ترک این سفر کن
... حضرت فرمود یا ابن عباس جدم رسول خدا مرا امری فرموده در آن تأملی نیست که بعد از آن ظاهر
خواهد شد پس ... ابن عباس ... حضرت در باب سفر کربلا استخاره بکلام الله نمود چون مصحف را
گشود این آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون

صدق الله و رسوله یا بن عباس دیگر سخن نگو که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان و نالان
بیرون رفت و میگفت وا حسینا و پس محمد حنفیه آمد عرض کرد ای برادر بزرگوار ترک این سفر کن که کوفیان بیوفااند
حضرت فرمود ای برادر چاره ندارم از این سفر زیرا که جدم رسول الله بخوابم آمد و گفت ای فرزند دلبند
بشتاب که خدا میخواهد ترا کشته ببیند پس محمد گریان و گفت پس چرا تو با این قصد میروی زنان را چرا
همراه میبری حضرت فرمود که مشیت الهی چنان قرار گرفته که زنان و خواهران و دختران مرا بقید اسیری گرفتار
شوند و شهر بشهر و دیار بدیار ببرند پس محمد با چشم پر آب و دل سوزان حضرت را وداع نمود پس حضرت با اصحاب
و یاران و اهل بیت روانه راه شدند و چند منزل طی کردند و در منزلی حضرت دید که خیمه از دور پیداست
پرسید آن خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قیس که از افعال حج فارغ شده بکوفه میرود حضرت او را طلبید
و فرمود ای زهیر آیا میخواهی که در یاری ما جان بسپاری زهیر با کمال شعف گفت یابن رسول الله ارواحنا فداک
جان شما باد چه سعادت که از این دولت و مشتاق این سعادت میباشم پس زهیر بخیمه خود آمد و زن خود را
گفت ای رفیقه دارم بخدمت رسول مختار رفتم تا جان نثار کنم تو آنچه از مال خواهی بردار و مرا بگذار
زن گفت ای زهیر میخواهی که در خدمت فرزند رسول باشی و در قیامت بگذری ... داخل بهشت
شوی من نیز میخواهم که ملازمت دختران فاطمه کنم تا روز قیامت مرا در میان خدمتکاران خود داخل
بهشت کنند ای زهیر من نیز همراه تو آیم و در سلک کنیزان فاطمه داخل میشوم الحمد برابر ایشان آید
برسر من نیز آید زهیر ویرا دعا کرد پس زن خود را برداشته بخدمت حضرت امام حسین آمد پس حضرت

از آن

از آن منزل روانه شده تا نزدیک ثعلبیه رسیدند مردی از کوفه میآمد حضرت تنها بکنار رفته ویرا طلب
فرمود و از احوال مسلم و اهل کوفه پرسید آن مرد گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که
مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و جسدهای ایشان را بر دار زدند و سرهای ایشان را بدمشق
فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و شهادت مسلم را
بایشان رسانید و ایشان را دلداری میداد و فرمود که شما اگر خواهید برگردید ایشان گفتند یابن رسول الله
زندگانی بعد از مسلم چه کار آید بنوعی که مسلم کشته شد ما نیز با تو هستیم اما مسلم را دختری بود صغیره که مصاحب
دختران امام حسین بود که بخدمت آنحضرت آمد او را نوازش کرد و دست مبارک بر سر وی زد دختر میکشید
دختر از این کردار بدگمان شد گفت یابن رسول الله امروز با من نوازش یتیمانه میکنی مگر پدر
مرا کشتند حضرت بی اختیار بگریه در آمد و گفت ای نور دیده من بجای پدر تو ام دختران خواهر تو
و پسران برادران تو پس آن صغیره فریاد برکشیده که وا ابتاه چون اولاد عقیل و فرزندان
مسلم خبر پدر را شنیدند خروش و فغان برآوردند و عمامه‌ها از سر برداشتند و نوحه و زاری میکردند
اما چون خبر با ابن زیاد رسید که امام حسین متوجه عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار
سوار مسلح از کوفه فرستاد که سر راه بر حسین بگیرند و نگذارند که بهیچ طرف رود حر با آن لشکر
راه بادیه را گرفتند در طلب امام حسین میرفتند و حضرت امام حسین هم از طی منازل در
وقت ظهر در زمینی نشسته گرد دید که لشکر حر میآیند و چون حر با سپاه خود نزدیک امام حسین

آمدند حضرت مشاهده کرد دید که آثار تشنگی از لشکر حر پیداست اصحاب خود را امر کرد که لشکر حر و چار
پایان ایشان را آب دهند پس حضرت ... مشک بزرگ و سر کرد و این سپاه کیست حر پیش آمد و گفت
السلام علیک یابن رسول الله حضرت جواب باز داد و فرمود آیا جانب ما آمده یا کینه با ما داری گفت یابن رسول الله
ابن زیاد مرا فرستاده که نگذارم که بدر روی تا ترا ابن زیاد بکوفه برسانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله
چون حضرت نماز ظهر گزارد پس حر و آمده هر دو لشکر بحضرت نماز کردند ناگاه شتر سواری از کوفه
آمد و نامه بدست حر داد حر نامه را خواند و بدست حضرت داد چون خواند دید نوشته است که ای حر
هر جا که نامه من بتو رسید حسین را در آن موضع نگهدار و در منزلی که آب و گیاه نباشد او را فرود بیار
پس حضرت بحر گفت آیا چنین خواهی کرد اراده تو چه چیز است حر گفت یابن رسول الله در کار تو
حیرانم اگر متعرض شما نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر با شما حرب کنم از رسول خدا شرم دارم و در قیامت
نزد پدر و مادر چه جواب گویم پس حر در خلوت نزد امام حسین آمد و گفت یابن رسول الله دیشب پدر خود را
با گریه تیغ بر روی تو کشیده و در آتش گور باد که بکجا میروی در کار تو دعا کنند من در همه این راه که میآمدم
بر ... کوچی که میکشید شنیدم بشارت بهشت میداد و در وقتیکه از خانه بیرون آمدم صدای شنیدم
که گوینده مرا بشارت داد به بهشت و من متحیر شدم که من بحرب فرزند پیغمبر میروم چگونه بشارت
بهشت میشنوم پس گفت یابن رسول الله صلاح چنان است که امروز همراه شما باشم و چون شب
شود لشکر من بخواب رفته باشند شما راه خود گرفته بهر جا که خواهید بروید و چون روز شود از

جستجو

جستجوی شما کنیم و بر میگردیم حضرت ویرا دعا کرد اما چون شب شد حضرت بار کرده روانه راه شدند
در تمام آن شب تیره و لغایت ظلمانی و تاریکی بود ناگاه راه گم کردند و بهر طرف که میرفتند نمیدانستند
که کجا میروند و حضرت امام حسین از راه بیت خود ... چون اهل حرم یافتند که راه
گم شده و امام حسین همراه نیست همه مضطرب حال و سرگردان شدند ناگاه آواز اجنه
بگوش ایشان رسید و حضرت امام حسین در خیل ایشان شد القصه حیران و سرگردان میرفتند
تا صبح ظاهر شد ناگاه اسب آنحضرت بر زمین هموناکی رسید و ایستاد حضرت هر چند تازیانه میزد
قدم بر نمیداشت حضرت امام حسین حیران ماند پس از ساربانی پرسید که نام این زمین چیست
و چرا اینقدر هول و وحشت دارد ساربان عرض کرد یابن رسول الله این زمین را دشت
ماریه میگویند حضرت فرمود که آیا نام دیگر هم دارد گفت بلی این موضع را کربلا میگویند راوی
حضرت چون اسم کربلا شنید سیلاب اشک از دیده فرو ریخت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا
این محنت و بلا است و موضع ریختن خون ما در این زمین است که ما را با لب تشنه سر از تن جدا
کنند و اهل بیت مرا اسیر نمایند و سر مرا بر نیزه کنند و با اسیران اهل بیت شهر بشهر گردانند
و بدنهای ما را بخواری و زاری با غسل و کفن درمیان آفتاب بر روی این زمین بگذارند پس
حضرت پای مبارک از رکاب بیرون کرد و بر روی زمین گذاشت اما چون پای آنحضرت
بر زمین کربلا رسید خاک کربلا زرد شد و غباری برخواست و بر گیسوان امام حسین نشست و

و چون اهل حرم این سخنان از حضرت امام حسین شنیدند همه یکبار خروش و داد و بیداد بر آوردند
حضرت بر روی ایشان نگاه میکرد و زار میگریست و میگفت خدا وندا عترت پیغمبر توایم
که بیرون از وطن خود ما را از دیار جد بیرون کردند و بر ما ظلم نمودند خداوندا تو داد ما بده از ایشان
پس حضرت اهل حرم را امر فرمود که از گریه و افغان دست بردارند و صبر پیشه سازند و چون آن بزرگوار در زمین
کربلا قرار گرفت اهل آن زمین را که نزدیک کربلا بودند طلبید و فرمود که این زمین ملک شماست عرض
کردند بلی حضرت فرمود که ای قوم من و فرزندان من و برادران در این زمین شهید خواهیم شد و قبر ما در اینجا
خواهد بود و بعد از ما شیعیان ما از اطراف و جوانب باین زمین مبارک خواهند آمد و گریه و زاری خواهند کرد
راههای دور دراز بزیارت قبور ما خواهند شد پس من میخواهم شما این زمین را بمن بفروشید که من
از برای ایشان وقف نمایم الجماعت قبول کردند و حضرت بمبلغ خطیری زمین کربلا را از ایشان
خرید و وقف نمود اما چون خبر به پسر زیاد رسید که امام حسین در زمین کربلا نزدیک فرات نزول کرده
آتش عداوت او مشتعل شد و عمر سعد را طلبید و حکومت ری و طبرستان را باسم او نوشت و گفت با
حرب حسین برو ای ملعون بجهت حب مال دنیا و آرزوی حکومت ری عذاب ابدی را گرفتار گرده
قبول نمود پس ابن زیاد با مرد پنج هزار از قوم اشرار را با و داده روانه کربلا نمود و ابن زیاد ملعون در
خزانه را گشوده بمردم زر میداد و ایشان را بجنگ امام حسین میکرد و الجماعت بی بصیرت
فوج فوج میرفتند از ابن زیاد جیفه دنیا را میگرفتند و بجنگ امام حسین میرفتند و اول کسیکه بعد از عمر سعد

روانه کربلا شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار کس و بعد از آن ملعون لشکر ها دربار از کوفه بکربلا میرفتند
و در روز ششم محرم در کربلا سی هزار کس جمع شدند و بعضی صد هزار نیز گفته اند و ابن سعد نابکار
عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بسر نهر فرات فرستاد که موکلان آب باشند پس تشنگی بر اهل بیت و اطفال
امام حسین غالب شد و فریاد العطش العطش از کودکان اهل بیت بر آمد پس امام حسین نزد ابن سعد فرستاد
که میخواهم با تو ملاقات کنم ابن سعد پیش آمد حضرت فرمود که ای پسر سعد آیا از خدا نمی ترسی که با من قتال
میکنی و حال آنکه میدانی که من فرزند کیستم باور از این اندیشه ناصواب درگذر عمر گفت میترسم خانه مرا
خراب کنند حضرت فرمود من از مال حجاز بتو میدهم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه
در حجاز بتو میدهم که صد برابر آن باشد پس آن ملعون دل سیاه سر بزیر افکنده و ساکت شد حضرت دید که آن
سنگ دل را موعظه تاثیر نمیکند فرمود خدا ترا در میان رختخواب بکشد و در آخرت ترا بیامرزد
و برادر خود موسی پس حضرت برگشت و چون خبر بابن زیاد رسید که حضرت با عمر ملاقات کرد در غضب شد و نامه
بعمر نوشت که چون نامه من بتو رسید باید بدون مهلت بجنگ حسین مشغول شوی و گرنه ترا بسیاست خواهم کرد
پس شمر ملعون با چهار هزار سوار رفت و با تمامی لشکر بجانب امام حسین آمدند و این روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود
و چون خروش لشکریان و نعره سواران بگوش امام حسین رسید آنحضرت بعباس گفت که برو نزد ابن سعد
و اورا راضی ساز که محاربه را امشب فردا اندازد و یکشب ما را مهلت دهد که شب جمعه است شاید با
حق تعالی مناجات کنیم و بطاعت و بندگی مشغول باشیم که این آخر جمعه ماست پس عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد

و فریاد بر کشید که ای قوم برادرم حسین بن علی یک امشب از شما مهلت میخواهد که میداند این آخر عمر است
تا مشغول بطاعت و عبادت خدا باشد ابن سعد مضایقه کرد شمر ملعون نعره زد که شما را امان نیست ناگاه
خروش از لشکر ابن سعد برخواست که این چه دین و چه مذهب است و چه بیرحمی است اگر کافری از شما
مهلت بخواهد زمان میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست که یک امشب از برای عبادات خود از شما
امان میخواهد و شما امان نمیدهید امید از خدا نمیترسید و از خلق شرم نمیکنید پس ابن سعد ملعون ناچار آنحضرت را
امان داد پس آنحضرت در آن شب همه برادران و یاران و اصحاب خود را جمع کرد و خطبه خواند و بعد
فرمود که من هیچکس از اقارب و اصحاب خود وفادارتر ندیدم خدا شما را جزای خیر دهاد و بدانید که من
بیعت شما را از خود حل کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته
بهر جا که میخواهید بروید چون تاریک است حیا شما را مانع نخواهد شد پس برادران و خویشان زخود رستند
و عرض کردند یا ابن رسول الله دست از دامن تو برنداریم و زنده بعد از تو نمیخواهیم تا در رکاب خدمت
جان نثار نکنیم نمی خواهیم رفت پس اولاد مسلم گفتند یا ابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت
کنیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد جد تو چه بهانه جوئیم بخدا قسم که تا جان در قدمت نثار نکنیم
از تو جدا نخواهیم شد پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت یا ابن رسول الله اگر بدانم که هفتاد بار مرا
خواهند کشت و سوزانید و خاکستر مرا بر باد خواهند داد از تو جدا نخواهم شد تا جان نثار نکنم پس
زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا قسم که میخواهم هزار بار مرا بکشند و زنده سازند و هزار

جان فدای تو و اهلبیت تو کنم و بر پسرت حسین برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حمد میکنم خدا را
که این سعادت بمن داده که در پیش تو جهاد کنم تا اعضای من پاره پاره شود و شاید که جد تو در قیامت
شفیع من باشد و سایر یاران وفادار نیز از این قبیل سخنان گفتند پس حضرت فرمود که مرا معلوم شد
که شما ثابت قدم میباشید و از جان خود مضایقه نمیکنید پس چشم بگشائید منزلهای نیکو و قصرهای عالی
و درجات شما را بشما نشان دهم پس حضرت بدست مبارک اشاره فرمود و ایشان نگاه کردند و حجابها
حجاب از میان برخواسته شد حور و قصور و منازل و درجات خود را در بهشت دیدند که زبان
از وصف آن عاجز و هیچ گوش مثل آن نشنیده و هیچ چشمی مانند آن ندیده و پس حضرت منزل هر یک را
بیکان یکان نشان داد و چشم ایشان از مشاهده آن روشن گردید چنان مشتاق شهادت شدند
که نیزه و شمشیر و خنجر و تیر را بجان خود میخریدند و بجز سرور و خوشحالی بودند که در آنحال
شوق و مطالبه میکردند پس هر یک بمنزل خود در رفته مشغول طاعت و عبادت بودند و گریه و زاری میکردند
و ناله و زاری اهلبیت در آن شب بفوج آسمان رسید و از نیک چشم لب تشنگان کربلا
رود زمین جاری گردید و آه از شبیکه فردای آن صحرای کربلا از خون اولاد مصطفی مانند دریا
موج میزند آه از شبیکه فردای آن سرهای جوانان اهلبیت مانند برگ خزان میریخت آه
از شبیکه فردای آن گیسوان شهسوار کربلا بخون آغشته شد آه از شبیکه فردای آن لشکر
بیحیا و خیمهای حرم آورده و خیمهها را سرنگون کردند و عورات و اهل حرم را اسیر کردند

چگویم که بر فرمان صحرای کربلا در آن شب چه گذشت و چون صبح شد حضرت امام حسین را اندکی خواب
ربوده از خواب گریه‌کنان بیدار شده اهل بیت را جمع نموده فرمود برادران که من در خواب دیدم که سگان
چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگی بود ابلق که بیشتر از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که قاتل من
ابلیس باشد و در آن حال من مضطرب شدم ناگاه دیدم جدم محمد مصطفی با فوجی از ملائکه در نزد من
پیدا شده جدم فرمود ای نور دیده‌ای مظلوم ستم‌کشیده اینک اهل آسمان به استقبال روح تو آمده‌اند و انتظار تو میکشند
تعجیل کن که زود به پیش ما بیائی و دیدم فرشته شیشه در دست دارد جدم فرمود ای فرزند این فرشته که این
شیشه سبز در دست دارد آورده که خون ترا در آن شیشه کند و نگاهدارد پس حضرت امام حسین به چشم
حسرت با اولاد و حرم نگاه میکرد و مانند ابر بهار میگریست و زار زار مینالید و میگفت و اما من کجا شما میروید که
دختر غریبی مرد و یتیمی گرفتار خواهید شد و سفارش ایشان را به زینب میکرد و میفرمود ای خواهر تو جای
مادر منی خبر از من یتیمان مرا کسی پناه ندارد و مراعات ایشان را منظور داری چون زینب این سخنان
از برادر مهربان خود شنید ناله برکشید که گویا زمین و آسمان بسوخت پس دستهای خود را امید کرده و رو
خود را مجروح کرده گریبان چاک زد و مقنعه از سر کشید و بیهوش افتاد و حضرت سر او را در برگرفت
و قطرات اشک از چشمش جاری بود پس زینب بهوش آمد گفت حضرت فرمود ای خواهر بفرمان الهی راضی
باش و صبر کن که غربت و آوارگی و مرگ همه را در راه است و پدر و برادر من از همه بهتر بودند و رفتند زنهار
چون من مرا شهید نمائید رو را مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید و اما شما را در زیر شنع

ختم زنان چون صبح شد هزار رو سیاهی سفید شد عذابی از آسمان رسید که این لشکر خدا اسوار شوید که
هنگام شهادت رسید پس حضرت با اصحاب نماز کرده‌اند و مشغول دعا بودند که از دور آواز کوس
حرب و شغب آن شنیده شد و لشکر ابن سعد سیدالشهدا آمده نزدیک شدند بیرون آمده مبارز میطلبیدند و حضرت
امر کرد که موالیان او بر اسب سوار شوند و رو به میدان نهادند پس هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بستند
و حضرت عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و درع امیرالمؤمنین را پوشید و شمشیر ذوالفقار را
حمایل نموده و بر اسب رسول سوار شد و در برابر لشکر مخالف آمد و از آنچه گفت ای اهل کوفه و شام شما را به خدا جبه امام
قسم میدهم که میدانید من سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و جدم خدیجه کبری است و میدانید
که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این درع حضرت مرتضی علی است و این شمشیر از محمد مصطفی است
و این اسب خاصه آنحضرت است که سوارم آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم و آیا پدرم حیدر کرار نیست آیا من
دین خدا را تغییر دادم یا حلال حرام کردم یا حرام حلال کردم آخر پیغمبر شما مگر مرا نبوسید و نبوئید و مکرر
فرمود حسین منی و از نامی حسین پس جمعی از آن قوم بجانب یاران آمدند که ای حسین آنچه تو میگوئی همه
حق است حضرت فرمود پس به چه سبب خون مرا حلال میدانید در حالیکه وحش و طیور و نصاری و یهود میخورند
از فرزندان رسول خدا و طفلان منع میکنید بگذارید که من برگردم و حرم جدم روم و در حرم پیغمبر شما را
از یکسی و غریبی در آورم و بوطن ایشان برسانم و آخر شما آدمان مسلمانی میکنید آن قوم بگذارید که من
اسب فرات بردم که جگرم از تشنگی کباب است و طفلان من از بی‌آبی نزدیک بهلاکت رسیده‌اند و دو...

پس آن قوم بیحیا در جواب گفتند ای پسر ابوتراب این سخنان را مکن از دست ما نتوانی رهائی یافت مگر
مرگ بکشی آنگاه در آن وقت ابن سعد لعین تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام گواه باشید
اول کسیکه تیر بجانب امام انداخت من بودم پس آن ملعون تیر را بجانب آنحضرت انداخت چون لشکر
قران دیدند که ابن سعد تیر بجانب امام حسین انداخت همه یکدفعه تیرها را روانه لشکر امام مظلوم
نمودند اکثر اصحاب حضرت در آن وقت مجروح شدند پس آنجناب که این حالت را دید دست فرا
کرده محاسن شریف خود را گرفت و گفت شدید خواهد شد غضب الهی بر این قوم اشرار که فرزند پیغمبر
خود را بقتل رسانند پس حضرت فرمود حجت خدا را بر شما تمام کردم و حالا از هیچ چاره ندارم و با این
لشکر با شما جهاد میکنم و میدانم که همگی شهید خواهیم شد و من توکل بخدا کردم شما آنچه خواهید کنید عظم الله
اجورنا بمصابنا بالحسین و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله فضایل بسیار در شهادت حضرت وارد شده
و بعضی اصحاب دیگر رضی الله عنهم از حضرت صادق مرویست که بهترین چشمها در نزد حق تعالی
چشمی است که بر حسین گریه کنند و بهترین گریه‌ها گریه کردن بر حسین است و هر که گریه کنند بر حسین یاری فا
فاطمه کرده است و همواره رسول الله نموده و حقوق اهل بیت را بجا آورده و هر چشمی در روز قیامت
گریان است مگر چشمی که بر جدم حسین گریه کنند در قیامت آثار خوشحالی در روی ایشان که گریه کنند کار حسین
ظاهر میشود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در حیرت و فزع خواهند بود و ایشان
ایمن و در جوار حسین در سایه عرش الهی خواهند بود و با آنحضرت هم‌کلام باشند و ملائکه ایشان را تلقین

بهشت میکنند و ایشان میگویند که ما صحبت امام حسین و مجلس او را دوست داریم و حورالعین نزد
ایشان پیغام میکنند که بیائید که مشتاق شمائیم و ایشان مطلق التفات نمیکنند بسبب سرور و لذت که
بایشان در مجلس از صحبت امام حسین است اما کیفیت شهادت حر و برادر و پسر و غلام او و ظهیر بن حسان
پس بطریق است که چون حضرت امام حسین در روز عاشورا حجت بر آن قوم ملعون تمام کرده و بایشان اصلا
اثر نکرد ناچار بنا بر جنگ گذاشته و صفها از طرفین آراسته شد حر در لشکر ابن سعد بود پیش آمد
و گفت ای ابن سعد تو با حسین جنگ خواهی کرد آن ملعون گفت بلی در این قتال سرها بسیار جدا خواهد شد گفت
فردا جواب رسول خدا را چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من بودی من با این راضی نبودم پس حر از
وی رو گردان شد و به بهانه آب دادن اسب از لشکرگاه عمر بیرون رفت و متوجه خدمت امام حسین شد
و چون روانه خدمت آنحضرت شد لرزه بر اعضای وی افتاد که همه استخوانهای بهم میخورد و صدا میکرد چنانکه
هر که نزدیک او میبود آواز را میشنید در این حال مهاجر بن اوس باو رسید و آن حالت را از او دید گفت
اگر تو در هیچ معرکه چنان خائف و ترسان نبودی و این چه حالت است که در تو می‌بینم حر گفت ای برادر
مرا خود میت از آنجهت را در میان بهشت و دوزخ می‌بینم و فکر میکنم که امر من بکجا خواهد رسید ناگاه نعره
برکشید و گفت بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و نزد حضرت امام حسین آمد و پیاده شد
در رکاب آنجناب را بوسید و رو در خود را بر سم مرکب شاه کرم سپاه گذاشت و گفت یا ابن رسول الله
تو را نرسانیدم و لیکن نمیدانستم که این قوم با شما چنین خواهند کرد و حال که طغیان ایشان بر من معلوم شد است

پیش شما آمدم و توبه کردم آیا توبه من قبول درگاه خدا خواهد شد و شما مرا بحل خواهید کرد پس آن حضرت دست
مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت توبه تو قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد
پس حر گفت یا بن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت ای فرزند در این روزها کجا بودی
گفتم رفته بودم سر راه امام حسین را گرفتم و پدرم فریاد بر کشید و گفت وا ویلاه ای پسر ترا با فرزندان رسول
خدا چه کار اگر خواهی در عذاب مخلد باشی با وی کارزار کن و اگر میخواهی رسول خدا در روز جزا شفیع تو باشد
در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو یاری او کن و با دشمنان او جهاد کن اما مصعب برادر حر
دید که حر بخدمت امام حسین آمد او نیز متابعت برادر خود کرده بخدمت آنحضرت آمد توبه کرد آنحضرت او را
وعده بهشت داد پس حر عرض کرد یا بن رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا من کنم با این کافران رزم حضرت
فرمود اگر تو مهمان مایی هنوز صبر کن تا دیگران بروند حر گفت ای شهسوار عرصه کربلا اول کسیکه سر راه
ترا گرفته من بودم میخواهم اول کسیکه جان در قدمت نثار کند من باشم حضرت در این رخصت داد حر خوشحال
مرکب خود را جولان داده بمیدان آمد و او شجاعی بود که برابری با هزار سوار میکرد در جنگ نزدیک سپاه
مخالف رسید فریاد بر کشید که ای اهل کوفه و شام فرزند رسول خدا را نزد خود خواندید و حال شمشیر
بر روی او میکشید و آب فرات را که وحش و طیر و یهود و نصاری از آن آب میخورند شما بر روی
او بستید نمیدانم که فردای قیامت جواب رسول خدا را چه خواهید گفت خدا شما را از شفاعت
روز جزا نجات ندهد اما عمر سعد چون دید که حر از جانب امام حسین بمیدان آمد نایره غضبش رسید و از آن شد

صفوان را

و صفوان را که از جمله مشاهیر و شجاعان بود نزد حر فرستاد و گفت ای برادر چه دیدی که روی از امام حسین
رد گردانی گفتم اگر قبول نکرد او را بقتل رسان صفوان نزد حر آمد و گفت ای حر از عقل بعید است که دست
از یزید بر داری و در ره با امام آیی حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا بیخبر یزید مردی است فاسق و فاجر و امام
و فرزند رسول خدا است و امروز در همه روی زمین بهترین خلقت نزد خدا و در بهشت شده
و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی او را ای شخص خود نگاه داشته که کسی دست از امام حسین
بردارد و در ره با اولاد زنا در رود تو ملعون این راه هم سیر نمی‌نهای حب دنیا ترا کور کرده حق را نگاه نمیکنی
صفوان چون این کلمات از حر شنید در غضب شد و نیزه حواله حر کرد حر نیزه بر سینه او زد و او را از مرکب
جدا کرده که هر دو لشکر دیدند آن ملعون چنان بر زمین زد که استخوانهایش درهم شکسته شد و غریو از هر دو لشکر برآمد
اما آن ملعون سه برادر داشت چون ایشان برادر خود را کشته دیدند یکبار حمله بر حر کردند آن شیر بیشه
روز کارزار بضرب شمشیر آتشبار ایشان را ملحق کفار را روانه دار البوار نمود پس حر روی بجانب امام حسین کرد
و گفت یا ابا عبدالله آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود که از تو راضی شدم و ترا از آتش
جهنم آزاد کردی پس رو بمیدان نهاد و در قلب لشکر زد و بسیاری از آن کفار را روانه نمود و بهر طرف که رو
میکرد آن ناکسان را مانند مگسان از آن رمه میکرد آن شیر بیشه شجاعت چنان مشتاق شهادت شده بود
که از حمله آن شیر شاه مردی از مصعب دور نمی‌شد اسب وی را پی کرده و حر پیاده ماند و آن نامردان بر او
هجوم آوردند و او نیز جنگ میکرد و چون حضرت امام حسین دید که حر پیاده است فرمود که اسبی باو رسانید

چون حر سوار شد حمله کرد چنانکه نزدیک بود که لشکر ابن سعد از هم متفرق شوند ناگاه شخصی ملعون بانگ
بر لشکر زد که یکبار بر او حمله کنید پس کوفیان بار دیگر بر حر در آمدند و او نیز جنگ میکرد تا آنکه تشنگی بر وی
غالب شد و خواست که بخدمت امام حسین رسد هاتفی آواز داد که ای حر کجا میروی که حوریان بهشت در
انتظار تو اند حر چون این بشارت شنید رو بامام حسین کرد و فریاد بر آورد که یا بن رسول الله دیدار ما
بقیامت افتاد گفت آنحضرت این زمان پیش جدت میروم پیغامی داری بفرما حضرت گریان شد
فرمود ای حر خوش باش اینک ما همه از عقب تو خواهیم رسید در این وقت حر دست از یاران
امام برخواست و صدای گریه از اهلبیت بلند شد حر خود را بلشکر زد مانند شیر غران می کشید و میکشت
با وجود آنکه از اطراف اینقدر زخم بآن شیر دلیر رسیده بود که بیطاقت شده بود در این حال ملعونی
نیزه بر سینه او زد که از اسب در افتاد و فریاد کرد که یا بن رسول الله مرا دریاب پس حضرت سر او را در دامن
گرفت و غبار از روی وی پاک میکرد و میفرمود که خوشا بحال تو ای حر که جان خود را فدا کردی پس حر
دیده باز کرد سر خود را بر دامن امام حسین دید تبسم کرد و گفت ای فرزند رسول الله از من راضی شدی
حضرت فرمود من از تو راضیم خدا از تو راضی باشد پس جان بجان آفرین تسلیم کرد رحمة الله
رحمة الله عنه اما مصعب برادر حر دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت امام حسین آمد
و اجازت طلبید حضرت او را اجازت داده بمیدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد پس پسر و غلام
حر نیز بعد از اجازت بمیدان رفته جمعی از سپاه را روانه جهنم نمودند بعد از آن گرد ایشان را زخمها

کمین کرده او را در میان گرفتند و شربت شهادت باو چشانیدند پس حضرت او و اصحاب خود را
دید بر سر بالین او ایستاده و ظهیر چشم گشوده امام حسین را بر سر بالین خود دید اینقدر حرکت داشت که روی
خود را بر قدم آنجناب گذاشت پس حضرت فرمود ای ظهیر شکر ایزد دستی را که او روی خدا ترا جزای
خیر دهد ای ظهیر تمنایی داری بگو ظهیر گفت یا بن رسول الله از برای من جامی از آب آورید صبر کن تا بگویم
بعد سخن گویم حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر را آب دهید و نموده ام و این شربت آب بهشت است که باو دادند
پس ظهیر لبهای خود را حرکت میداد مانند کسیکه آب بخورد آنگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد پس حضرت
بسیار گریست فرمود خوشا بحال ظهیر که در بهشت با پیغمبر همسایه من است انا لله و انا الیه راجعون رحم الله
اخوتنا ... بالحسین و اولیائه رحمة الله علی اولیاء الحسین و لعنة الله علی اعدائه اجمعین نقلست که روز دهم در
شهادت وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و هاشم بن عتبه و حبیب بن مظاهر اسدی رحمهم الله از
حضرت صادق مرویست که در روز قیامت بنده را بعرصه محشر در آورند که نامه اعمال او از حسنات
خالی باشد او را در آتش دوزخ نمایند پس ندا از حضرت پروردگار رسد که ای بنده من هیچ کاری کرده
در دنیا آیا منی است پس بفرماید که دانه دری حاضر کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن شود آن
بنده گوید خداوندا من چنین دری ندارم خطاب باو رسد که ای بنده من این قطره اشکی است که در ماتم حسین
از دیده تو جاری شد ما آنرا ضایع نکردیم و در چوره رحمت خود پرورش دادیم و در خزانه خود ضبط نمودیم
که امروز روز درماندگی بکار تو آید و ما آنرا گرامی داریم و از آن در رنج و مغفرت بهتر یاقوت کنند

پس آن بنده در آستانه ابوالبشر آدم صفی الله برد و گفت ای پدر این بندگان ایشان در چه قیمت کنید حضرت آدم گفت من قیمت این بنده را
نمیدانم پیش نوح ببر تا او قیمت کند آن بنده را نزد نوح برد نوح نیز گفت من قیمت او نمیدانم نزد ابراهیم بر
ابراهیم نیز همان گفت پس نزد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله برد آنحضرت فرمود که این در را علی ابن ابیطالب باید قیمت کند چون
نزد آنحضرت برد فرمود که این در را فرزندم حسین باید قیمت کند چون نزد امام حسین برد آنحضرت گفت این بنده را
مانند برادرم عباس در زنبیل کرده و نوازش نماید پس کیوان [illegible] خود را برهنه کند و در کف دست نهد و به
عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این در آنست که ما جنس و مقدار او و مادرش را با بندگان به بهشت و
دوستان را با ما همنشین کنی و در بهشت در جوار من باشد پس خطاب الهی در رسد که ای حسین این بنده را
با مادرش و مادرش را به تو بخشیدم و او را در بهشت از همسایگان تو کردیم اما کیفیت شهادت وهب جوان
این نحو است که وهب جوانی بود در نهایت حسن و جمال و هفده روز از عروسی او گذشته بود و عروس و مادرش
نیز همراه او بودند چون اکثر یاران امام حسین به درجه شهادت رسیدند مادر وهب نزد او آمد و گفت
ای فرزند از جمیع دار دنیا دل بستگی به تو دارم و نور دیده مادر را بدان که مرا با تو محبتی است که یک لحظه مفارقت ترا
نمیتوانم دید اما ای فرزند نگاه کن که فرزند رسول خدا و نور دیده علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا در این صحرا
بیکس و تنها مانده ای فرزند میخواهم از خون خود مرا شرمنده سازی شیری که از پستان من خورده حلال کنم اگر
مادر [illegible] جان خود را فدای امام حسین کنی و خون خود را در راه وی بریزی تا فردای قیامت پیش جد او شفیع تو باشد
و در رفاقت امام حسین داخل بهشت شوی وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای جان حسین باد [illegible]

این جان [illegible]

این جان ناقابل را در راه امام حسین به مضایقه ندارم اما این عروس بیچاره که از خویش و تبار دور مانده و در غربت
گرفتار شده و اتفاق با این صحرای کربلا آمده و با وجود اینکه هنوز از من بهره نبرده دلم نمی‌گذارد که او را
در نظر غریبی و بیکسی او حیران و بی یار گذارم اگر مرحمت کنی بروم از او حلالیت حاصل کنم و او را وداع کنم
دیگر از آن به میدان روم مادر گفت ای فرزند گرامی برو و او را با هوش باش و از عشق خود بیرون
مرو که زنان ناقص عقلند مبادا ترا از این راه بیرون برد و از سعادت جاودانی محروم کند وهب گفت
هیهات هیهات ای مادر از حق مرجع و در محبت امام حسین به خوبی که من آمیخته است که با تیغ اگر ذره ذره
ذره از آن کم کرده شود پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای یار وفادار و ای مونس دلفگار
و ای انیس جان بیقرار بدان که فرزند رسول در این صحرای کربلا بیکس و تنها مانده میخواهم نقد جان
در قدمش نثار کنم و در قیامت به راه بهشت افتخار کنم آه و از عروس که این کلام جانسوز از داماد شنید
آهی کشید و گفت ای یار با وفا و ای نوجوان زیبا هزار جان من فدای حسین باد اما شنیده‌ام که نعت
محمد مصطفی است چهار بر زنان هم در حسب بودن تا من نیز جان خود را فدا سازم اما ای نوجوان
میدانم که هر که در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه خواهد بود
و در قصرهای بهشت با حوریان زیبا رخسار هم صحبت خواهد شد پس بیا تا من و تو به خدمت امام
حسین رویم و در حضور آنجناب شرط کنیم که فردای قیامت چون با در بهشت بگذاری
حوریان زن و شوهری از سر گیریم وهب قبول نمود هر دو به خدمت امام حسین آمدند و از آن

با کریم و زاری [illegible] ای فرزند رسول الله میدانم هر که در راه تو شهید شود همینکه از مرکب به زیر افتاد حوریان
با او معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد که در راه
شما جان بازد و من از دولت بهره دور دنیا بیوه و با وجود این در این غربت و بیکسی و تنهایی با همه زنهای
بیوه مصیبت او گرفتار خواهم شد حاجت من از تو این است که در روز قیامت مرا از او جدا
مکن و او در بهشت نگذار و در این شماره شهدا دارم که مرا کجا هر ایشان و اهلبیت خود بسپارید که در سلک
کنیزان دختران فاطمه باشم سرور شهیدان و سایر یاران از سخنان آن زن گریان شدند پس وهب
عرض کرد یا ابن رسول الله گواه باش که چون به درجه شهادت رسیدم در روز قیامت سپردم و شما را محرم
تسپارید پس از حضرت اجازت طلبید و به میدان نهاد و چون به میان میدان آمد نیزه بر زمین
استوار کرد و گفت ای میر حسین و نعم الامیر له لمعنی السراج المنیر یعنی آقای من حسین است
که بهترین آقایان است و نور جبینش مانند شمع تابان است پس شمشیر در مدح امام حسین خواند و مبارز
طلبید تا چندین نفر از مبارزان دشمن غافل را روانه دوزخ نمود تا جمع کثیری به دست وی هلاک
شدند پس وهب یک لحظه نزد مادر رجعت آمد و گفت ای مادر از من راضی شدی مادر گفت ای فرزند هرگز
از تو راضی نشوم که در یاری امام حسین سعی کردی اما من وقتی از تو راضی میشوم که سر ترا از
بدن جدا و نعش ترا در خون طپیده ببینم پس رو جانب عروس نهاد دید که سر از نو طرف او نهاده و
دلسوز و دل مینالد گفت ای دختر چرا به این گونه مینالی عروس گفت ای جوان چرا ننالم و در اشک از دیده

بجا [illegible]

جانم ای یار مهربان وقت کو تا ندرو من آمدست وهب شیفتگی سر در آن در انشا گرفت و هروا از غم
و مفارقت زار زار گریستند و وداع آخرین نمودند که آوازه میدان لشکر مخالف بلند شد و وهب
بر جوانب دید گفت آیا خبر برادر احوال کیست میدان آمد و جمعی دیگر را هلاک نمود پس چون از تعقب کفر
رو و از هر طرف تیر و نیزه زدند تا تن میان جراحت تیره و پاره پاره شد آنگاه دست به تیغ کرده و به جانب
که رو میامد و سر آن کسان را ببرید فرزند با میدان دور افتاد با در زدن به معرکه رسیده بود تا از زره
مینه میگفت ای جان مادر به درد مادرم فدای تو باد یاری حسین کن تا کشته شوی حضرت امام حسین چون این را
انگاه روی به کریم گریان گفت ای شیرزن خدا ترا جزای خیر دهد که در یاری ما کوتاهی نمودی ای زن صالحه
بشارت بادا ترا به بهشت که تو و پسرت در اعلا درجات در بهشت با جدم محمد مصطفی خواهید بود
اسفید رحمی به گرد که لشکر کفار رز دوی باز آمدند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که او را در میان گیرید همه
سپاه به وی در آمدند ملعونی تیغ زد که دستش جدا شد و ظالمی دست دیگرش را جدا کرد و تیری بر سینه‌اش
زدند که از پا در آمد پس رسیدند و سر او را از بدن جدا کردند و به لشکرگاه امام حسین انداختند مادر آن
برجست و سر فرزند خود را برداشته روی بر روی او نهاد و گفت ای فرزند حلال زاده من حلال از تو راضی
شدم و شیر خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را دور زده نزد عروس گذاشت و چون عروس سر شوهر را
به آن سر را دید روی بر روی وی گذاشت نعره زد و دل به کشید و جان به حق تسلیم کرد رضی الله عنهما اما
تنرا از شهادت وهب مسلم بن عوسجه حازم سید اشید داد و در جمله بزرگان هر امت بود و چند رتبه

قرار گرفت و از [illegible] حسینی کشته رسید و حضرت امیر [illegible] را بخواند و در دشمنی هست و حمیت خود بود چون
از امام حسین مرخص شد به میدان آمد و فصیح و رجز امام حسین ادا نمود و آن گاه مبارز طلبید تا جمعی کثیر از
مبارزان نامدار را به دار البوار فرستاد پس جمع کثیر بر او حمله کردند مسلم جمعی از ایشان را نیز
روانه سقر نمود اما زخم بسیار بر بدن او رسیده بود بی طاقت شد از مرکب در افتاده فریاد کرد که یا ابن
رسول الله مرا دریاب حضرت امام حسین و حبیب بن مظاهر بسر وی در آمدند هنوز رمقی از وی باقی
بود حضرت فرمود ای مسلم خدا ترا رحمت کند که به درجه شهادت رسیدی [illegible] تو بودی [illegible]
ما رفقای تو خواهیم رسید پس مسلم چشم باز کرده در روی حضرت نگاه کرد و تشنگی نمود گفت خوشا
بحال یاران و هواداران تو پس حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم بر ما دشوار است که ترا بدین حال
بینیم پس حبیب گفت ای مسلم اگر نمیدانستم که من از تو زنده میمانم هر آینه میگفتم وصیت کنی اما میدانم که من
هم همین لحظه به تو خواهم رسید پس مسلم گفت ای حبیب وصیتم این است که دست از امام حسین
برنداری تا جان خود را فدای او کنی حبیب گفت بر سر و چشم که چنین خواهم کرد پس مسلم دیده را گرد
در روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله رفتم تا [illegible] و من ترا به جدت رسانم و دیده هم
نهاد و روحش به رحمت جهان پرواز کرد رضی الله عنه اما مسلم را پسری بود خون پدر خود را
کشته دید روی به میدان نهاد حضرت امام حسین گفت ای نور دیده پدرت در راه ما کشته شد
اگر تو هم کشته شوی مادرت بیکس خواهد [illegible] که بر گرد و مادرش گفت ای فرزند اگر بر گردی روح جان

خواهد (?)

حود را فدای شاهزاده نکنی شیر خود را بر تو حلال نکنم پس پسر رو به میدان نهاد و مادرش از عقب وی
روان شد و میگفت ای جان مادر جهد کن که خون خود را در میدان بریزی که به سعادت ابدی برسی و از
تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد آن گاه پسر خود را به لشکر مخالف
رسانید و بر ایشان حمله کرد و بیست نفر را بکشت در جای که شاهزاده در رسید شهید کردند و سر او را بر جانب مادرش
انداختند مادر سر را برداشته بر سینه خود گذاشت و گفت ای فرزند بر تو آفرین که به سعادت رسیدی و مرا از خود
راضی کردی حضرت امام حسین و اصحاب زار زار بگریستند اما بعد از شهادت پسر مسلم ناگاه از میان لشکر سواری
پیدا شد که اصلش از عراق و [illegible] بود و بر مرکب کوه پیکر سوار کارزار [illegible] به میان میدان آمد
در روی سپاه مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد گفت منم هاشم بن عتبه
پسر عم عمر سعد پس رو به امام حسین کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم من عمر سعد حرب
شما کرد من آمدم که جان خود را نثار کنم التماس من آن است که مرا رخصت فرمایی که به میدان روم و خون خود
را ریخته فردای قیامت در میان شهیدان تو مرا بخواهند حضرت در او دعا کرد و اجازت داد
پس هاشم رو به لشکر مخالف آورده و گفت منم هاشم از شما که پسر عم خود را یعنی سعد [illegible] چون از [illegible]
آن نامدار [illegible] بود [illegible] شوم [illegible] گفت ای مبارزان کوفه و شام این [illegible] پسر عم من است
پس برابر هاشم آمد و گفت ای [illegible] این چه [illegible] که کردی دست از مال و جاه و دنیا برداشتی
و خود را بعرض هلاک انداختی هاشم گفت ای [illegible] این چه [illegible] است [illegible] دنیا [illegible]

اعتبار [illegible] [illegible] جاودانه برداری از برای خاطر یزید فاسق با فرزند رسول خدا جدال کنی هر که خدا را
نشناسد چه گونه این کار کند مردانه همت اگر ترا بر جانب [illegible] دشمنان خوارست که سخن دیگر گوید هاشم بانگ بر
مرکب زده بروی حمله کرد چنان تیغ بر فرق وی زد که تا سینه اش شکافته شد و او را بجهنم روانه کرد لشکر امام حسین [illegible]
شد و چون سعد را روانه سقر شد برادرش نعمان نیز بعزم سقر با هزار هزار سوار در آمد به میدان شد
هاشم [illegible] نکرده خود را در میان میدان افکند مانند شیر ژیان می کشید و میخورد [illegible] و از هر طرف
بضرب تیغ سرهای آن ناکسان را مانند برگ خزان میریخت اما حضرت امام حسین دید که هاشم یکه با هزار
سوار می ستیزد برادر خود فضل ابن عباس را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد و ابن سعد چون امداد هاشم را
دید هزار سوار بامداد نعمان فرستاد و این هزار نفر هم را فضل را گرفتند و میان ایشان حرب در گرفت فضل
روی به آن کفار نابکار آورده و از کشته پشته ساخت جمعی را به سقر فرستاد و آخر الامر نامردی [illegible] مرکب وی زد
که از پا در افتاد فضل پیاده شد هجوم عام کردند و آن شاهزاده را به رتبه شهادت رسانیدند و نه نفر دیگر
که ملازم وی همه را شهید کردند پس این لشکر نیز بلشکر نعمان ملحق شدند هاشم نامدار خدا را بیاری یاد
کرده حمله بر آن دو هزار کس نموده در دریای حرب غوطه در بود نعمان بانگ بر لشکر زد که زود خون بر
در مرا [illegible] ناگاه هاشم بانگ بر مرکب زده و در میان دو هزار کس خود را بنعمان رسانید و دست فراز کرده
کمر نعمان را بگرفت و از خانه زین در ربوده چنان بقوت بر زمین زد که استخوانهایش در هم
شکست و جان به مالک سقر سپرد پس آن شیر غران خود را به علم دار رسانید و تیغ بر فرق او زد که تا علم

از آن (?)

حیرن گون شد سپاه نعمان ... [illegible] و الامان طلبید کردند خواستند که روی به هزیمت نهند ناگاه عمر چند
هزار سوار دیگر فرستاد و قریب پنج هزار کس بر آن دلاور حمله کردند و این قدر زخم بر وی زدند که بی
طاقت شد و با وجود این حال تشنگی بر وی غالب شده بود که زبان از دهانش بیرون آمده بود پس از مرکب
در گردید و گفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و خدمت جدت رفتم و این [illegible] و جان تسلیم
تسلیم کرد جزاه الله عن اهل بیت نبیه خیراً اما بعد از شهادت هاشم حبیب ابن مظاهر اسدی اراده
میدان کرد و او پیر کهنه سال و از جمله از رکان دین و اصحاب حضرت سید المرسلین بود و احادیث
بسیار از آن بزرگوار شنیده و فرا گرفته بود مدتها ملازم حضرت امیر المؤمنین بود و حضرت او را گرامی داشته
بود و آن پیر بزرگوار قرآن را تمامی در حفظ داشت و هر شب از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و
مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم کردی چون نوبت او آمد و اجازت طلبید حضرت گریان
شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد و پدر یادگاری و میتوانی بسیار دارم و طاقت مفارقت تو ندارم
با وجود این ترا بسیر فرا گرفته حبیب گریان گفت یا ابن رسول الله میخواهم که نزد جدت روم شهید
باشم و بعد از من خوشنود باشد و مادرت از من راضی باشد ای فرزند فخر کائنات میخواهم که در
روز قیامت مرا از زمره شهیدان راه تو محسوب دارند حضرت چون مبالغه او را دید با کمال اندوه
حضرت وی را اجازت فرمود حبیب قدم بمیدان نهاده با آن ضعف پیری شصت و نه نفر از آن اشرار
را به دار البوار فرستاد و آخر نامردی حربه بر وی زد که از پا در افتاد چون خواست برخیزد ناکسی تیغ

برفرق او زد و پس آن جوانمرد فریاد کرد که یابن رسول الله مرا دریاب حضرت چون صدای وی را شنید که بر
در تاخت چون بسر وی رسید هنوز رمقی از او مانده بود دیده باز کرده دید که حضرت بالای سر او ایستاده گفت
یابن رسول الله با من سخنی بگو و شفاعتی واری بفرما [illegible] خدا را که چی من
سفید خود را در راه تو در خون خود خضاب کردم پس حضرت گریست و فرمود ای حبیب بشارت باد
ترا به بهشت و یا هم از عقب تو خواهم رسید پس بمژده این بشارت روحش بدار الخلد خرامید چنان بود از که
در اصالت از شهادت حبیب ابن سعد لعین که هر یک از اصحاب امام حسین میآیند جمعی از لشکر او را
کشند حکم کرد که لشکر وی یکمرتبه بر اصحاب امام حسین حمله کنند و در آن وقت از یاران امام حسین سی نفر
مانده بود ایشان سر راه بر لشکر مخالف گرفتند آتش حرب مشتعل شد و ابن سعد امر کرد که خیمهای حرم را
از پا در آورند جمعی که اراده این بیحرمتی کرده اند حضرت با بعضی از اصحاب از خیمه در آمدند و
بسیاری از آن اشقیا را بجهنم واصل کردند پس ابن سعد ملعون امر کرد که خیمها را آتش زنند در
آن وقت اصحاب امام حسین بکوشش و خروش در آمدند و بعقب لشکر میزدند و میکشتند و حضرت خود نیز متوجه
رفتن [illegible] بود اما عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای آنحضرت کرد و از هر جانب که اشقیا تیر سیاه
متوجه میشد او در پیش روی حضرت بود هر شمشیر و نیزه و تیر که بجانب حضرت میآمد بجان خود میخرید
تا آنکه آنحضرت رسید بهمان حال از پا در آمد و در وقت وفات گفت یابن رسول الله آیا وفا
بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی تو پیش از من در بهشت میروی از پی رسول خدا بگو اکنون سلام مرا بجد

رسان

رسان که من نیز در پی میرسم و در آن وقت ابوثمامه انصاری گفت حضرت عرض کرد که یابن رسول الله
جانم فدای تو باد جانها به خنجر نزدیک شده میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز اول وقت است چون حضرت
این سخن شنید آهی از سینه برکشید و گفت نماز را بیادم آوردی خدا ترا [illegible] اول وقت نماز است
از این کافران مهلتی طلب کنید تا نماز بجا آریم چون مهلت خواستند مهلت ندادند ظهیر بن قین و سعید بن
عبدالله جان خود را فدای آنحضرت نمودند در پیش روی آنحضرت ایستاده حضرت با بقیه اصحاب مشغول
نماز شدند هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب آنحضرت میآمد آن دو بزرگوار بجان خود میخریدند از زخم
بدن ایشان رسیده بود که جمیع اعضای ایشان پاره پاره شد و هنوز نماز تمام نکرده بود [illegible] از پا در آمد
و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند رسول تو کردم و جان خود را فدای جان او کردم سلام مرا
برسول خود برسان و مرا از رحمت خود دور مگردان این بگفت و جان تسلیم کرد و چون اصحاب از نماز فارغ
شدند او را بر داشتند [illegible] زخم نیزه و شمشیر که در بدن مبارک او
بود از شماره بیرون بود رضی الله عنه و عظم الله اجورنا بمصابنا باولیاء الحسین و لعنة الله علی اعداء الحسین
فصل سیزدهم در بیان شهادت امام زاده ممتحن یعنی قاسم بن حسن سلام الله علیه و علی آبائه از حضرت
صاحب الامر مرویست که حضرت زکریا از پروردگار خود سؤال نمود که اسمای آل عبا را تعلیم او
کند پس جبرئیل نازل شد و اسمای مبارکه ایشان را تعلیم وی نمود زکریا در تهجد و عبادت
متوسل بایشان میشد و در شدائد پناه بایشان میبرد و آن اسما را یاد میکرد و هر وقتیکه محمد و علی و فاطمه و حسن را

یاد میکرد غم و اندوه از دل زائل میشد و شادی باو روی مینمود و هر وقت که اسم حسین را ذکر میکرد بحلقش گره
در گلو میشد و بی اختیار اشک از چشم او جاری بود که ضبط خود نمیتوانست نمود پس به درگاه
پروردگار عرض کرد بار الها سبب چیست که هر وقت که نام آن چهار بزرگوار را یاد میکنم از غم و اندوه
فارغ میشوم و چون نام حسین بر زبان جاری میکنم گریه بر من غالب میشود و غم و اندوه در دل من زیاد میشود حق تعالی
قصه کربلا را بزکریا خبر داد و کهیعص اشاره بآن است کاف اشاره بکربلاست و ها اشاره بهلاکت
و یا اشاره به یزید پلید و عین اشاره بعطش و صاد اشاره بصبر است پس حضرت زکریا چون مطلع باین قصه شد سه روز
از مسجد بیرون نرفت و مردم را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت خداوندا آیا بهترین خلق
آخر الزمان را بمصیبت فرزندش مبتلا خواهی کرد آیا داغ این مصیبت را بر علی و فاطمه خواهی گذاشت پس زکریا
گفت ای پروردگار فرزندی بمن کرامت کن که در پیری چشم من بآن روشن شود و روشنی چشم من باشد
و مرا فریفته دوستی او کن پس او را به درجه شهادت برسان [illegible] چنانکه جگر
پیغمبر آخر الزمان در مصیبت فرزندش بدرد خواهد آمد پس خداوند تعالی یحیی را باو کرامت کرد و او را شهید
کردند و زکریا بمصیبت او مبتلا شد و از حضرت امام رضا مرویست که وقتیکه حق تعالی فدای اسمعیل فرستاد
بحضرت ابراهیم امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل ذبح کن حضرت ابراهیم آرزو کرد که کاشکی
فرزند خود را بدست خود ذبح میکردم و باین سبب لایق بلند ترین درجات اهل مصیبت میشدم خداوند تعالی وحی فرستاد
که ای ابراهیم دوست ترین خلایق در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد بار خدایا پیغمبر آخر الزمان را از همه

بیشتر

بیشتر دوست دارم خداوند تعالی فرمود فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را عرض کرد فرزند او را پس فرمود
آیا فرزند خود را بدست خود بکشی در طاعت دل تو بیشتر میسوزد یا فرزند او را دشمنان بظلم و ستم شهید
کنند دل تو بیشتر خواهد سوخت عرض کرد از کشتن فرزند او دلم بیشتر میسوزد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم
قومی که دعوی مسلمانی میکنند و خود را از امت محمد میدانند فرزند او حسین را بظلم و ستم خواهند کشت چنانکه
گوسفند را میکشند پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم اگر فرزند خود را بدست
خود ذبح میکردی و در عزای مصیبت او گریه میکردی الحال ثواب جزع تو که از برای فرزند پیغمبر آخر الزمان
گریه کردی دادم بسبب این گریه بلند ترین درجات که از برای تعزیه داران امام حسین است بتو عطا کردم
و این معنی قول خداست و فدیناه بذبح عظیم شهادت جناب سید الشهداست اما کیفیت شهادت
حضرت قاسم باین طور است که چون امام زاده بزرگوار نوباوه حیدر کرار دید که جمعی از یاران و هوا
داران را شربت شهادت چشانیدند [illegible] دل بر درد و آه کشید و اشک
خونین از دیده جاری نمود پس با چشم گریان و دل سوزان بخدمت عم بزرگوار خود عرض کرد که ای عم بزرگوار
ای شاه عالمیان مرا دیگر طاقت مفارقت دوستان نمانده التماس من آن است که مرا
دستوری دهی که بمیدان روم و راهی که دوستان و هواداران رفته اند من نیز بروم گریه کرد چون
امام حسین قاسم را با آن حال دید و این کلمات جانسوز را از او شنید او را در بر کشید و آن مظلوم غریب
دست در گردن یکدیگر کرده چنان بگریستند که هر دو بیهوش شدند امام حسین گفت ای جان عم من چگونه ترا

حضرت حسین از وی هم درخواست که هر که بمیدان این ظالمان میرود بر نمیگردد چگونه دل من تاب مفارقت ترا
دارد و دریغ فراق ترا چگونه توانم تحمل شد و حال آنکه تو یادگار برادر من حسنی پس قاسم بگریست و پای
آنحضرت را افتاد و التماس و مبالغه میکرد و میگفت ای عم بزرگوار دیگر از زندگی سیر شده دیگر زندگی نمیخواهم
و نمیتوانم ترا بیکس و تنها در میان این ظالمان ببینم قاسم هر چند التماس کرد حضرت رد کرد و رخصت نفرمود
و در این حال قاسم خبردار شد سر بزیر انداخت بیرون آمد و دست قاسم را گرفت و گفت ای جان بابا
من طاقت [illegible] مفارقت تو ندارم پس قاسم با دل بریان و دیده گریان در خیمه شد و سر بزانوی
غم نهاده ناگاه دید که برادران امام حسین مهیای اسباب جنگ میکنند پس کدورت و غم زیاده شد ناگاه
یاد او رسید که پدرش تعویذی بر بازوی او بسته و فرموده که هر وقت غم تو بنهایت شود از آن تعویذ بنویس
عمل کن پس قاسم آن تعویذ را گشود دید پدر بزرگوارش بخط مبارک خود نوشته که ای قاسم ای نور دیده
وصیت میکنم ترا که چون حضرت امام حسین در دشت کربلا بیکس و تنها میان دشمنان گرفتار شود خود را فدای او
بکنی و جان در راه او نثار بکنی هر چند حضرت راضی نشود تو التماس کنی تا رخصت دهد پس قاسم
بر مضمون نوشته مطلع شد بکمال خوشی از جا برخاست و بخدمت عم خود آمد و نوشته امام حسن را
بدست امام حسین داد و آنحضرت چون آن نوشته را مطالعه نمود آه سوزناک از نهاد او برآمد و زار زار
بگریست و با چشم گریان گفت ای جان عم این وصیتی است که پدرت بتو کرده و مرا هم وصیتی فرموده
که دخترم فاطمه را بعقد تو در آورم در زیر [illegible] کنم پس ای جان عم بیا تا [illegible] اسباب

بخوان

عروسی

عروسی ترا مهیا کنم پس آنحضرت دست قاسم را گرفت بخیمه در آمد و اهلبیت و برادران را طلب نمود
و فاطمه را از برای قاسم عقد کرد پس خطاب به زینب خاتون کرد که ای خواهر بگو رخت امام حسن را
بیار پس حضرت امام حسین بدست خود رخت برادرش را بقامت قاسم راست کرد پس دست فاطمه را
گرفت بدست قاسم داد آه و ویلا از بلا پیشگان اما چون مادر قاسم خبردار شد اشک از هر دو دیده جاری
کرد و زار زار بگریست و با آه و فغان بخدمت امام حسین آمد و عرض کرد که ای شاه غریبان و ای فخر عالمیان چرا تو
دیدار قاسم را در میان امثال و اقران خود سرشکسته کردی چه عقد بود که در این جنگ روا باشد
که دیده است عروسی که با حنا باشد آه و واویلا پس حضرت امام حسین گفت ای مادر قاسم غم مخور که اهلی
لحظه قاسم از خون خود دست و پا خضاب کند و عروس از خون او چهره گلگون خواهد کرد آنگاه قاسم
دست عروسش را گرفته از خیمه بیرون آمد گاهی بروی عروس نگاه میکرد و گاهی سر در پیش افکنده
میگریست که ناگاه از لشکر کوفیان صدای هل من مبارز بلند شد پس قاسم عروس را رها کرده عازم میدان
شد عروس دامن قاسم را گرفت و گفت ای سرو عمر چه خیال داری و مرا در این دشت بلا بکه میسپاری
قاسم چون این سخن از عروس شنید آه سرد از دل برکشید و با چشم گریان گفت ای نو عروس
با حنا دامن مرا بگذار [illegible] کربلا [illegible] که پدرت در این صحرای پر بلا بیکس و تنها مانده و یاران و هواداران
و برادران او همه کشته شده اند آیا این شرط مروت است که من زنده باشم و عم بزرگوار من بمیدان
رود این شرط یاری و هواداری نیست که من خون خود را در قدم او نریزم ای عروس دست از دامنم

لحظه

۷۵

رها کن که با عم بزرگوار من جفا رفته است جان خود را در راه وی نثار کنم که زندگانی بی او از هر چه بار آوری
ای عروس دمساز بدان که عروسی ما بقیامت افتاد عروس که این را شنید آه سرد از دل پر درد برکشید
و سیلاب اشک از دیدگان جاری کرده در این وقت که ای عروس [illegible] نثار گردید که زینب [illegible] خود کشید
و از آسمان [illegible] و خون از چشم [illegible] جاری کرده پس عروس گفت ای قاسم در روز قیامت
ترا کجا جویم و بچه نشانی ترا بشناسم گفت ای نور دیده مرا در قیامت نزد جدم طلب کن و این آستین
دریده مرا بشناس پس دست برده آستین مبارک خود را درید در آن وقت فغان و خروش
از سرادقات حرم بلند شد و حضرت امام حسین آمد و قاسم را در بر گرفت و دیده او را ببوسید
و گفت ای قاسم ای جان عم بپای خود بگورستان میروی و با این هیئت بگورستان خواهی رفت آه و دریغ
و ویلا از شیعیان و دوستان امام حسین کدام زبان طاقت گفتن این سخن دارد پس حضرت
امام حسین لباس دامادی قاسم را در شکل کفن باز پوشانید و گریبانش را چاک زده آه
عمامه [illegible] بشکل عمامه میت بر سرش نهاده و شمشیر خود را بدست او داد و گفت ای جان عم برو
که عمت نیز از عقب تو خواهد رسید اما قاسم طفلی نوخطه بتکلیف رسیده و بار دیگر خون دل با
و گیسوان مشک تاب و دیده گریان و سینه بریان روی بمیدان نهاد و چون بمیدان رسید آواز کشید و گفت ای قوم
اگر نمیشناسید منم پسر حسن مجتبی و نور چشم محمد مصطفی و عم حسین است که مانند اسیر در میان
شما محبوس است خدا شما را از رحمت خود دور کند پس حمله بر آن قوم نابکار کرد سی و پنج نفر را در یک

حمله

حمله روانه سقر نمود پس رو با ابن سعد کرده گفت ای بیحیا شرم در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه
خواهی داد و آنچه نسبت با اهلبیت او کرده از عهده آن چگونه خواهی برآمد چه بسیار از مؤمنین خلق و بنده
گان خالق خود را از تیغ کین شهید کردی و چه داغها که بر دل اولاد مصطفی نهادی دیگر از یاران
و هواداران بغیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزندان کسی نمانده و حال وقت آن رسیده
که دست از آن واژگونه بکنی و [illegible] که اولاد و اهلبیت خود را بر داشته و از عراق بیرون بروند باجان دیگر راه
ای ابن سعد تو آب خود را آب داده ای ملعون گفت [illegible] پس قاسم آه کشید و گفت ای برادر آب خود را آب
میدهی و جگر گوشه رسول خدا را از آب منع میکنی پس از گفتار قاسم ابن سعد ملعون سر بزیر افکنده زار زار
بگریست و اما هیچ جواب نگفت پس قاسم مبارز طلبید و ابن سعد ازرق شامی را که سپهسالار شام بود گفت
بجنگ وی برو پس آن ملعون از راه نخوت و غرور پسر خود را فرستاد آن شهزاده وی را روانه سقر نمود
پسر دیگر [illegible] فرستاد [illegible] آنگاه چون ازرق چهار پسر خود را کشته دید
دنیا بچشم او تاریک شد [illegible] قاسم شد چون حضرت امام حسین دید که ازرق شامی
بجنگ آمده دست با آسمان بلند کرده گفت خداوندا قاسم را یاری کن پس ازرق [illegible] آن شهزاده
عالیمقدار آن سر [illegible] را [illegible] فرستاد و بر اسب او سوار شد و بخدمت عم بزرگوار خود آمد
در رکاب او را ببوسید و عرض کرد که یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار جانم از تشنگی بلب رسید
و جگرم از بی آبی سوخت ای عم بزرگوار قطره آبی بحلقم [illegible] حضرت امام حسین زار زار

مخضب

۷۶

زار زار گریست و گفت ای جان عم نزدیک است که از شراب کوثر سیراب شوی القاسم زمانی بی‌تاب در
بود که آن بیچاره از درد فراق تو بی‌تاب است قاسم با چشم گریان رو بجانب خیمه نهاد چون نزدیک خیمه
رسید صدای ناله و نوحه عروس را شنید که بسوز دل از درد فراق مینالد و زار زار گریه میکند و صدای مادر را شنید
که میگوید ای نور دیده‌ام ای قاسم [illegible] کشته شدن ترا [illegible] درین روز در سینه‌ام [illegible] کجا عروس
مادرت [illegible] رسیده‌ام تو در میان این قوم دغا پیشه تنها چه خواهی کرد [illegible]
قاسم چون این سخنان را بشنید فغان از دل برکشید و صدا بگریه بلند کرد که مادر و عروس از خیمه بیرون دویدند
و در دست و پای قاسم افتادند و زار زار میگریستند و قاسم ساعتی نزد ایشان توقف نمود گاهی نظر بمادر بیچاره میکرد
در غم تنها ماندن و بیکسی او اشک از دیده جاری میشد گاهی نظر بعروس میکرد و در گریه و زاری او بیطاقت میشد
گاهی در فکر عم بزرگوار در هجوم لشکر کفار بود و آه حسرت از دل بر میآورد و گاهی در فکر جان [illegible]
ای شیعیان حال قاسم را کسی داند که چنین واقعه بر او آمده باشد پس قاسم با مادر و عروس گفت ای عزیزان
شما را بحق میسپارم صبر و شکیبائی در رضای قضا الهی و وداع میکنم شما را وداع بازپسین [illegible]
در خدمت جدم محمد مصطفی و جدم علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی [illegible] حسرت از دل برکشید و
عروس بزبان حال میگفت ای داماد وداع میکنی تاب وداع ندارم [illegible]
[illegible] عروس میکرد و زبان حالش [illegible]
گشتن کسی ازین سفر [illegible] رو بمیدان [illegible]

داماد

دور بابی حرب [illegible] که سپاه کفر انبوه از دور دیده بر روی حمله کردند و حضرت [illegible]
[illegible] بر فرق مبارکش [illegible] تا قاسم [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] آن ملعون [illegible] کرد که سپاه مخالف [illegible]
[illegible] بهم حضرت چون آن کافر
[illegible] قاسم [illegible] که قاسم با [illegible] چشم باز کرد
[illegible] روح انورش [illegible] انا لله و انا الیه راجعون
[illegible] اما حضرت امام حسین چون قاسم را [illegible] دید سیلاب
اشک از دیده جاری کرد و گفت [illegible] که ترا [illegible]
یاری [illegible] قاسم را برداشته
سینه [illegible] بر زمین میکشید [illegible] خیمه رسانید پس [illegible] قاسم
[illegible] ای قاسم [illegible]
[illegible] غریب مادر
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] چون قاسم [illegible]

مرا که نیمه جوانی [illegible] چرا [illegible] پس فغان برکشید که [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible]
آسمان [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] بیان شهادت [illegible]
[illegible] حضرت عباس [illegible] حضرت فاطمه [illegible] حضرت امام حسین
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حضرت رسول
[illegible] عباس [illegible] امام حسین [illegible]
کعبه ایستاده بود [illegible] جبرئیل [illegible] ایها الناس [illegible]
امام حسین که [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر [illegible] که حضرت امام حسین
[illegible] فاطمه [illegible] زبان مبارک [illegible]
امام حسین [illegible] آن حضرت [illegible] امام حسین [illegible] پیغمبر [illegible]
که روزی حضرت پیغمبر از خانه بیرون آمد و دست امام حسین را بدست گرفته [illegible] مردم

[illegible]

[illegible] حسین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] حسین [illegible] حضرت
پیغمبر روزی حضرت امام حسین [illegible] ابراهیم [illegible]
شد و گفت یا حبیب الله [illegible]
خواهم گرفت [illegible] حسین [illegible] مرتضی
و [illegible] فاطمه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] پیغمبر خدا [illegible] امام حسین را [illegible]
[illegible] روزی امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود
[illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] رسول خدا [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] سینه مبارک [illegible] مبارک [illegible] محمد مصطفی
[illegible] حضرت عباس [illegible]

یاران و برادران امام حسین را شهید کردند بغیر از عباس و فرزندان امام حسین کسی نماند حضرت ابوالفضل عباس دید که برادر
در میان لشکر تنها در میان لشکر اعدا ایستاده میخ در کردن و کردن مبارک را کج نموده و بر او دید اول ایمه با ..
بار بار بر روی زمین کربلا و چون عطش و حرارت آفتاب چشم کربلا همه نمی دیدند اطفال هم العطش العطش
گویان و شیرخوارگان تمام از خشک شده بود دیگر عباس را طاقت نماند در آن حضرت علمدار لشکر امام حسین بود پس علم را
بهوا داشته که بسته برادرش آمد که آن جناب گفت ای برادر دلم از غصه کباب شده و عالم بچشم تاریک
گردیده و زنده کانی بر من تلخ شده میخواهم مرا رخصت کنی که تا جان فدا کنم حضرت امام حسین چون عباس را با آن حال
دید بار بسیار گریست و گفت ای برادر تو بجای میروی و در این صحرا مرا در غربت بیکس و تنها میگذاری ای برادر
تو علمدار لشکر من بودی اگر تو بروی لشکر من متفرق خواهد شد عباس گفت ای برادر علمدار تو من بقیات زیاد
دلم از دنیا تنگ آمده دیگر تاب مصیبت ندارم حضرت امام حسین فرمود حال که عازم میدان شده پس اول آب
برای تشنگان حرم و کودکان پیدا کن پس عباس روانه میدان شده تا نزدیک سپاه مخالف رسید و گفت
ای اهل کوفه و شام ورای گروه بیحیاء این سرحیان کنیک حیر اگر زخم شما گنه کار است اطفال او را گناهی نیست
برایشان رحم کنید و جرعه آبی بایشان دهید که از تشنگی هلاک شوند پس آن اشقیا فریاد کردند که ای
پسر ابوتراب اگر همه روی زمین آب شود قطره از آن نخواهیم داد تا برادرت بیزید بیعت کند
پس حضرت عباس از ایشان مأیوس شده بخدمت امام حسین آمد و کیفیت را عرض کرد آنحضرت سر بزیر افکنده
در تفکر و تحیر بود ناگاه از خیمه حرم صدای العطش العطش از کودکان بلند شد چون عباس این حالت را دید

بیطاقت شد و مشکی برداشته بر دوش گذاشته روانه نهر فرات شد میگفت میروم از برای تشنگان و ادوی
غم از دیار ایشان و با جان بکنار آب میآورم که دلم بر اطفال بکوشش من رسید که من طاقت بیقراری
ایشان ندارم اما چون عباس بکنار فرات رسید چهار هزار پیاده موکل آب فرات بر سر راه او بود
گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم کنید و از تشنگی خود و قیامت یاد کنید که سگ و خوک
و وحش و طیر از این آب میخورند و شما فرزندان رسول خدا را تشنه میدارید و شما شب و روز در کنار
فرات میگذرانید و جگر از تشنگان صحرای کربلا ندارید دیده زیر قدر آب بیرحمی از غرب کربلا
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی آه آن نامردان سنگدل یکبار حمله بر عباس کردند و او را
تیر باران کردند آن شیر بیشه یزدان حمله بر ایشان کرد جمعی را روانه سقر نمود و دیگران را متفرق
ساخت و اسب در آب فرات انداخت پس مشک را پر آب کرد و خواست کفی از آب بیاشامد از
تشنگی امام حسین و اطفال را بیاد آورد و گفت ای آب منع از حیا حیای تو کو بود بیدریغ بیان و فای
تو کو پس عباس آب را از کف بریخت و مشک را بدوش کشیده و بر مرکب سوار شد ناگاه بر سر راه
بر او گرفتند و حرب در گرفت و آن ملاعین یکبار حمله کردند و عباس را در میان گرفتند و عباس در
میان آن بی حیاان مانند آهنی که از این و آن و دشمن را از خود دور میکرد که ناگاه نوفل بن ارزق
رفت به حرامخور را بعباس رسانید و حربه حرامزاده بر دست او نمود که دست راست آن حضرت را جدا کرد
پس عباس مشک را بدوش چپ کشید و با آن قوم دغا حمله میکرد ناگاه ملعونی فرصت یافته دست

چپش را نیز از بدن جدا کرد پس عباس مشک را به دندان گرفت و دیگر دستی نداشت که دشمن را از خود
دور تواند نمود پس باز آن اسب میزد که شاید از میان آن قوم بیحیا بیرون رفته آب به تشنگان کربلا رساند
پس آن قوم بیحیا یکبار حمله بر آن حضرت و بر او تیر باران کردند ناگاه تیری بر مشک آمد و مشک سوراخ شده
و آب ریخت و عباس که این حال را دید آه از نهاد او بر آمد و دل بر مردن داده و با خود میگفت ای
عباس آب تو نریخت بلکه آبروی تو در پیش تشنگان کربلا بریخت ای عباس دیگر چه روی بخیمهای
حرم میبری و در این حال ملعونی تیری حواله او نمود که بر سینه مبارک عباس آمد و از اسب در گردید
عباس بیطاقت شد و از اسب بر زمین افتاد و فریاد بر کشید که ای برادر برادرت را دریاب امام حسین
که آواز عباس را شنید گریان شد او سردار ... بود و در آن روز در آن وقت محمد بن انس در خدمت
امام حسین ایستاده بود که میدید ناگاه آن مظلوم را دید طاقت نیاورد و پیاده رو بعباس رفت
چون نزدیک عباس رسید او را دید در میان خاک افتاده مرغ روحش بال و پر بر آشیان پرواز
نموده حیف رو بر دو بر عباس انداخت و آغاز ناله و فغان کرد آه و اویلا چون آن ملاعین محمد را در آنجا
دیدند یکبار بر او حمله کردند و آن مؤمن پاک طینت را در آن بسی بود در آن اسلحه که با آن کافران جنگ
تواند نمود پس آن کافران او را از ضرب شمشیر پاره پاره کردند و گوشتهای بدن او را از هم جدا
برداشتند اما حضرت امام حسین چه آن حال را دید غم و مصیبت وی زیاده گردید اسب برانگیخت و لشکر
کفار را از هم پرید تا بر سر نعش عباس آمد و آه و اویلا کردم برادر در حالتی طاقت در دل برادرش را

بالکل بر هم دید چه دید که برادر بی دستش در میان خاک و خون افتاده و مشک آب پر از خون است
افتاده و هم غرقه کوی سر و پیکری با رب شد مبدا هیچ منت را برادری حضرت امام حسین که عباس را
بالکل دید آه از نهاد بر کشید که زمین کربلا بر زد و گفت ای برادر امروز پشت من شکست و بیچاره و بیکس و تنها
شدم انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و راجعین بحقه و جده و اهله اصحابه ... (ره)
در شهادت آن دو جگر گوشه حضرت خاتم الانبیا علیه و علی آله و اهل بیته الطاهرین و در احادیث معتبره وارد شد
که روزی حسین وارد و بعجز شدند در دقیقه حضرت در خواب بود ناگاه بیدار گردید چون آن حضرت
ایشان را دید بغل گشوده ایشان را در بغل گرفت پس لبهای حسن را بوسه داد و زیر حلقوم
حسین بوسید پس حضرت امام حسین گریان ... بنزد مادر آمده و گفت ای مادر جدم لبهای برادرم
را بوسید و لبهای مرا نبوسید بگر دهان من عیبی دارد یا از برای چه نبوسید چون فاطمه این سخن از حضرت
امام حسین شنید متاثر شد که بعد از ... امام حسین را بعرض رسانید حضرت
پیغمبر گریان شد و گفت ای فاطمه ... در دقیقه بر ... ما نیستیم
حسن را زهر شهید کنند و پاره های جگر او از دهنش بیرون آید و حلقوم حسین را با خنجر زهر
آلوده بریده و او را بضرب و بیکسی در کربلا شهید کنند و این تقدیر در وحی حسن را و حلقوم حسین را
بوسیدم فاطمه چون این سخن شنید گریان و نالان شد و گفت ای پدر بزرگوار حسین مرا در چه
روز شهید خواهند کرد و در کدام زمین او را دفن خواهند کرد و متیمان او را که پرستاری خواهد

که حضرت رسول فرمود ای فاطمه حسین را در روز عاشورا شهید کنند و در زمین کربلا دفن نمایند و
و طفلان او را از آب و از نان سیر نخواهند و چون حضرت فاطمه این سخن بشنید بی طاقت شد
صدا بگریه بلند کرد و گفت ای پدر بزرگوار حسین مرا در آن وقت کسی خواهد بود که بر او گریه کند و از
برای او تعزیه داری نماید حضرت رسول فرمود که ای فاطمه غم مخور که شیعیان و دوستان حسین بسیار
از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید تعزیه فرزند ترا بر پا خواهند کرد و دستها
از سینه ها چاک و دامن ها گریبان نمایند پس حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار مر ایشان
در مصیبت فرزندم حسین یاری نمایند پاداش در عوض ایشان چه خواهی کرد حضرت فرمود چون روز قیامت
شود من شفاعت مردان کنم و تو شفاعت زنان کنی اما کیفیت شهادت نور دیده پیغمبر و
باده ساقی کوثر و سرور سینه زهرا و از زهر دو کان باغ حسینی تشنه جگر یعنی حضرت علی اکبر بدین طرز
طریق است که چون حضرت عباس شربت شهادت نوشید بغیر از امام حسین و علی اکبر و علی اصغر
و زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت رسالت نمانده بود پس حضرت امام حسین اسلحه جنگ را راست کرده
عازم میدان کارزار شد اما علی اکبر که پدر جنگ را عازم میدان دید گریان نزد پدر بزرگوار آمد و عرض
کرد که ای پدر بزرگوار و ای شاه والا تبار هرگز مباد که مرا روز بی تو در جهان باشم چندان از حرب
توقف نما که من جان در خدمت نثار کنم چون من شهید شوم بعد از آن سزاوار است اما چون سخنان
علی اکبر بگوش اهل حرم رسید مادر و خواهران و عمه ها همه یکبار گریه کنان از خیمه بیرون آمدند و گفتند

ای علی اکبر ما در طاقت شهادت تو نیست بر غریبان ما بکس رحم کن و عازم میدان مشو ... حضرت
امام حسین نگاه ... میکرد و علی اکبر گریه و زاری میکرد و دست و پای پدر میبوسید و قسم میداد که مرا رخصت
کن که دیگر طاقت ندارم پس حضرت امام حسین ناچار او را اجازت میدان داد و بدست مبارک
خود اسلحه و زره بر او پوشانید و علی اکبر در آن وقت هیجده ساله بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هر
وقتیکه مردم مشتاق جمال پیغمبر شدندی بروی علی اکبر نگاه میکردند اما چون علی اکبر سوار شد و روانه میدان
و خواهران رکاب دشمنان ... گرفتند و سرشک خون از دیده ریختند و حضرت امام حسین گریان رو
باسمان و دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا تو گواه باش که فرزند رسول تو بجانب این قوم بجنگ
میرود پس علی اکبر بمیدان رفته عرصه میدان از نور جمالش روشن شد و مردم از حسن و جمال شاهزاده
متحیر شدند و ... بارک الله احسن الخالقین بلند کردند و گفتند ای عمر سعد این جوان کیست عمر
چون نگاه کرد و گفت این علی اکبر پسر بزرگ حسین است سعی کنید که کسی از برادران حسین نمانده در آن وقت
حضرت امام حسین رو بعمر سعد کرد و گفت خداوند نسل ترا قطع کند چنانکه تو نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده
علی اکبر چون برابر لشکر ابن سعد رسید شعری در بیان احوال و نسب خود ادا فرمود و مبارز طلبید کسی
بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه خود را بر سپاه مخالف زده و بهر طرف که رو میکرد گروهی از آن مخالفان
لعین را بخاک هلاک انداخت تا صد و هشت نفر را روانه جهنم نمود در آن ... تشنگی بر او غالب شد
نزد پدر بزرگوار آمده و گفت یا ابتاه العطش العطش ای پدر از تشنگی هلاک شدم اگر یک شربت آبی هست

بدهی تا کام خود را تر سازم و دوباره بر زمین دشمن حمله آرم پس حضرت امام حسین بگریست که محاسن از اشک تر شد
و گفت ای فرزند بخدا قسم که بر محمد و علی و پدرت دشوار است که ترا باین حالت مشاهده نمایند و بر ایشان
گران است که تو ایشان را بخوانی و ایشان نتوانند که ترا جواب گویند پس حضرت او را نزد خود طلبید و
خاک از صورت مبارک و دهانش پاک کرد و زبان در دهانش گذاشت
و آن حضرت مکیده ... تشنگی برآمد و فرمود که ای فرزند برو و جنگ کن که عنقریب
از دست جد بزرگوارت ساقی کوثر سیراب خواهی شد پس علی اکبر بمیدان معاودت نموده و مبارز
طلبید و بسیاری از شجاعان روزگار را بدار البوار رسانید و خود را بقلب سپاه زد و بسیاری
از آن قوم را بجهنم رسانید پس غلغله در لشکر ابن سعد افتاد که نزدیک شد که متفرق شوند پس
عمر سعد که این حالت را دید بانگ بر سپاه زد که ای نامردان این یک طفل تشنه است او را دور
بگیرید ناگاه تمامی لشکر از جا جنبیده و علی اکبر را در میان گرفتند و در آن وقت آن جگر گوشه رسول خدا
در دریای حرب غوطه ور بود که آن قوم بیحیا از یمین و یسار بر او آمدند و هر یک زخمی باو زدند یکی شمشیر
و دیگری خنجر و دیگری نیزه جسم نازنینش را مجروح کردند و آنقدر جراحت بر بدن مبارکش زدند
که پاره پاره شد آن شاهزاده با آن حال باز جنگ میکرد که ناگاه کافری ضربتی بر فرق همایونش زد
که فرق مبارکش شکافته شد و بر روی اسب درافتاد و فریاد واابتاه برآورد و دیگر طاقت استقامت
نداشت یال اسب را گرفته عنان را رها کرده ناگاه اسب او را در میان لشکر مخالف برد و هم

از اطراف کافران بی‌دین ضربتی بر جسمش میزدند مرکب علی اکبر را برداشته از میان میدان بیرون برد و ناگاه
ناگاه در کمین ... علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت اسب برانگیخت تا بمیدان رفت و علی
اکبر را ندید فریاد زد که یا علی یا علی ناگاه از طرف میمنه آواز آمد که ای پدر مرا دریاب حضرت از عقب
او روانه شد باز فریاد زد که یا علی آواز ... حضرت مضطرب شد لشکر مخالف را از هم درید
علی اکبر را نیافت فریاد یا علی یا ولدی برآورد ناگاه ... دشمنان از دست امام حسین گرفت ...
نهاد و هر چند حضرت دشمنان را دور ... طاقت ... تا بسیار از میدان دور شد و حضرت یا علی یا علی
میزد و اشک از دیده ها میریخت در این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر ... خوار است
که مرکب را بگیرد مرکب رو بصحرا نهاد و در جلوی امام حسین میرفت و در اشاره بجانب صحرا میکرد
و حضرت امام حسین از عقب او میرفت تا آنکه مرکب علی اکبر ایستاده آه و واویلا چون حضرت نگاه کرد
فرزند دلبندش را دید که در میان خاک و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل می طپید آه و واویلا حضرت امام حسین
از اسب پیاده شد و دست بر پیشانی علی اکبر گذاشت و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا شهید کردند
و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن باد در آن حال علی اکبر چشم گشود و جمال پدر را دید و گفت
ای پدر بزرگوار می‌بینی حضرت گفت ای جان پدر چه خبر داری گفت جدم رسول الله قدحی از شراب
بهشت در دست دارد دیگری از بهر ... که بنوشی من میگویم که برادرم ... که بسیار تشنه ام
جدم میگوید علی اکبر دیگری از برای پدرت دارم که او نیز با لب تشنه همین لحظه نزد من خواهد آمد

و جدم پیغمبر برای حسین بی‌تابی می‌کرد دیگر تاب نظاره ندارم پس حضرت امام حسین علی‌اکبر را برداشت به خیمه
هنوز رمقی از او باقی بود چون به در خیمه [illegible] رسید فریاد برآورد که ای زینب وای ام کلثوم و ای اهل بیت
ای سکینه از خیمه‌ها بیرون آیید که قوت بازوی شما علی‌اکبر را ببینید که کشته‌اند پس حرم محترم یکبار از خیمه بیرون
دویدند و حضرت امام حسین علی‌اکبر را در کنار خود گرفته بود که همه دور او را گرفتند و دستها بر سر زدند نعش علی‌اکبر را در میان
چگونه بگویم که چه فغان و زاری و ناله و بیقراری باشد کدام مادر فرزند هیجده ساله خود را در میان خون
پاره پاره کشته می‌تواند دید کدام خواهر [illegible] طاقت دارد که برادر نوجوان خود را با لب تشنه از ضرب
شمشیر پاره پاره می‌تواند دید کدام عمه [illegible] طاقت دارد که برادرزاده‌اش علی‌اکبر را با لب خشک در میان خون کشته
اعدا افتاده دید چگونه از حال حضرت امام حسین که فرزند ارجمند و میوه باغ امید خود را کشته اعدا می‌بیند
و نمی‌تواند که یاری او کند پس آن حضرت زار زار می‌گریست و می‌گفت ای فرزند ای آرام دل [illegible]
[illegible] که با طاقت شدم [illegible] بر روی [illegible] که با آرام شد پس علی‌اکبر چشم باز کرد و گفت
یا ابتاه می‌بینم که درهای آسمان گشوده است و حوران [illegible] جامهای از شراب بهشت در دست دارند و انتظار
من می‌کشند این بگفت و مرغ روحش به عالم قدس پرواز کرد انا لله و انا الیه راجعون و از آن فغان و غلغله
از اهل حرم بلند شد و اضطراب [illegible] از همه کس بیشتر بود و می‌گفت ای جان مادر ای نوگل کاکلت
مادر گیسوان تر در خون چگونه [illegible] و بدن نازپرورد تر [illegible] چون [illegible] ای [illegible] زنده [illegible]
بر ما [illegible] حرام است ای جان مادر چرا افتاده‌ای [illegible] چرا از خون [illegible]

ای شیعیان

ای شیعیان در روز امام حسین [illegible] قرار [illegible] شد [illegible] از جگر تشنه برادر پاره پاره
کنند و هر یک از خواهران و دختران [illegible] شهزاده [illegible]
سبط [illegible] امام [illegible] الحسین [illegible] در بیان شهادت [illegible] سالار کربلا رسول
[illegible] فاطمه زهرا [illegible] حضرت اباعبدالله
الحسین علیه الصلوة و السلام ای شیعیان و ای دوستداران [illegible] انبیاء [illegible]
[illegible] که زبان طاقت بیان [illegible] شنیدن آن [illegible]
ماتم است که از اول دنیا تا حال چنین ماتمی در عالم واقع نشده باشد [illegible] ماتم است تعزیت
امام حسین [illegible] و [illegible] است [illegible] دوستان [illegible]
ای شیعیان در این مصیبت نه تنها ما و شما در گریه می‌باشیم بلکه طیور و وحوش و حیوانات و ملایک آسمان
و ارواح پیغمبران در آسمانها و زمینها همه در گریه و زاری و مشغول ماتم داری می‌باشند و در
ایام محرم حضرت فاطمه زهرا سیاه پوش در مجلس تعزیه فرزند خود حاضر می‌شود و بر فرزند
گریه می‌کند [illegible] از دیده گریه کنندگان پاک می‌کند و آن [illegible] بهشت [illegible] ای عزیزان
اگر [illegible] باشد در این ماتم بجای [illegible] خون از دیده باید جاری [illegible] اگر فرزندی از شما
برود شما سینه‌ها چاک و دیده‌ها گریان می‌کنید و حال آنکه در وقت [illegible] نه فرزند [illegible] کس
می‌رسد [illegible] حضرت امام حسین [illegible] که در مصیبتش گریه کنید [illegible]

زیارت کند مثل او [illegible] روز قیامت [illegible] ای عزیزان حال جبرئیل [illegible] پیغمبر [illegible] شد
پیغمبر جناب امام حسین [illegible] می‌بوسید و بو می‌کرد پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حسین [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] حسین را [illegible] حسین [illegible] دیده [illegible]
سینه [illegible] پس جبرئیل گفت یا رسول الله همین حسین را [illegible] امتان تو [illegible]
تشنه سر از تن جدا کنند پس حضرت گریان شد و گفت ای جبرئیل سبب شهادت او چه چیز است
جبرئیل گفت شفاعت گناهکاران شیعیان و دوستان حسین پس حضرت رسول فرمود اگر [illegible]
گناهکاران امت [illegible] راضی شدم بقضای الهی [illegible] روز عاشورا [illegible] در وقتیکه [illegible]
امام مظلوم [illegible] با لشکر اعدا [illegible]
باز [illegible] کشیده [illegible] همه آن کافران را [illegible]
[illegible] حسین [illegible] امت [illegible] شفاعت امت را
فراموش کرده پس حضرت امام حسین تیغ را بغلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون ای
عزیزان فرشتگان که مقربان درگاه خدا [illegible]
[illegible] شفاعت ایشان [illegible]
نجات [illegible] پس ما را لازم است که [illegible] تعزیه
آن امام مظلوم گریه کنیم از کعب الاحبار مرویست که گفت اعظم وقایع کشتن امام حسین است

چنین خوانده‌ام که روزی که او را شهید کردند هفت آسمان خون گریه کرد چرا که او نور دیده پیغمبران
است و فرزند خاتم رسولان و سبط پیغمبر آخرالزمان است و پاره تن [illegible] است و جگرگوشه [illegible]
و پنجم آل عبا [illegible] که جان کعبه [illegible] چنین خوانده‌ام که آن روز که او را شهید
کردند گروهی بسیار از فرشتگان بیامدند و بر سر روضه او [illegible] ایستاده [illegible] تا قیامت هر روز جمعه
هفتاد هزار فرشته بر سر قبر او فرود آیند و گریه کنند و چون صبح شود به آسمان رجوع نمایند [illegible]
در آن مدفون می‌شود بهترین زمینها است و هر چیز مشتاق زیارت او است و هر روزی گروهی بسیار از
ملائکه و جن و انس به زیارت حسین می‌روند و در مصیبت او گریه می‌کنند پس [illegible] از شیعیان
امیرالمؤمنین و دوستان حضرت امام حسین لازم است که چون ماه محرم در آید [illegible] شاه
کربلا را برپا کنند و متوجه عزاداری مظلوم کربلا شوند و [illegible] زار زار [illegible] بیقرار [illegible] اشک خونین
از دیده‌ها جاری سازند خصوص در شب و روز عاشورا که در این شب و روز حضرت رسول [illegible]
و فاطمه زهرا و جمیع پیغمبران و ملائکه آسمانها همه بگریه و زاری مشغول ماتم‌داری می‌باشند [illegible]
[illegible] از حضرت امام رضا مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال را در
آن ماه حرام می‌دانستند و حرمت این ماه را داشتند [illegible] در این ماه حلال دانستند ریختن خون
ما را و در این ماه حرمت [illegible] و کودکان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش [illegible] ما زدند
و اموال و اسباب ما را غارت کردند [illegible] روز شهادت حسین [illegible] کربلا [illegible]

کرده در اشکهای ما را جاری کند و در آن روز عزیزان و برادران ما را در آتش نموده و ملال کند از شدت
تا قیامت پس باید گریه کنند بر امام حسین هر که گریه کند بر حسین پیغمبر فردا او را بزرگ دارد
صاحب عزا حضرت امام حسین مرویست که فرموده منم کشته گریه هر مؤمنی که مرا
مذکور سازد البته گریان خواهد شد از برای مصیبتی که وارد شده اشک در روی گونه من جاری گردد
حق شنیدم از امام حسین که فرمود هر که یک قطره اشک در مصیبت ما بریزد خدا او را در بهشت جای دهد
جاوید از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا رحمت کند شیعیان ما را که در حزن و اندوه در مصیبت
جدم حسین با ما شرکت کرده اند پس هر که از شیعیان یک قطره اشک از چشم او جاری شود در مصیبت
بر سید لب مصیبت خدا او را در جنات عدن جای دهد و نیز حضرت صادق فرموده که آسمان چهل روز
بر جدم حسین گریه کرد و زمین چهل روز بر حسین گریه کرد و آفتاب چهل روز گریه بر حسین کرد و ملائکه
از هم پاشیده در اکناف شدند و دریاها موج بر آوردند و ملائکه چهل روز بر آن بیکس غریب گریستند
و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و سرمه نکشیدند و موی سر شانه نکردند تا سر عبیدالله زیاد را آوردند و ما
همیشه در این مصیبت گریانیم و هر وقت که اسم حسین در نزد جدم امام زین العابدین مذکور میشد
آنقدر میگریست که ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند و نیز از آنحضرت مرویست که چون روز دهم
محرم در آید گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و هر یک شیشه بلوری سفید در دست دارند و در مجلس
تعزیه میگردند و اشکهای گریه کنندگان را در آن شیشه میکنند و چون روز قیامت میشود آن اشکها را

بر آتش جهنم حرام خواهند ساخت پس آن آتش از گریه کنندگان هزار سال دور میشود پس هر که ادعای تشیع
میکند و لاف محبت میزند باید چون حکایت کربلا را بشنود و ذکر مصیبت شهدا را بکند بی اختیار اشک
بریزد و فریاد و زاری کند ای شیعیان ذکر مصیبت را گوش میکنید یاری و محبت امام حسین را کی کنید
در وقتیکه سکینه دختر امام حسین در میان قتلگاه بر سر نعش پدر غش افتاده بود گفت شنیدم که پدرم
میگوید شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی حضرت امام حسین میفرماید ای شیعیان من هر وقت که آب
سرد گوارا بنوشید از لب تشنه من یاد آورید آه آب فرات را که بهایم و اطفال روس و خوک
میخوردند کوفیان بجهت قطره از آن بما ندادند و صدای العطش العطش اطفال ما بآسمان میرفت او سمعتم
بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان من اگر غریبی از وطن دور افتاده ببینید از غریبی من یاد کنید و مرا
غریب و بیکس و تنها در صحرای کربلا در میان خاک و خون گذاشتند و اهل بیت مرا اسیر شهر و دیار
گردانیدند ای شیعیان من اگر شهیدی را ببینید یاد آورید مرا در وقتیکه شمر ملعون خنجر زهرآلود در حلق
بر حلق تشنه من گذاشت و مانند گوسفند سر از تنم جدا کرده و سر مرا بنیزه کردند و بدن مرا در میان
خاک و خون انداختند پس بر جد و پدر گریه کنید ای شیعیان شمر ملعون میگوید در وقتیکه خنجر بر حلق امام حسین
گذاشتم دیدم لبهای او حرکت میکند گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش فرا داشتم شنیدم میگوید
خداوندا این خنجر است و این حنجر من و فا کردم بعهد خود که سر در راه تو دادم خداوندا تو هم وفا کن بعهد خود
کن و در گذر گناهان امت جدم در گذر انا سبط الذی من غیر جرم قتلونی ای شیعیان منم سبط رسول

منم پسر [illegible] که بی گناه و تقصیر کوفیان شمر مرا کشتند و [illegible] ستم نکردند و بخیر [illegible] تقصیر
عمدا بخون من ای شیعیان کوفیان با زبان لب بزرگان که مرا شهید کردند بدن مرا در میان خاک
و خون انداختند در زیر سم اسبان بدن مرا پامال ساختند و استخوان مرا خورد کردند لیتکم
فی یوم العاشور جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی ای شیعیان کاش که شما در روز
عاشورا حاضر بودید که میدیدید که من طفل شیرخواره خود علی اصغر را بر دست گرفته در برابر لشکر کفار بردم و از
ایشان آب خواستم و آن قوم جفاکار آب ندادند و رحم بر طفل من نکردند و طفل مرا نیز از آب
ندادند و سقوه سهم البغی عوض الماء المعین در عوض آب تیر جفا بر حلقوم او زدند که از خون حلق
سیراب شد آه از این تعزیه و داد از این مصیبت که ارکان مکه خراب کرد و بنیان دین را بر باد داد
و [illegible] رسول الثقلین وای بر این قوم که ای رسول خدا پیغمبر آخر الزمان را [illegible] کردند
پس لعنت کنید ای شیعیان بر این قوم هر چه توانید و هر وقت ای شیعیان بدانید که اعظم وقایع
کربلا و بزرگترین قضایای غم افزا شهادت حضرت امام حسین است و کیفیت شهادت آنحضرت
چنین گویند که چون همه اصحاب و اقربای آنحضرت بدرجه شهادت رسیدند و بغیر از علی
اصغر و زین العابدین و امام حسین کسی نمانده در آنوقت حضرت امام حسین نگاه بطرف چپ و راست
خود کرد و دیگر یاوری ندید آهی کشید چنان زار زار بگریست که کسی را طاقت شنیدن آن نبود
پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت تو می بینی که این فرزند پیغمبر تو چه میکنند پس باواز بلند گفت

آیا یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت رسول خدا را آیا خدا ترسی هست که ما را حمایت کند آیا فریادرس
رسی هست که فریاد ما برسد که در روز قیامت مزد خود را از جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا
بستاند چون مخدرات سراپرده عصمت این سخنان را از حضرت امام حسین شنیدند بیکس و سرگردان
او را دیدند بیکبار دست بر فرق خود زدند و خروش بر آوردند و صدای گریه و زاری بلند کردند زینب و
کلثوم با دختران بیکس دیگر از یکطرف نگاه میکردند بجانب بابا و برادر و برادر
زادگان و سایر دوستان را دیدند که در صحرای کربلا بی غسل و کفن بر روی زمین افتاده
اند و از یکطرف نگاه کردند فرزند خود را میدیدند که از بیکسی حیران و سرگردان مانده و گردن مبارک
را کج نموده عازم میدان شده و از یکطرف در فکر خود بودند که بعد از شهادت آن بزرگوار در میان
آن کافران کار ما بکجا خواهد رسید و فاطمه دیگر از یکطرف در مصیبت برادران و سایر دوستان
و [illegible] دختر دیگر بیکسی گرفتار بودند و شهربانو از یکطرف بشوهر خود با آن حال میکرد
و از یکطرف بدن پاره پاره فرزند خود علی اکبر را میدید که در میان خاک و خون افتاده و از یکطرف
[illegible] ذکریه و [illegible] علی اصغر شیرخوار را [illegible] در فکر آن بچه که
کار او بکجا خواهد رسید در آنوقت امام زین العابدین بیمار چون پدر را با آن حالت دید
از خیمه بیرون آمده و نیزه بر داشت اما از ضعف بیماری بدنش میلرزید و گاهی بر زمین
میافتاد و باز برخاسته روانه میدان شد و ام کلثوم از عقب وی روانه شد و گفت ای

از جان غمدیده کرد امام زین العابدین میگفت ای عمه چون بر کردم از یاری منبری که پدرم بیکس و تنها مانده
و هر چه فریاد میکند فریادرسی نمی بیند ای عمه بگذار در بردم تا جهاد کنم یا کشته شوم و سر خود را
نمی بینم اما حضرت امام حسین چون چشمش بامام زین العابدین افتاد گفت البته ای پسر برگرد که نسل
تو باقی مانده بود و تو [illegible] در پرستاری اهلبیت خواهی بود ام کلثوم او را برگردانید چون امام
امام حسین فرمود ای فرزند تو [illegible] ازیشان که از [illegible] داشت همه را با خود دید
اهل حرم خود را جمع کرد و گفت ای اهلبیت مصطفی در این بیابان صحرای کربلا بدانید که من امروز
کشته خواهم شد زنهار که مرا کشته به بینید سرها برهنه مکنید و طپانچه بر رو مزنید و صورت خود را مخراشید
و جامه چاک مسازید اما شما را از گریه منع نمیکنم چرا که غریب و بیکس و ماتم زده کابید با وجود این
اسیر ظلم و جور خواهید بود و مصیبت من خواهید دید آه واویلا چون خیمه رات حرم این سخنان
از شاه شهید شنیدند چنان فغان و فریاد و نفس بر کشیدند که زمین و آسمان بگریه در آمد نزد
و سکینه با چشم گریان دست بر پای حضرت را بجای پدر راندن گرفت و زبان حال میگفت ای پدر
مهربان تو [illegible] میبینم مقالات ترا به [illegible] میشنوم برای [illegible] فردوس کشته سفر
تو میروی مرا [illegible] تا [illegible] توچون شهید شوی [illegible] خواهم یتیم در به در خوار و زار خواهم
شد بهر کی که روی آرم یا خلق الله [illegible] برادر رضای خدا با همراه [illegible] حضرت امام حسین
این سخن از سکینه شنید یعنی [illegible] او را در بر کشید و در روی خود [illegible] زار [illegible] داد

دکفت

و گفت امروز این دختر یتیم خواهد شد زنهار [illegible] از من مراعات او کنید و بانگ بر او مزنید زیرا
که مهمان [illegible] است پس فرمود طفل شیرخواره مرا بیاورید که او را وداع کنم اهل بیت بگریه در
آمدند و عرض کردند ای شاه [illegible] علی اصغر از تشنگی خلاص شد پس حضرت فرمود او را بیاورید
[illegible] پس حضرت علی اصغر را بر دوش گرفت و گفت [illegible]
[illegible] مصطفی حضرت [illegible] پس علی اصغر را بر دست گرفت [illegible]
[illegible] رفت و آه و ناله و زاری [illegible] گفت ای قوم اگر رحم نکنید این طفل شیرخواره
[illegible] رحم کنید [illegible] جانش [illegible] است [illegible]
[illegible] کافران سنگدل گفتند که ای حسین محال است که ما ترا
قطره آب دهیم [illegible] ناگاه [illegible] تیر بر حلقوم علی اصغر [illegible]
رفته [illegible] امام حسین [illegible] خون از حلق علی اصغر جاری شد [illegible] طفل مظلوم از ضرب تیر
بر خود می پیچید پس حضرت آن تیر را از حلق [illegible] کشید و [illegible] خون علی اصغر را بآسمان می پاشید
[illegible] پس آن طفل [illegible] روی [illegible]
[illegible] امام حسین آهی کشید که زمین کربلا [illegible] گفت خداوندا این طفل در
[illegible] پس حضرت آن طفل را بر [illegible] خیمه حرم [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] زینب [illegible] ام کلثوم [illegible] شهربانو [illegible] این طفل را بگیرید که از

[illegible]

شراب کوثر سیراب شد پس اهلبیت یکبار از خیمه بیرون آمدند حضرت آن طفل را بدست ایشان
داده آه شهربانو چنان ناله از دل پرسوزناک بر کشید که زمین و آسمان بسوخت پس آن طفل را خون آلوده
[illegible] کرد و گفت [illegible] شکفته [illegible] بچیده [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دریغ از طفل مظلوم تو و دریغ [illegible] پس حضرت امام حسین
با اهلبیت کرد و گفت ای سکینه و ای ام کلثوم و ای زینب و ای شهربانو سلام من بر شما باد وداع
میکنم شما را وداع آخرین [illegible] شما در روز قیامت نزد جدم محمد مصطفی پس هر یک از
اهلبیت او را در بر کشیدند ایشان را وداع کرد در آن وقت صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق
از زمین باسمان رسید و حضرت امام حسین میگفت [illegible] الوداع الوداع [illegible]
الوداع [illegible] شما خواهد شد [illegible] از فرقت من الوداع [illegible] مضمون این
[illegible] پس حضرت
رو بزینب کرد فرمود ای خواهر [illegible] شهید شوم دختران یتیم [illegible]
باش [illegible] گفت
سکینه [illegible] دختران یتیم [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] گفت ای پدر [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] حضرت فرمود ای فرزند [illegible] کنم [illegible]

امام

اما که مرگ باشد [illegible] خواهی که [illegible] گفت [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] پس سکینه [illegible]
حضرت فرمود [illegible]
رسول خدا را بر سر بست و ذوالفقار [illegible] و جبه [illegible] خواست که بر ذوالجناح سوار شود
[illegible] بر ذوالجناح [illegible]
و چون خواست که بر ذوالجناح سوار شود کسی نداشت که رکاب او را بگیرد جبرئیل از آسمان نازل
شد و رکاب آن حضرت را گرفت پس حضرت سوار شد و چنین روانه میدان شد اهل حرم [illegible]
[illegible] خواهران میگفتند [illegible] دختران میگفتند
[illegible]
[illegible]
ایشان باسمان رسید [illegible] امام حسین [illegible] حالت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] حسین [illegible]

[illegible] حسین [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible] زنان و اطفال [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

دو [illegible] بوده و [illegible] که بر [illegible] زدند
شد [illegible] خاک بیابان کربلا [illegible] که [illegible]
هر طرف که نگاه کرد [illegible] جمعی [illegible] حضرت نگاه کرد
و گفت ای قوم بیحیا [illegible] چه شد [illegible] گویم چرا این شوید باری
تا می زنید امان [illegible] که حضرت در میان خاک و خون افتاده
می غلطید و گاهی [illegible] ملعونی [illegible] بر فرق همایون او زد که عمامه اش
پر از خون شد آه در آن وقت عبدالله پسر امام حسن صغیری بود و در خیمه ایستاده چون
دید عمش بر روی خاک افتاده بر فرق خود زد و روی بجانب عم خود کرد و روانه شد
حضرت ندا کرد که ای زینب او را بگیر و آن زینب هر چه سعی کرد نتوانست پس آن طفل
خود را بحضرت رسانید و بر زدی عم بزرگوارش افتاد ملعونی شمشیری حواله آن
حضرت کرد آن طفل گفت ای ولد الزنا وای بر تو میخواهی که عم مرا بکشی و دست دراز
کرده که شمشیر را بگیرد آن ملعون دست آن طفل را جدا کرد و آن طفل بیگناه فریاد
کرد که ای عم بزرگوار دست مرا قطع کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود
ای جان عم غم مخور که در همین ساعت بخدمت پدرت خواهی رسید ناگاه
ملعونی تیری بوی زد که فی الفور در دامن عمش شهید شد در آن وقت حضرت

او بقو

بلقیس [illegible] با خدا مناجات میکرد [illegible] زد که [illegible]
[illegible] زینب خود را از خیمه بیرون [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] و زمین بر [illegible] و گفت
ای [illegible] برادر [illegible] لعین [illegible] بانگ بر [illegible]
چرا کار حسین را تمام نمیکنید پس [illegible] بر روی [illegible] زد که بر از خون شد
دو دیگر [illegible] زد که [illegible] ضربت دیگر زد پس عمر سعد گفت هر که [illegible] بزرگ
[illegible] کند جایزه بزرگ باو دهم شمر ملعون گفت این کار من است [illegible] پس آن بیحیا نزد
آنحضرت آمد آن حضرت [illegible] بود پس شمر بر روی سینه آن حضرت نشست حضرت دیده
باز کرد و گفت تو کیستی شمر گفت منم شمر ذی الجوشن گفت مرا میشناسی گفت توئی حسین ابن علی مادرت
فاطمه زهرا و جدت محمد مصطفی [illegible] پس چرا مرا شهید میکنی گفت [illegible] حضرت فرمود اگر مرا میکشی قطره
آبی بمن ده گفت هیهات هیهات [illegible] که قطره آبی نخواهی چشید تا شربت مرگ نوش کنی پس فرمود
ای شمر روی خود را باز کن چون روی خود را باز کرد دید دندانهایش مانند دندانهای خوک [illegible]
[illegible] پس فرمود [illegible] که جدم فرمود پس فرمود سینه خود را باز کن چون سینه خود را برهنه
کرد دید که داغ برص دارد حضرت فرمود این نشانه دیگر است [illegible] گفت جدم رسول الله
[illegible] ای شمر پس فرمود ای شمر امروز چه روز است گفت روز جمعه فرمود این ساعت

چه ساعت است گفت [illegible] نماز جمعه حضرت فرمود [illegible] خطیبان [illegible] بالای
منبر خطبه میخوانند و نعت جدم [illegible] میکنی [illegible] رسول [illegible]
و تو [illegible] تشنه [illegible] و تیغ بر آن [illegible] در آن وقت [illegible] مظلوم کربلا عاجز شد
که نکته زبان خود را [illegible] پس رو بدرگاه پروردگار آورد و گفت خداوندا [illegible] خود وفا کردم و سر خود
را فدای کردم تو [illegible] خود وفا خواهی کرد پس ندای [illegible] رسید که ای حسین [illegible] شد [illegible]
خود وفا خواهیم کرد و آن قدر از گناه کاران شیعیان شما را بتو بخشیم که تو راضی شوی ای شیعیان
ای دوستان حسین که جان گرامی فدای امت کرد روا است [illegible] اگر جان کنند فدای حسین ای حضرت
فرمود حالا مرگ بر من گوارا است و او بلا و دا [illegible] پس شمر ملعون دست دراز کرد و محاسن شریف
آنحضرت را گرفت و خنجر بر حلق مبارک [illegible] آن حضرت [illegible] که وا جداه وا محمداه وا ابتاه
وا علیاه مرا میکشند با لب تشنه و جدم محمد مصطفی است مرا میکشند با لب تشنه و پدرم علی مرتضی است
مرا میکشند با لب تشنه و مادرم فاطمه زهرا است مرا میکشند با لب تشنه پس خاک عالم بر سر شیعیان شد
انا لله و انا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا از خجالت بلرزید و آسمان [illegible] و ملائکه در
ملکوت افتادند و مرغان از آشیان پرواز کردند و حیوانات [illegible] شدند دریا تا موج بر آورد
ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان گریه آغاز کردند و جنیان کربلا نوحه گر شدند
و خاک غم بر فرق شیعیان ریختند در آن وقت غبار سیاهی و سرخی پیدا شد که عالم تیره و تار گشت

آمد

[illegible] آمد [illegible] حسین [illegible] که [illegible] بر زمین
[illegible] رسید [illegible] شکستند [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] آسمان [illegible] زمین رسید [illegible]
[illegible] گردید [illegible] رسید که این حسین [illegible] که کار کار ملال تا دامن جلال جهان
[illegible] هیچ [illegible] عظمت الله [illegible]
مرحبا یا سبط رسول الثقلین یا ابا عبدالله الحسین صلوة الله علیه [illegible] الطاهرین و لعنة الله
علی القوم الظالمین من الیوم الی یوم الدین [illegible] در بعضی از وقایع کربلا که بعد از شهادت حضرت
امام حسین روی [illegible] است [illegible] که در ایام محرم دعبل خزاعی مرثیه گو در جناب سید الشهدا روزی
بخدمت حضرت امام رضا رسید در وقتی که آن حضرت نشسته بود و اصحاب در خدمت آن حضرت
بودند حضرت فرمود [illegible] ای [illegible] بیان و زبان خود پس فرمود ای دعبل [illegible] شعری چند
در مرثیه جدم حسین بخوان ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و یا بگریاند اجر او با ما است و هر که
[illegible] حسین [illegible] پس پرده [illegible] نمودند و اهل حرم را
امر کرد که در پشت پرده [illegible] دعبل را فرمود بخوان پس دعبل شروع کرد و گفت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] فرات ای فاطمه اگر [illegible] حسین با لب تشنه
در کنار شط فرات کشته [illegible] بر روی خود [illegible]

خون بر رخسار خود جاری گردید و ناله و فریاد ... آن حضرت گریه بسیار کرد و حضار نیز
بگریستند و حضرت صادق فرمود که هر که در روز عاشورا زیارت کند حسین را یا بر او گریه کند یا برای
او را بر یاد آورد و چون بعضی از برادران ایمانی خود را ملاقات کنند گریان باشند و تعزیه
گویند ایشان را المصیبت آن حضرت بایشان گوید که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا
و ایاکم من الطالبین بثاره مع الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام پس من ضامنم که در
روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب بسیار و هزار هزار حج و هزار هزار عمره و هزار هزار
جهاد که هر یک را با رسول خدا و ائمه طاهرین کرده باشد اما کیفیت وقایع بعد از شهادت
حضرت امام حسین بدین طور است که بعد از شهادت آن حضرت بادی وزید که زمین پر از
گرد و غبار سیاهی پیدا شد که عالم تاریک گردید و چنان حادثه رو داد که مردم گمان کردند
که قیامت بر پا شده شخصی در میان لشکر ابن سعد نعره زنان فریاد کرد و گفت بخدا قسم که پیغمبر
رسول خدا را ایستاده گاهی نظر باسمان میکند و گاهی بزمین و گاهی باطراف لشکر نظر میکند
میترسم که نفرین کند که همه اهل زمین هلاک شوند بعد از آن باد و هوا روشن شد آنگاه دیدند
ذو الجناح غبار آلوده در میان خیمه‌ها پیدا شد نعره زنان و سراسیمه بهر طرف میدوید و جستجوی
صاحبش میکرد تا بر سر نعش امام حسین آمد چون صاحب خود را کشته دید شیهه زد و بر لشکر مخالف
حمله کرد و چهل نفر را بکشت و باز گردید و بر سر نعش آن حضرت آمد و در پای او افتاد و آن نعش را

ببوسید و بوئید پس صورت و یال خود را بخون آن جناب آلوده کرد و اشک از چشمهای او مانند
باران جاری بود و نعره زنان و شیهه کشان بجانب خیمه‌های حرم آمد اما اهل حرم امام زین العابدین
سر از خیمه بیرون آوردند ... تیر زده بود ... صدای ذو الجناح بگوش ایشان رسید بیکبار سرهای
برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند که شاید حضرت امام حسین را بار دیگر ببینند آنگاه دیدند که ذو
الجناح بی سوار بخون آلوده و زین وارونه پیدا شد و فغان و شیون از اهل حرم برخاست ذو الجناح را بی سوار
دیدند و شمشیر و رکاب را بر زمین و تمام یال بخون آغشته گریان روان شدند بسوی ذو الجناح
با افغان یا امر در سر ذو الجناح میگردیدند یکی از دختران شاه تشنه لبان رسید گفت دست خواهر را
در آغوش کشیدند در جلو ذو الجناح رفت از هوش سکینه آمد و بر پای ذو الجناح افتاد بیهوش آغوش
چنین ... گفت ... پس آن غریبان میگشتند بدور ذو الجناح گرد میگشتند ای ذو الجناح خبر یار
چه کرده او را به میدان بردی چرا نیاوردی ای ذو الجناح چگونه دلت تاب آورد که او را در میان
دشمنان گذاشتی و بار او را بخیمه گاه آوردی چه خاک است ای اسب بر روی تو زخون که
که بسرت است ... بوی تو ... خوابانیده بر سینه میزد و میگفت که ای ذو الجناح کجا است
روشنی دیده رسول الله چه شد جواد چنان ... کجاست بابه ... حضرت زهرا را
چه شد ... در زیر ... سید الشهدا ... چه شد ... کشته رفت میدان
خاک بر سر من غریب تشنه لبم را بگو که آتش دارد کدام سنگدل ... جوانش را ...

القصه اهل حرم با صد فغان دور ذو الجناح ... گرد آمدند ... نظر ... قطرات اشک از دیده میبارید و روی
خود را بر پای امام زین العابدین می مالید و ... سر خود را بر زمین زد که ...
... و طاقت ... و دیگر کسی از زنان ... در آن وقت ...
در دام ... و غم گرفتار بود خبر از ... مصیبت حضرت امام حسین ... نعشهای
برادران و فرزندان و یاران را در میان خاک و خون غلطان ... چشم ایشان ... سرهای ایشان
بر نوک سنانها دیدند ... از یک طرف ... و دیگر ... تشنگی دختران و طفلان گرفتار بودند و از طرف دیگر از
حال زین العابدین بیمار حیران و سرگردان بودند و از همه بیشتر ترسان و لرزان بودند که کوفیان بخ
ریمان ... خیمه‌ها آورده و ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را غارت کنند و با وجه این درد
و بلا و غم و الم خبر آوردند که لشکر مخالف اراده دارند که اسب بر بدن شهیدان بتازند و بدنهای نا
زنین ایشان را زیر سم ستوران پایمال کنند آه و واویلا آن غریبان بیکس که این خبر شنیدند مقنعه از
سر کشیدند و فریاد واحسیناه و واغربتاه و واعطشاه بچرخ رسانیدند و گفتند که امام زین العابدین آمدند که چاره
در این باب کند آن حضرت ... فرمود که ... همین ساعت همه را اسیر خواهند کرد و مرا
بغل و زنجیر خواهند بست که از من چاره برنیاید در آن وقت فضه کنیز حضرت فاطمه بی بی زینب آمد
گفت در این بیشه شیری هست من او را خبر کنم شاید او چاره در این باب کند پس فضه
نزد آن شیر رفته شیر باتفاق فضه آمد تا داخل قتلگاه شد چون بنعش کشتگان رسید سر خود را
بدن حسین

بر زمین زد و اشک از چشم میریخت و روی خود را بخون آن حضرت آلوده نمود ... چهره را بر نعش
آن جناب گذاشت و ناله میکرد و در این وقت لشکر مخالف آمدند چون شیر را دیدند ترسیدند
و از نزدیکی برگشتند بعزم غارت بدور خیمه‌های حرم نهادند آه و واویلا چنین صدای شیهه اسبان
بگوش آن ماتم زدگان رسید چگونه گویم که با ایشان چه روی داده همه زنان و کودکان بدست و پای
امام زین العابدین افتادند و صدای الامان الامان از زمین باسمان رسانیدند آن قوم بی شرم
و حیا بخیمه‌ها ریختند و دست ظلم و غارت دراز کردند و آنچه در خیمه‌ها یافتند بر داشتند تا آنکه
گوشوار از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند فاطمه دختر امام حسین میگوید
که من دو خلخال طلا در پا داشتم ظالمی آمد و خلخالها از پای من بیرون کرد و زار زار میگریست گفتم ای
دشمن رسول خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت
میکنم گفتم اگر تو میدانی چرا چنین میکنی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت در آن وقت شمر
لعین بخیمه امام زین العابدین آمد و نعره زنان گفت اقتلوا علیا علی فراشه بعضی کشیدند این
پسر را در میان رخت خوابش پس آتش در خیمه‌ها زدند و اهل حرم سر و پای برهنه از خیمه‌ها
بیرون دویدند فاطمه گوید که من در زیر آن ... متفکر بودم که آیا مرا خواهند کشت ناگاه سواری
پیدا شد که نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند
غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که یا جداه یا محمداه یا علیاه و واحسیناه آه از شماتت دشمنان

که ما را یاری کنند ... کوشش در میان شما حیف که ما را پناه ده ... من از ... حال ... حفظ
میزدیم ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و بجانب من زد وان شمر گفتم ... [illegible]
شد و سنان نیزه بر پشت من زد که بر رو افتادم آن ملعون گوشم ... دریده گوشواره از گوشم بیرون کرد
و مقنعه از سر من کشید و من بیهوش شدم و چون بهوش آمدم عمه‌ام زینب خاتون بر سر من نشسته بود
و گریه و زاری میکرد و میگفت ای جان عمه برخیز تا ببوی مظلومان و غریبان برویم و ببینیم که بر سر
ایشان چه آمد گفتم ای عمه سر را مقنعه نیست و چادری ندارم که خود را بپوشانم عمه‌ام گفت ای
دختر من نیز همچنین بوده‌ام پس رفتیم و جستجوی خواهران میکردیم ناگاه بامام زین العابدین رسیدیم
که در میان خاک نالان و گریان و از آن کوبان افتاده و از بیماری و تشنگی و خوف دشمنان
بیهوش ... [illegible] ... میکرد ... خون ... که آن حال را مشاهده نمود
فغان بر آورد و از سوز سینه بنالید و دست به سینه کوفته زبان را بشکوه گشود که ای جد بزرگوار
رسول مختار ببین با اهل بیت تو چه کرده‌اند آخر ما ستمزدگان از اولاد تو ایم که این قوم بی ایمان قطع
آب و نان از ما کردند و همه یاران و برادران ما را بکشتند و حسین را که نور دیده و جگر گوشه تو بود
میدادی سر از تن جدا کردند و سرش را بر نیزه کرده و نعش او را در میان خاک کربلا انداختند
و اسباب ما را غارت کردند و آتش بر خیمه‌های ما زدند و حال ما را اسیر میکنند ای جد بزرگوار
من غم ... [illegible] ... به تنهایی ... دختران ... چه چاره کنم ...

با خواهران و دختران حسین علاج ... یتیمان برادری ... ای یار ... جان شهدا
او را بجان ... و میگفت ای آفتاب ... یثرب و بطحی ای سردار ... افتاده
بر نیزه اعدا حسین تو است ... بر زمین تن تنها حسین تو است پس آن ستمزدگان امامی
همراه امام زین العابدین جمع شدند و عمر سعد سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد آن کافران
سرهای سروران را بر نیزه‌ها کردند اما چون سر مبارک حضرت امام حسین را بر سر نیزه کردند
خروش از زمین و آسمان برآمد روز تیره شد ... سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد
ز کوهسار ... بر خورست کوه کوه ... [illegible] ... خیمه که
که گیسوی حور ... شد سرنگون ... مخالف حباب ... عرش ... در آمد
که چرخ سر ... در گمان که قیامت شد آشکار ... عیسی از آسمان ... روح الامین
زنده ... پس ابن سعد لعین امر کرد که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند
و مستورات را بر شترهای برهنه سوار کردند و امر کرد که اهل بیت را از راه قتلگاه ببرند که
کشتگان خود را ببینند ... پس اهل بیت را از راه قتلگاه بردند ...
... چون ... آن کاروان ... شور ... [illegible] ... در
... [illegible] ... هفت آسمان ... شد ... قیامت ... چون ... اهل
اهل بیت آن کشتگان ... هر جا که ... افتاده ... هر جا که ... آسمان افتاد

ناگاه چشم دختران ... بر نعش امام ... افتاد بی اختیار نعره واحسیناه ... بر زدند
که آتش ... در جهان افتاد چون به قتلگاه رسیدند جسدهای کشتگان را دیدند غرق خاک و خون
که پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را بر نیزه‌ها کرده فغان از آن بیکسان برآمد و خون ... امام ...
دیدند صدا الشیون بلند کردند خود را از شتران انداختند و چنان نوحه و زاری و گریه و بیقراری
کردند که ساکنان عالم بالا بگریه در آمدند و دوست و دشمن بر حال آن اسیران بگریستند و زینب
خاتون بر سر نعش امام حسین آمد پس باز زبان ... رو در مدینه کرد یا رسول
این کشته افتاده بهامون حسین تو است و این تشنه دست و پا زده در خون حسین تو است و این شاه کم
سپاه که ... از ... جهان زده بیرون حسین تو است این ماهی افتاده به دریای
خون که هست زخم از ستاره بیشتر افزون حسین تو است ای جد بزرگوار این حسین ...
تو است که در میان خاک و خون افتاده این حسین تو است که اعضای او را پاره پاره کردند ... او را
از قفا بریده ... این حسین تو است که بی عمامه و ردا بر روی خاک افتاده و محاسن مبارکش از خون
خضاب شده و رخساره‌اش از خون سرخ شده ای جد بزرگوار این حسین تو است که بوسه بر روی
او میدادی و روی مبارک بر سینه او مینهادی و این دختران تو ایم که ما را اسیر شام میبرند و فرزندان
بیکس تو ایم که دستگیر ظالمان شده‌ایم ... این سخنان پس روی در بقیع زهرا خطاب کرد که ای مرغ
هوا ... کباب ... شکسته ... حال ... ما را ... غریب بیکس ... آشنا ...

... شفیعان محشر ... کشتگان ...
خاک و خون ... سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ... دختر ... رسیده
دختر ... خواهران ... این حسین تو است که در میان خاک و خون غلطان و سر مبارکش بر نوک
سنان ... ای مادر ... گل حسینت ... [illegible] ...
عنبرین او در میان خاک و خون آغشته است و دختران خود را ببین که بی لباس و معجر
بر شتران برهنه سوار شده ... اسیری میبرند پس رو به نعش امام حسین کرد و میگفت
ای دیده ... زینب ... خواهرت زنده ... ای جان برادر ای حسین تشنه جگر خواهر
فدای تو ... برای تو ... را بر زمین ... چون نظر بر تو ... صفات تو
ای امام مظلومان خواهرت ... قربان ... بیکس ... فدای تو گردم ای
برادر که ترا با لب تشنه شهید کردند فدای تو گردم ای حسین که خیمه‌های ترا ... کردند فدای تو
گردم ای برادر ... که دیوار ... است ای برادر کوفیان ما را اسیر کردند
... شام میبرند ... ای برادر نمیدانم که ... نعش تو ...
خواهر ... که تعزیه داری ... خواهرت ... ای برادر در زمین کربلا
تنها ماندی ... برادر جان برادر غریب بیکس ... برادر غریبت
ماند ... غلطان نمیدانم که دفن میکنند ... قبرت ...

برادر محنت زده و یار غریب ... زمینهای سوخته فرزند محنت زمین گفتم نقلیست که از حقایق دیگر
سوخته فریاد بر آورد که زمین زمین از شیعیان از نوحه و زاری زمین جمع شد ...
بگریه بلند آمد و در حرم و طهر خانه در آمد و از چشمهای اسپان و شتران اشک جاری شد ای شیعیان
جانداران که از چشمهای دوستان یکی اشک خون جاری شود پس سکینه دختر نعش پدر رفته و چنان
ناله و بیقراری کرد که از هوش برفت چون بهوش آمد ظالمی طپانچه بر روی وی زد که آن مظلومه
بر رو در افتاد و در اثر آن از سر نعش پدر جدا کرده در شتر برهنه سوار کرده روانه راه نمود و چون
سکینه روانه راه شد رو به نعش پدر بزرگوار کرده گفت رفتیم بردیم داغ تو بر جای داری
بوادی منزل بمنزل آه امام زین العابدین که آن حالت را از عمه و خواهرش دید حالتی با آن
بیمار رنجور روی داده که نزدیک بهلاکت رسید زینب خواهرش چون او را با آن حالت
دید گفت ای جان عمه وای یادگار برادرم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حضرت
فرمود ای عمه چگونه شما را باین حالت نظاره میکنم حضرت پدر بزرگوار و جد را با برادران
و اعمام و دوستان در میان خاک و خون برهنه میبینم زینب خواهرش گفت ای نور دیده این
حال را جد و پدرت خبر داده اند و فرموده اند که حقتعالی گروهی از این امت را خواهد
فرستاد که این بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند نمود و نشانه مزاری
قبر پدرت در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف عالم

... زیارت ایشان خواهند آمد و حق تعالی ثوابهای عظیم بایشان کرامت فرماید و رجاء
... رحمه الله ... عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین ... و لعنة الله علی قاتل
الحسین و اعدائه فصل بیست و ششم در بیان وقایع رفتن اهلبیت را از کربلا بکوفه از امام محنت انجام
مرویست که روزی حضرت پیغمبر با جمعی از اصحاب نشسته بودند که امام حسن و امام حسین آمدند
پیغمبر نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود ای نور دیدگان چگونه خواهید بود هرگاه شما را از زهر جفا
شهید کنند گفتند چه خواهیم کرد پس پیغمبر فرمود که حسن را از زهر شهید کنند و حسین را بتیغ سر از تن جدا
سازند و زنان و اطفال او را اسیر نمایند پس حضرت امام حسین عرض کرد که یا جداه آیا کسی قبر ما را
شهیدان ما را زیارت کنند پیغمبر فرمود که ای نور دیده طایفه از امت من از راههای دور بزیارت
شما خواهند آمد و در مصیبت شما گریه خواهند کرد و بر شما نوحه و زاری نمایند و امید شفاعت
از من دارند و چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را گرفته
از احوال قیامت ایشان را خلاص میگردانم و در جای بهشت ایشان را دهم و نیز مرویست که از رسول خدا که فرمود
هر که بر فرزندم حسین گریه کند یا دیگری را بگریاند یا خود را بصورت گریه دار در آورد بهشت برو واجب
شود ای شیعیان مرتبه امام حسین از این بالاتر است که تقریر آن ممکن باشد و ثواب گریه
او از آن افزون تر که بیان توان نمود مرویست که چون حضرت آدم علیه السلام اسمای مبارک
آل عبا را در ساق عرش نوشته دید جبرئیل آن اسمای شریف را تعلیم وی نمود و گفت ای آدم

دگر میخواهی که توبه تو قبول شود ایشانرا شفیع خود کن و بایشان متوسل شو پس حضرت آدم گفت خداوند
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا عفو کنی و از خطای من در گذری ای حسین
بر زبان جاری کرد گفت ای جبرئیل سبب چیست که چون حسین را یاد میکنم دلم محزون و دیده ام گریان میشود
جبرئیل گفت ای ابو البشر این فرزند تو حسین در صحرای کربلا غریب و بیکس و تشنه کشته خواهد شد
و بسیار فریاد خواهد کرد که کسی بفریاد او نرسد و در برابر او فرزندان و برادران ...
و یاران او را شهید خواهند کرد و سر مبارک او را با سرهای شهیدان او و اطفال و زنان او را شهر بشهر خواهند گردانید
پس آدم از استماع این سخنان بگریست جبرئیل نیز گریه کرد اما بعد از شهادت حضرت امام حسین
ابن سعد لعین امر کرد که اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کردند امام زین العابدین را در غل
و زنجیر کرده اند و سرهای شهیدان را بر نیزه ها در پیش قافله نصب کرده بر نیزه ها کردند امام مبارک حضرت
امام حسین را که تا صبح ... اهلبیت را بار بار دادند کوفه نمود و چون بکوفه رسیدند نزدیک
و خولی ملعون در یک فرسخی کوفه منزلی داشت سر امام حسین را بر داشته بمنزل خود رفت و خولی
را زنی بود از شیعیان و دوستان اهلبیت آن ملعون پنهان از آن زن سر مبارک حضرت امام حسین را
در میان تنوری گذاشته نزد زنش رفت زن از وی پرسید که در این روزها کجا بودی گفت مردی
بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته ام پس زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون بخورد و بخوابید آن زن
بعبادت مشغول شد از روی تنور نور برخاست دید که تنور خانه روشن است چون در خانه آن خانه شد
دید

دید آن روشنی از سری است که در آن ... مطبخ ... [illegible]
... آسمان ... سر جمع شده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمده اند
و نزد آن زن آن سر را گرفته ببوسیدند و بر سینه خود می نهادند و زار زار میگریستند و فغان
و میگفتند ای مظلوم مادر ای شهید مادر ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند
و داد من بدهد ... پس آن زن ... و دیگر ... شنید و فغان
مشغولی آن زنان برخاسته شد و آن سر ... حضرت امام حسین رسید
بود آن حضرت را بشناخت ... نظر کرد دید امام حسین است نعره زد و بیهوش
شد ناگاه هاتفی آواز داد که ای زن برخیز که ترا گناه شوهرت نخواهند گرفت و زن
از آن هاتف پرسید که این چهار زن کیانند جواب گفت آن زن که همه بیشتر
میگریست و سر را بر سینه خود گذاشته مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه کبری
دویم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن برخاسته آن سر را گرفته ببوسید
و با مشک و عنبر بشست و گیسوی شاهزاده را شانه کرده در موضع پاکی نهاد و بالین خود بخوابید
داور را بیدار کرد و گفت ای ملعون بی حیا این سر از کیست که بخانه آورده از خدا شرم نکرده
و گفت دختر این سر فرزند رسول خداست برخیز و مرا خلاص کن که از زمین تا آسمان فریاد و فغان
بر پا شد و فوج فوج از مقربان درگاه خدا بزیارت آمده اند و گریه و زاری میکنند و ترا لعنت میکنند

ای ملعون من از تو بیزارم و ... باد آخرت این کلمه حارث پسر که از خانه وی بیرون رفت خولی
گفت ای زن کجا میروی و طفلان مرا چرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون تو طفلان [illegible] یتیم
کردی هیچ شرم نکردی که با طفلان تو هم یتیم شوند پس آن زن از خانه بیرون رفت دیگر کسی او را ندید اما
چون صبح شد خولی آن سر را برداشته با سرهای دیگران و با اسیران داخل کوفه شد نزد روز دیگر ابن
زیاد ملعون در قصر الاماره نشسته و همه اشراف و اعاظم کوفه را در مجلس خود جمع کرد پس امر کرد
که اهل بیت مصطفی و دختران فاطمه زهرا را با برادرش و اسیران بمجلس آن ملعون در آوردند و سر مبارک
سید الشهداء را در طبقی گذاشته پیش روی آن ملعون حاضر کردند اما چون نظر ابن زیاد بر سر مبارک
حضرت امام حسین افتاد اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن حضرت
اشاره میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان نیکو داشت زید بن ارقم که از جمله اصحاب آنحضرت
بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان برآورد و گفت ای ملعون این چوب را از این لب و دندان بردار
که بخدا قسم مکرر دیدم که پیغمبر این لب و دندان را میبوسید و میمکید ای ملعون روزی دیدم
که حضرت رسول حسن را بر ران راست و حسین را بر ران چپ نشانده بود
و میگفت خداوندا این دو پسر را بتو میسپارم و ایشان را امانت مینهم در نزد مسلمانان ای پسر
مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید با چشم گریان از مجلس آن ولد الزنا
بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را

[illegible]

رخصت امیر کردید که با فرزندان رسول خدا چنین کنید [illegible] حسین [illegible]
[illegible] بسته ... که دیشب نافرمانی ... فرزند رسول را [illegible] کشت
کشته شد حسین ای زینب اشکهای چشمان چرا از چشم تو نباشد پس بعد از آن امام حسین را داخل مجلس ابن زیاد کردند
زینب خاتون در پیش بود سلام نکرد و در گوشه نشست آن ملعون غضبناک شد پرسید که این
زن کیست گفتند زینب خاتون دختر فاطمه است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد
و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت شکر و سپاس مر خدای را که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود
و از رجس و گناه پاک گردانید و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغگو ابن زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد
با برادران تو زینب گفت ندیدم مگر نیکو ایشان و سعادت شهادت فایز گردیده نزد جد و پدر با نیکنامی
حالت خبر دادند و ایشان را رضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب خدای تعالی ما و ایشان را جمع
تا با تو خصومت کنند آن وقت بر تو معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرده باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی چه کار
کردی بزرگ خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع رسول را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تو است
دارم بر تو ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیده تو بکشتن حسین روشن شد دیده جد وی به دیدار او روشن بود
ابن زیاد در کلمات ایشان در غضب شد و حکم بقتل زینب کرد و اهل حرم همه مضطرب و لرزان شدند
پس یکی از حضار مجلس برخاست و گفت ایها الناس [illegible] الامیر [illegible] زنان ماتم زده مصیبت کشیده
مواخذه کردن از طریق عقل بیرون است پس آن ملعون از سر قتل وی درگذشت و متوجه امام زین

العابدین شد و گفت که این کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که علی بن الحسین در کربلا کشته شد
امام زین العابدین گفت ای پسر مرجانه او برادر من بود که او را کشتند [illegible]
باز خواست خون او را از تو خواهد کرد ابن زیاد از این سخن در خشم شد و گفت این پسر را بقتل رسانید و
سرش را پیش من آرید [illegible] جلاد بازوی آن یتیم مظلوم را گرفت زینب [illegible]
رخت [illegible] دامن آنحضرت را گرفت [illegible] ای پسر مرجانه هنوز از کشتن ما سیر نشدی و قطع
نسل اولاد پیغمبر کردی [illegible] که این طفل بی گناه را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت
رسالت یک همین طفل بیشتر باقی نمانده ما اسیران بیکس غریب را رحم نمیکنی [illegible] اگر
اراده قتل این طفل داری پس اول مرا بکش بعد از آن هر چه کنی و آن امام مظلوم گفت مرا از قتل
تیر و شمشیر میترسانی که کشته شدن عادت ما است [illegible] ابن زیاد لحظه [illegible] انداخت پس امر کرد
که اهل بیت را در محبس بردند و بعد از چند روز ابن زیاد [illegible] اهل بیت را با سرهای شهداء [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] ملعون [illegible] اسیران [illegible] منزل
بمنزل میبردند تا بجایی رسیدند [illegible] دیری [illegible] که راهب [illegible] در آنجا مسکن داشت آن شب
در آن دیر فرود آمدند راهب بر بام دیر برآمد چون نظر او بر سر مطهر امام حسین افتاد دید نوری عظیم از
آن سر مبارک با آسمان میرود راهب تعجب کرده پرسید ای قوم این سر از کیست گفتند از حسین
بن علی است [illegible] راهب گفت این حسین همان حسین است که جد او پیغمبر [illegible]

خواهی

[illegible]

[illegible]

دختر زاده پیغمبر است گفتند [illegible] راهب گفت [illegible] بر شما باد [illegible]
[illegible] ده هزار درم [illegible]
که این سر را امشب بمن بگذارید و چون صبح شود باز دهم آن ملعونان بطمع زر آن سر را بوی دادند
[illegible] راهب [illegible] گرفت [illegible] و در کنیسه [illegible] و سرش را [illegible] راهب [illegible]
امام حسین را [illegible] آن سر [illegible] تمام آن شب [illegible] روشن شد [illegible]
حال [illegible] این سر را [illegible] راهب [illegible] و گلاب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] از زنان [illegible] آن خانه [illegible] سر [illegible]
[illegible] دیده تاب دیدن آن نداشت [illegible] سقف خانه [illegible] فرود آمدند [illegible]
بسیار از اطراف [illegible] میکردند [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] پس جماعت [illegible] فرود آمدند [illegible] نوحه میکردند [illegible]
سر مبارک را زیارت میکردند [illegible] شد [illegible] در زمین و آسمان [illegible]
[illegible] بر زمین آمد [illegible] بر راهب زد [illegible] خواتون [illegible] قیامت
[illegible] امام حسین [illegible] راهب [illegible]
[illegible] السلام علیک ای مظلوم [illegible] شهید [illegible]
[illegible] ای حسین تشنه جگر [illegible]

قیامت داد و تو از قاتلان تو بستان چون راهب ... این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد
... از آن جماعت ... پس گریه و زاری بسیار ... آن سر آمد و بزانوی ادب ...
ای سر او زوای بهتر بهتر یقین میدانم که تو از ذریه خدا و قدر ... لیک بسیار راست چرا که وصف تو
در تورات و انجیل خوانده ام ترا بحق خدا قسم میدهم که با من تکلم کنی و بزبان حق گو کرم کن ...
تا ... چون سر امام حسین بسخن در آمد و گفت ای راهب منم یکی ستمدیده منم مظلوم محنت رسیده
منم کشته قوم جفاکار منم غریب ... خویش و دیار منم کشته تیغ ابرار ... راهب گفت ای سر مبارک باز
بیان کن که بگو آنچه از زبان مبارک تو حسب و نسب ترا بشنوم آنگاه در آن وقت آن سر مبارک گفت
انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا و انا الشهید بکربلا ای سر منم فرزند محمد
مصطفی منم جگر گوشه علی مرتضی منم فرزند سر در سینه خیر النساء منم شهید دشت کربلا پس چون این
سخن شنید خروش برآورد و روی خود بر روی مبارک او نهاد و گفت ای سید و سر در
عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردای قیامت شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک صدا
برآمد که ای پیر بدین جدم درآی تا ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله پس حضرت مژده شفاعت وی داد و چون روز شد راهب
آن سر مبارک را برداشته بنام دیر برآمد و شمر ملعون را طلب نمود و گفت ای شمر ترا بخدا
قسم میدهم که این سر را در صندوق بگذار و حرمت او را نگهدار ... که از حبیب مقربان آن در

درگاه خداست پس آن پیر با مریدان ... امام زین العابدین ... دست و پای حضرت
بوسیده ... شدند که با آن جماعت جنگ کنند حضرت ایشان را منع فرمود تا آنکه نزدیک دروازه
دمشق رسیدند شمر ملعون راهب را طلب نمود چون از همیان بیرون آورد دید همه زر ها سفال شده
بر روی یک طرف نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون پس گمان میکنند که خدا از کرده
ظالمان غافل است بلکه جزای ایشان را در قیامت خواهد داد و بر روی دیگر نوشته بود و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون زود خواهند دید ستمکاران و ظالمان که بازگشت ایشان بکجا است
فصل نوزدهم در دخول اهل بیت بشام ... رسیده از ... حضرت امام حسن عسکری
مرویست که خدا لعنت میکند کشندگان حسین و دوستان و یاوران ایشان را و لعنت میکند
کسی را که در لعنت ایشان شک داشته باشد و صلوات میفرستد بر کسیکه گریه کند و عزای
او را بپای دارد و خدا صلوات میفرستد بر کسیکه از روی رافت و رحمت بر حسین گریه کند
و خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر دشمنان حسین کند خدا امر میکند فرشتگان را که اشک
چشم گریه کنندگان را پاک میکنند و بزبان می سپارند که از آب حیوان ... میکنند ...
او مضاعف میشود و بیزار مرتبه ... از زاری گریه امام حسین چرا که خود را
از گریه باز دارد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که آب بیاشامد و
تشنگی امام حسین و طفلان او را بیاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعنت کند حقتعالی

خواهد بخشید ... هزار درجه بالا برد ... خواهد که دو ثواب آزاد نمودن چهار هزار
بنده محسوب خواهد شد در قیامت در حالتیکه ... ابو عماره شاعر ...
حضرت صادق رفتم آن حضرت فرمود که یا ابو عماره شعری بخوان در مرثیه جدم حسین بگو آن ...
که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه درآمد و من مرثیه
میخواندم حضرت گریه میکرد و صدای گریه از اهل حرم بلند شد و چون فارغ شدم حضرت
فرمود ای ابا عماره هر که شعری در مرثیه جدم حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب
و هر که سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود تا آنکه فرمود هر که یک کس را بگریاند بهشت
او را واجب میشود و هر که مرثیه آنحضرت را بخواند و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب
میشود از جمله وقایع غم انگیز و مصائب جگرسوز حکایت داخل شدن اهل بیت است
بشام مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سرها و اسیران آل عبا بشام رسید یزید
پلید امر کرد که شهر را آئین بستند و مردم بتماشا بیرون رفتند اما چون نزدیک دروازه
رسیدند مخدرات اهل بیت بر شتران برهنه سوار بودند امام زین العابدین بیمار با غل و زنجیر
بر شتر برهنه سوار بود و سرهای شهدا را بر نیزه ها در پیش روی ایشان بود و نیزه داران
پرده اهل بیت احاطه کرده هر یک گریه میکردند و نیزه ها بر سر ایشان میزدند در آن وقت ام کلثوم
بشمر التماس کرد که ای شمر بگو که زنان را از راهی برند که خلایق کمتر باشند یا سرها را از شتر ... که

... بردند تا مردم بتماشای سرها مشغول شوند و بما نظر کمتر کنند آن ملعون قبول نکرده بلکه از راه کفر و عناد امر کرد که سرها را
در میان اهل بیت ببرند سهل ساعدی بگوید که من در شام بودم دیدم بازارها را آئین بستند و مردم رخت
بسیار پوشیده و انواع سازها مینوازند با خود گفتم که اهل شام را عیدی باشد تا آنکه از جمعی پرسیدم گفت
ای شیخ تو مرد غریبی گفتم من سهل ابن ساعدی یار پیغمبر که بشرف صحبت رسول خدا رسیدم گفتند
ای سهل ما تعجب میکنیم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و اهل ...
کم بوده از کار غدار گفتم سهل گفت مگر چه واقع شده ایشان گفتند ای سهل این خوشحالی و شادی
که شامیان میکنند همه از برای اینست که سر مبارک امام حسین را با سرهای اهل حرم از جانب یزید میآورند
گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پس خود را بدروازه رسانیدم دیدم سواران
نیزه داران از پی یکدیگر میآیند و بر سر هر نیزه سری است در غایت نورانی ناگاه نظرم بر سری افتاد
که شباهت بسیار برسول خدا داشت چون نیک نظر کردم دیدم سر امام حسین است در آن وقت گریه
بر من غالب شد که بیکبار ضبط خود نتوانستم کرد در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بر شتران برهنه سوار کرده
میآورند در آن وقت حالتی بمن روی داد که نزدیک بهلاکت شدم و با گریه و زاری خود را بمیان شتران
رسانیدم یکی از آن زنها که مرا با آن حالت دید گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان و ماتم زدگان گریه
میکنی گفتم ای بی بی ... تو کیستی گفت ای شیخ ... ستمدیده ... ای شیخ
منم که ... چشم تر دارم ... دارم منم که ...

بگای سکینه که بیفتاده بود [illegible] سهم سکینه دختر امام حسین چون این سخن بشنید [illegible]
دختر اطهرم افسرده گشته جگرم کباب شده و دیده ام پر آب گردید گفتم ای دختر خود را تو [illegible]
ساعتی آرام گیر از اصحاب جد شما اگر چند نفر در این دیار باشند بکار ایشان آیم گفت ای سهل [illegible]
که با این بدبخت که سر پدرم را دارد بگو که از میان ما بیرون برد و سر را پیشتر برد که مشغول نظاره
شوند تا از نظاره ما باز مانند و حرم محترم رسول خدا را بیش از این رسوا نکنند سهل گوید من نزد آن
ملعون رفتم و چهار صد اشرفی بوی دادم که او سر مبارک امام حسین را پیشتر برد و خواستم که نزد یار
رهبیت روم از کثرت مردم میسر نشد پس آن کافران حرم محترم رسول خدا را بردند تا در مسجد
جامع که جای اسیران بود جای دادند پس یزید ملعون مجلسی آراسته که خود بر تخت بدبخت خود نشسته
و تاج مکلل بر سر نهاده امرا و بزرگان شام را احضار کرد در آن حال امر کرد که سرهای شهدا و اسیران
را بمجلس او بیارند در وقت آوردن ایشان سر مبارک حضرت امام حسین که دید گفت لا حول
و لا قوة الا بالله حتی جمع کثیر این کلمات را از او شنیدند اما چون راهبیت به او رسیدند آن ملعون
که سر مبارک آنحضرت را داشت داخل شد چون نظر بر یزید افتاد گفت ای یزید بار کن اشتران
مرا از طلا و نقره که من کشته ام آقای پرده نشینان و بادشاه بزرگواران را و کشته ام کسی را که بهترین
مردم است از جهت پدر و مادر و اشرف خلایق است در حسب و نسب یزید از سخنان او در غضب شد
و گفت اگر میدانستی که حسین بهترین مردم بود چرا او را کشتی گفت بامید جایزه و خلعت یزید گفت از من
هیچ نزد

چیزی [illegible] نخواهد رسید و امر کرد که او را گردن زدند لعن الله القاتلین [illegible] پس یزید طشت زر طلبید
کرد و سر مبارک حضرت امام حسین را در آن طشت نهادند و سرهای سایر شهدا را آورده در پیش
روی آن ملعون نهادند و آن روسیاه [illegible] را به آن طشت رسید و میگفت این سر از کیست تا همه را
اطلاع یافت پس امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند چون ایشان را داخل کردند و همه را به یک
ریسمان بسته بودند و هر گاه یکی را میکشیدند همه بر رو میافتادند و هر گاه در رفتن کوتاهی میکردند
تازیانه بر کتف ایشان میزدند با این حال تا ایشان را بر یزید بردند چون نظر امام زین العابدین بر یزید افتاد
گفت ترا بخدا قسم میدهم که اگر جدم رسول خدا ما را باین حال ببیند چه خواهد کرد فاطمه دختر امام حسین گفت
ای یزید چون نیکو باشد که دختران رسول خدا را اسیر کنی حضار مجلس از مشاهده این حال و شنیدن این
کلمات بگریه در آمدند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد اما چون نظر امام زین العابدین بر سر مبارک
پدر افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیده جاری کرد و زینب چون آن سر را دید دست بر
گریبان زد و گریبان خود را چاک کرد و با آواز حزین میگفت واحسیناه وا قرة عیناه یا حبیب رسول الله
ای برادر بزرگوار ای فرزند رسول مختار و نور چشم حیدر کرار در آن وقت از فغان زینب حضار
مجلس برخاست و مردم زار زار بگریستند پس آن بیحیا اهل بیت را در پشت سر خود جای داد و چوب
خیزران طلبید در زیر لب و دندان جناب امام حسین میزد و میگفت کاشکه بزرگان من از بدر در اینجا
حاضر بودندی تا ببینند که من چگونه انتقام ایشان را از اولاد و فرزندان ایشان کشیدم پس خطاب سر امام حسین
کرد

کرد و گفت چگونه دیدی [illegible] که ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا حاضر بود [illegible]
چوب بر لب و دندان آنحضرت میزد از جا برخاست و با آواز بلند گفت ای یزید خدا [illegible]
کند دستت را تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیدم که حضرت رسول لب و دندان این
پسر و برادرش را میبوسید و میفرمود که شما بهترین جوانان اهل بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را
و لعنت کند و ایشان را در آتش جای دهد از عذاب الیم یزید از سخنان او در غضب شد و گفت ای ابو
برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمی بود گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله
این عجب حالی است که مصاحبت مرا با رسول الله ملاحظه میکنی و با فرزندان او چنین میکنی حاضران
گریان شدند و ابو برزه از مجلس آن بد ایمان بیرون رفت مرد کشیشی که در آن روز یکی از علمای نصاری
در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست یزید گفت سر رئیس بنی هاشم است گفت نام
او چه بود گفت حسین گفت پدرش که بود گفت علی ابن ابیطالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه
دختر رسول الله نصرانی گفت این پسر پیغمبر شما است یزید گفت بلی نصرانی فریاد برکشید که وای بر شما که فرزند
پیغمبر خود را کشتید ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت فاصله است و یهودان بسبب این مرا حرمت
میکنند و خاک قدم مرا میبوسند و محمد عربی که پیغمبر شما است دیروز از دنیا رفته و شما امروز با فرزندان
او چنین میکنید یزید از سخنان وی در غضب شد و گفت ای نصرانی ساکت شو اگر نه آن بودی که پیغمبر
ما فرموده که اهل ذمه را امان دهید که هر که ایشان را برنجاند من در قیامت با او خصمی کنم هر آینه امر میکردم
که ترا

که ترا [illegible] یهودی گفت ای امیر با بصیرت [illegible] یهودی [illegible] نظاره میکرد [illegible]
[illegible] چنانچه خواهم گفت ای یزید [illegible] در روز حشر جعفر تا تو را خصمی کند و مار [illegible]
[illegible] طلب [illegible] عالم [illegible] فرزندان جعفر را از تو بستانند پس
امر کرد که او را بکشند یهودی گفت ای [illegible] فرزند رسول خدا عزیز نیستم زود مرا بکش
خواهی که امید دارم که در روز قیامت مرا در زمره شهدای کربلا محشور سازند پس یهودی از جا بر
خاست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا ابا عبدالله از جد خود شفاعت کن که در روز قیامت نزد
جدت گواه باش که مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای آقای من گواه
باش که در محبت تو مرا شهید میکنند و فردا مرا در میان شهدای خود طلب کنی پس آن یهودی تازه مسلمان
را گرفته شهید کردند پس در آخر آن روز امر کرد که اهل بیت را حاضر کردند و از زنان هر یک سؤال
میکرد و از برای او میگفتند تا نوبت به سکینه شد که از بالای سر آن طشت را در پیش روی خود کرده
گریه میکرد و یزید این حالت را دید گفت این سکینه دختر امام حسین است گفتند این سکینه بیطاقت
شد و گریه گلوی او را گرفت آنقدر گریست که نزدیک بهلاکت شد یزید گفت ای دختر چرا اینقدر
گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال آنکه چادر و مقنعه ندارم که روی خود را از دیگران بپوشم در آن وقت
گریه بر یزید غالب شد و گفت خدا لعنت کند ابن زیاد را که در دنیا در حق شما اینقدر بد کرد پس
یزید گفت ای دختر پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت نزاع کرد و باین روز گرفتار شد سکینه گریان شد

و گفت این یزید بگفتش مردم شاد و مباهی که آن را بکنید و فرمان داد تا حضرت بر در دار ... جای
ببرید که گفت هیچ سراندازی ... زاده پس پرده جا داده و دختران محمد مصطفی
معجر در میان ... منزل داده و بانان فرخ و خوشی ... ای یزید ... قریب است که ...
خواهی کرد که کاشکی دست ... حسینی ... بنشینی و ... خواهی کرد که کاشکی
از مادر متولد نشده بودی و ... استیصال اولاد پیغمبر و کشتن ذریه سید البشر نشده بودی پس از آن زینب
سر امام حسین کرد و گفت ای روحی فداک این سر باده شاه عرب آنگاه ام کلثوم برخواست و رو به یزید
کرد گفت که امید دارم که در دنیا و آخرت راحت نبینی چنانکه ما را در رنج و خواری فکندی
پس یزید متوجه امام زین العابدین شد گفت من شنیدم که علی ابن الحسین کشته شد گفت امام حسین را
سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط که زین العابدین است چون بیمار بود او را زنده
با اینجا آوردیم یزید گفت این پسر حسین بود که در سلطنت با من نزاع کرد تا کشته شد امام زین العابدین
گفت لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با جد و پدر من بود یا با جد و پدر تو در
جد و احزاب رایت اسلام در دست جد من بود یا جد تو ای یزید خبر نداری در خانه ما نزول که
یاد خانه شما آیه تطهیر در شان شما نازل شده یا در شان ما از مودت ذوی القربی در حق
شما است یا در حق ما ای پسر معاویه اگر سید انبیاء که پدر من است فرزند فاطمه و حیدر کرار و جگر
گوشه رسول مختار ... و از طعام و خواب ... ما جبر کرده ...

جرعها

... و یهودی خاکستر نشین و دریا ... بگویید که ایشان از نسل انبیا است
... که تا آسمان است و دیگر کشتن ... رفیع مگو ای محمد ... شفیع ...
... ای یزید ملعون از ...
امام زین العابدین در غضب شد و جلاد طلبید و گفت ای جلاد این پسر را ببر و گردنش بزن
چون این حالت را دید ... خروش و فغان اهل حرم ... رسانیدند چون جلاد بازوی او را گرفت ام کلثوم برخواست
... دست ... گرفت ... رو به یزید کرد و گفت ای پسر هند دست از این کودک بردار که ...
که غیر از این کودک بیمار کسی که محرم دختران مصطفی بوده باشد نمانده ... برخواست ...
الحذر ... و گفت ای یزید ... اگر این اطفال ...
اول مرا بکش که دیگر طاقت ندارم ... زاری ... ملعون ...
که او را ... چون ام کلثوم دید که التماس نزد آن ملعون سنگدل فایده ندارد ...
... گفت ... اختیار حسین را کشتند ...
را کشیدند ... رفتار و گفت دست از او بردار ... امر کرد که سر امام حسین را
بر در قصر او نصب کنند ... خانه او کردند ... پرده ... حرم در خانه
یزید ... زنان آل ابی سفیان ... لباس ماتم پوشیده اند ... گریه و زاری ...
... گریه و زاری ... کردند که زنان یزید ... از خانه بیرون ...

با سرور دیگر به خانه مجلس یزید درآمد و گفت ... جمعی بسیار بود و گفت ای یزید سر مبارک امام حسین را در
خانه من نصب کرده ای یزید ... دو جامه بر سر او ...
را برای فرزند رسول خدا که ... از مجلس حسین ...
حضرت را در ... مجلس ... چهار نفر ...
میگویم ... چون ... همه رفیقان به خواب رفتند من بیدار بودم چون پاسی از شب گذشت صدای
عظیم از جانب آسمان به گوشم رسید که یکی میگوید یا آدم ... فرود آئید پس حضرت آدم با گروهی
از ملائکه فرود آمد ... گفت ای ابراهیم فرود آی پس حضرت ابراهیم با طایفه بسیار از ملائکه
فرود آمدند دیگر شنیدم که میگوید ای موسی فرود آی پس حضرت موسی ... فرود آمد و حضرت
عیسی نیز فرود آمد از آنگاه خروش و فغان از زمین و آسمان برخواست و غلغله عظیمی ...
شنیدم یکی میگوید یا حبیب الله فرود آی ناگاه دیدم که سرور کائنات و بهترین خلق خدا محمد مصطفی
با ملائکه بسیار فرود آمد ... به در حجره که سر مبارک ... در آنجا بود احاطه کردند و حضرت
پیغمبر گریان و نالان و دست غم بر سر زنان در خانه آن حجره شد چون نظرش بر آن سر افتاد
طاقت و قوت او برطرف شد و از ضعف بر زمین نشست ناگاه نیزه که سر مبارک امام
حسین بر آن نصب بود خم شد که به یکبار آن سر را از برابر آن حضرت رسید حضرت آن
سر را برداشته بر سینه خود گذاشت و زار زار بگریست پس آن سر را نزد آدم آورد و گفت

ای پدر

... من با فرزندم ... آن شخص ... ناگاه حضرت
جبرئیل ... آمد و گفت یا رسول الله ... کرده که ...
این امت ... نمود حضرت رخصت نداد پس گفت یا رسول الله مرا رخصت کن که این جماعت را هلاک کنم حضرت
رخصت نداد جبرئیل همه ایشان را هلاک کرد چون نوبت به من رسید استغاثه کردم حضرت ترک من گذارد
او را ... یزید ... احترام حضرت امام زین العابدین منظور
داشت و در مجلس پهلوی خود جای دادی تا روز جمعه یزید امام زین العابدین را باتفاق خود به مسجد برد
چون وقت نماز شد خطیب شامی بر منبر رفت و آل ابی سفیان را ستایش بسیار کرد و آل ابی طالب را
مذمت بسیار کرد ... در بطلان حسین و حقیقت یزید گفت امام زین العابدین ... شد
و گفت ای شامی ... خطیب ... خوشنودی مخلوق خدا را ... پس رو به منبر کرد و گفت ای
یزید مرا رخصت کن که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب
مستمعان بوده باشد یزید قبول نکرد ... مردم شام برخواستند و گفتند ای یزید ما میخواهیم الفاظ
و کلمات اهل حجاز را بشنویم یزید گفت این قوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان از فصحای
عرب اند میترسم که بر منبر رود و آل ابی سفیان را رسوا کند خلاصه ایشان التماس بسیار کردند
یزید ملعون ناچار رخصت داد پس آن نونهال گلستان امامت و بالانشین مسند خلافت
مانند آفتاب تابان بر منبر برآمد و خطبه در حمد خدا و نعت رسول ادا کرد که احدی از فصحای عالم

و ملجای اهل عالم گشته‌اند و دیده‌های حضرت اشکبار شد و اهل شام بعد از آن گفت
مفاخر و مناقب اجداد کرام ما را با اعظام جد ما ... که ... شمار کرد
پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد ... منم فرزند مکه و منی و منم فرزند
زمزم و صفا منم فرزند بردارنده رکن و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین راه روندگان و بهترین
دوندگان ... صاحبان ... منم فرزند ... سبحان الذی اسری منم فرزند آنکه ...
مبعد شده ... منم فرزند ... قاب قوسین ... و ... خطاب ...
فاوحی الی عبده منم فرزند آنکه در یک شب خانه ... رفت بمسجد اقصی ... رسانید او را بسدرة
سدرة المنتهی منم فرزند آنکه نماز گذارده با ملائکه آسمان و سلام کردن بر او مقربان ملاء
اعلا منم فرزند خواجه یثرب و بطحی ... منم فرزند ذکر ... منم فرزند
محمد مصطفی منم فرزند شیر خدا منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه تیغ زد ... شریعت خدا
... مردم ... منم فرزند آنکه مجاهد ...
... منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده
کافران و ... مسلمانان ... عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز
گذارندگان و بیشتر صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و
مسلمین اول سابقین و براندازنده مشرکین و ... منافقین و لسان حکمت عارفین

... دین رب العالمین منم فرزند ... منم فرزند ...
... منم فرزند شیر بیشه هیجا برادر و ابن عم رسول خدا علی جوانمرد سخی و شجاع
... شیر بیشه ... ابوالحسن ... خلافت ...
آفاق ... مردم ... وارث مشعرین و جامع مکارم و مناقب
و ماجد مفاخر و مناقب مظهر عجایب و مظهر غرایب حیدر علی ابن ابیطالب منم فرزند خدیجه
خیر النساء و دختر سید الانبیاء و سادات نجبا شفیع عاصیان امت ... زهرا بتول عذرا
فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیده مصطفی سرور سینه مرتضی منم پسر
مقتول ... جفا و غارت شده قوم دغا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان
هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوائف جنیان
منم پسر آنکه مانند گوسفند سرش را بریدند و جسد او را در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را
بر نیزه کردند و دختران او را اسیر کردند بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر گردانیدند
منم فرزند آنکه اسیر محنت و عنا و مبتلای صحرای کربلا ... حسین ابن علی ابن ابیطالب شهید
کربلاست ماییم اهل بیت محنت و بلا ماییم محل نزول ملائکه ... و خازن علوم خدا و مهابط وحی
... چون آنحضرت باینجا رسید خروش و فغان از حاضران برآمد و غلغله در میان شامیان
افتاد و شورش شد که نزدیک بود در شام ... ترسید که غوغای عام ... پس یزید پلید ...

... الله اکبر ... موذن گفت الله اکبر حضرت فرمود ... از خدا ... نیست
پس گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهادت میدهم باین کلمه و ...
دل و جان من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت عمامه از سر مبارک
بر داشت و بر زمین افکند و گیسوان مشکین پراکنده گفت موذن را بحق این محمد
یکساعت توقف کن موذن ساکت شد حضرت رو بیزید کرده گفت ای یزید این محمد که
نامش بر زبان میبری جد من است یا جد تو اگر جد من است چرا اولاد او را کشتی و تیغ زهر
آلود بر حلق تشنه فرزند مصطفی مرد مظلوم زدی و حرمت او را اسیر کردی و من
علیل بیمار را یتیم نمودی ... جدم ... همه کلمات شهادت میگویند
... مسلمانند ... پس حضرت گریبان خود را چاک زد و گفت ای گروه مردمان وای
شامیان ... کیست ... که جدش محمد مصطفی باشد در آن وقت گریه و زاری
مردم بلند شد و قیامتی برپا شد که جمیع کنیزان بیهوش شدند یزید پلید از غلغله مردم ترسید
بانگ بر موذن زد که اقامه بگو خود برخواسته به نماز مشغول شد ... در مراجعت اهلبیت
از مسمع مرویست که حضرت صادق ... فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی ...
بکربلای حسین نزدیک است آیا میروی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی من گفتم ...
من از مشاهیر بصره‌ام ... مشهورم ... هرگاه بزیارت آنحضرت

... حنیفه ... رسید پس حضرت فرمود ... آیا میگریی از برای حسین ... و در مصیبت او گریه
میکنم ... حضرت فرمود ... مصیبت حسین را بیاد میآورم که ... جزع و گریه میکنم که ... زن و بار
و عیال من متغیر میشوند ... و شرب باز میمانم تا اثر گریه از چهره من ظاهر میشود فرمود
ای مسمع خدا رحمت کند اشک دیدهای ترا ... از آن جماعت که در مصیبت
ما جزع میکنند ... اندوهناک ... و مسرور ... شوند ای مسمع آگاه باش
که در وقت وفات ... تو را ... همه کس ... میشود ... نگاه کنی ...
پدران ما در نزد تو حاضر شوند و ملک الموت سفارش کنند که با تو نیکی کند ...
کنندگان و ... بشارت ... دهند که دیدهای تو روشن شود و ملک الموت بتو
مهربانتر شود از مادر بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا اشک از دیدهای من
جاری شد ... مرویست که در آن زمان که روح الامین که خبر شهادت حسین را بآنحضرت
پیغمبر رسانید حضرت گریان شد و بحجره فاطمه درآمد حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار
سبب گریه شما چیست حضرت فرمود روح الامین از جانب رب العالمین خبر آورده که حسین
فرزند ترا امت ظالم شهید خواهند کرد فاطمه که این سخن را شنید زار زار بگریست و گفت
ای پدر در کدام وقت او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود در آن وقتیکه نه من باشم و نه پدرش
و نه تو و نه برادرش گریه فاطمه زیادتر شد و ناله و فریاد برآورد و گفت ای پدر در آن وقت

... مصیبت فرزندم را که بر پا خواهد کرد کاش من در آن وقت بودمی که [illegible]
بر پا میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه غم مخور که امتان من از شیعیان عالم محبت
اهل بیت مانند ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و هر ساله چون موسم شهادت او در آید عزا را
تازه کنند و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونین از دیدها جاری سازند زنان ایشان
بر زنان اهل بیت گریه کنند و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله کنند ای فاطمه چون روز
قیامت شود تو از برای زنان ایشان شفاعت کنی و من از برای مردان ایشان ای فاطمه هر که
از ایشان در ماتم حسین گریسته باشد دست او را خواهیم گرفت و داخل بهشت خواهیم کرد
ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد این از آن
از جمله وقایع جان سوز و مصائب محنت اندوز که دریغ و الم بر دل عاشقان میگذارد و در رنگ
خونین از دیدهٔ شیعیان جاری مینماید حکایت مراجعت اهل بیت است از شام به مدینه حضرت
سید انام حقا که این حکایت متضمن این مصیبت است که نه زبان را طاقت تقریر و نه قلم را یارای
تحریر گفتن و نه شنیدن طاقت کنم اظهار بکدام زبان شرح این غم کنم چگونه بیان که اهل بیت
رسول مصطفی از ظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید اما کیفیت این واقعهٔ جان سوز باین نحو است
که بعد از آن که اسیران کربلا و اولاد رسول خدا مدتی در شام ماندند شبی هند زوجهٔ یزید
در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشوند و در برابر سر امام حسین

السیده

... میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله ناگاه دیدم ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردان
بسیاری بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و ضیا و حسن چون به زمین رسید خود را به
دیدهٔ حقه رسانید و آن سر را بر سینه داشت و بوسه داد و دندان او را بوسید و [illegible] و میگریست و میگفت ای
فرزند ارجمند و ای غریب کشته شده آیا ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر
ترا نشناختند ای فرزند گرامی منم جد تو محمد مصطفی این علی مرتضی پدر تو است و این برادر تو حسن
مجتبی است میگوید که چون من آن حال را در خواب مشاهده کردم ترسان و لرزان از خواب
بیدار شدم و حقه را نزدیک سر امام حسین رسانیدم دیدم که نور از آن سر مبارک ساطع است
و با آسمان میرود پس رفتم که یزید پلید را از خواب غفلت بیدار کنم آنکه دیدم اثری از آن لعین
آن ملعون را در جای خوابش ندیدم هر چند تفحص بسیار کردم در خانهٔ تاریک یافتم که رو به دیوار نشسته
با نهایت ذلت و خوف میگوید خداوندا چه بد کردم مرا با قتل حسین چه کار بود پس حکایت خواب
پیش او نقل کردم غم او زیاده تر شد سر زیر افکنده هیچ نگفت اما چون صبح شد اهل بیت را طلب کرده
و ایشان را از حبس خلاص ساخت در میان ماندن شام بعزت و احترام در رفتن به مدینه مخیر ساخت اهل بیت
چنین [illegible] را از یزید شنیدند اهل بیت گفتند که اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که مصیبت شهیدان
و تعزیه کشتگان خود را بر پا کنیم که تا حال فرصت عزاداری نیافته‌ایم پس زینب خاتون گفت
ای یزید چنین مجلس تعزیه را بر پا کنیم و توقع آنکه سر برادرم را با سرهای سایر شهیدان را به ما بسپاری

... [illegible] و گر عیش ای یزید میخواهم [illegible] تا شام که در مقام [illegible]
در تعزیه داری فرزند [illegible] گفت که [illegible] خواهید بکنید [illegible]
[illegible] پس همه زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند
با تفاق مخدرات [illegible] زدگان کربلا مشغول تعزیه داری شدند چون مجلس تعزیه آراسته شد
و سید سجاد [illegible] حضرت امام حسین را آوردند و خواستند که سر حضرت را با سرهای سایر شهدا را
بر طبقی گذاشته به مجلس تعزیه بفرستند زینب خاتون امام حسین را دید از جای خود جسته بود و او را
برگرفت و در سینه دل گذاشت و در آن وقت چنان شیونی از ایشان برخاست که زمین و آسمان
را از فغان [illegible] پس زینب برخاست و سر امام حسین را برداشته بر سینه خود چسبانید و ام
کلثوم سر عباس را برداشت و همه [illegible] سکینه سر علی اصغر را گرفته [illegible] سر قاسم نو داماد را
برداشت و همه موها پریشان دگر میان چاک زده [illegible] بر فرق خود زدند که بیهوش شدند تا
هفت روز زنان هاشمیان شام بر شهیدان کربلا زاری کردند و روز هشتم یزید ایشان را طلبید و عذر
خواهی کرد با ایشان نگفت ماندن شام را [illegible] ایشان اختیار کردند و گفتند که ما خواهش مدینه داریم
پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجتی داری از من طلب کن حضرت فرمود ای یزید سه حاجت
دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که او را بکربلا برده با بدنش دفن کنم دوم آنکه [illegible] را
[illegible] سیم آنکه اراده کشتن من داری کسی همراه اطفال و زنان کنی که ایشان را به حرم رسول

[illegible]

[illegible] یزید گفت اما از سر پدرت [illegible] چه او را تو [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] یزید تو خیال میکنی که من سر پدرم را فراموش کرده‌ام [illegible] دیده و یاد [illegible]
[illegible] در آن وقت سر حضرت امام حسین در یکی از حجرات در میان طشت طلا بود و سرپوشی
بر آن زده بودند امام زین العابدین رو بسر مبارک کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله
ناگاه از سر مبارک آوازی برآمد که علیک السلام یا بنی یا دلبر امام زین [illegible] گفت ای پدر
بزرگوار رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند [illegible]
زدم وداع میکنم ترا وداع آخرین پس فغان و خروش از خانه فرزندان بر آمد پس یزید گفت اما آنکه
زر شما برده‌اند از مال خود عوض میکنم حضرت فرمود مال ترا نمیخواهم ای یزید [illegible]
هیکه در میان اموال ما چند جامه است که رشته‌های آن را جده‌ام فاطمه زهرا رشته و من آنها را
میخواهم پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند و گفت که از کشتن تو در گذشتم و زنان را
تو به مدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را مهیا کرد و نعمان بشیر را که از اصحاب
رسول الله بود با تفاق اهل بیت روانهٔ مدینه نمود نعمان در تمام راه مانند غلامان کمال خدمت
گذاری بجا آورده تا در روز اربعین وارد کربلا معلی شدند اما در روز اربعین که بیستم
ماه صفر بوده باشد جابر بن عبدالله انصاری با جماعتی از بنی هاشم بزیارت مرقد جناب سید الشهدا
آمده بودند و اهل بیت نیز وارد کربلا شدند چون نظر ایشان به قبور شهدا افتاد خود را از شترها

بر یزید در شهر بر روی امام حسین افتادند و خود را بخاک انداختند و زاری کنان گفتند و بعد
با دیگر زنان و دختران … تعزیه داری قیام نمودند و هر یک از اهل بیت نوحه …
الخامس قبر جد بزرگوار رفته بگریه گفت ای جد سلام بر تو از مظلومی حسین شهید مرا سلام
رسانید ای زمانی که من از خدمت تو جدا شدم همان شکسته بال بودم ای پدر بزرگوار
چه بسیار غمها که در مصیبت تو برای ما رسید و چه … بر تو از چشم ما جاری شد ای
بزرگوار چگونه میتوان … شوم و چگونه شهادت ترا … بیان کنم ای پدر …
… و میتوانم گفت یا رب جده ام فاطمه زهرا … اما سکینه
بر روی قبر پدر افتاد و میگفت ای پدر بزرگوار سبب چه بود که … کناره گیر شدی چه روی
در … اهل بیت اسیر شدی ای جان پدر … تو چون شهید شدی
ما را اسیر کردند … چند … دیدیم ای پدر … کردند
زنان ستمزده کان … آب … کردند روز را اسیر سوار شتران … بودیم … شب در
خرابها بودیم … اهل بیت … کشیده … در راه … کردند
که دلها خون … چندین روز در راه ماندند … مدینه شدند تا چون
سواد شهر مدینه پیدا شد سرا پردهای زنهای حرم را برپا کردند حضرت امام زین العابدین
بشیر را طلبید … که برو در خانه … شهر … بگو …

… بشیر … حضرت … مدینه شد … رسول الله … برای
… مدینه … خبر …
حسین کشته شد و … جاری است … مبارکش …
کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند زاری
اهل مدینه … با جماعت اهل بیت نزدیک شهر مدینه در آمده‌اند …
… اهل مدینه چون این خبر را شنیدند فغان و خروش …
از صغار و کبار سر و پای برهنه با ناله و افغان و واحسینا گویان از شهر بیرون آمدند و …
… را خراشیدند و موها پریشان کرده … خاک …
بر خاک افکندند بشیر میگوید … اهل مدینه گریان و زاری … بیرون آمدند …
در مدینه پیدا شد که هرگز کسی … ندیده بود … در ایام
نشنیده و هر یک از اهل مدینه … میگفتند … زیاد کردی
… اهل مدینه چون بیرون رفتند زنان بنی هاشم …
حرم شد نزد حضرت امام حسین … ام کلثوم … امام حسین …
… دیگری میگفت … قاسم و دیگری … اصغر … القصه
چون … دختران امام حسین را سیاه پوش دیدند

این جهان … که زمین … در آسمان …
… روان شد … سکینه و زینب …
… از بسیاری گریه مدهوش و …
کردند و فوج فوج مردم … بخدمت امام زین العابدین … رسیدند …
آنحضرت … دستمال … اشک … از دیده …
… گریه … سخن گفتن …
… حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و پادشاه ولایت خلایق …
رحیم و مهربان حمد میکنم خدا را بر عظائم امور و بر مصیبتهای ایام و دهور ایها الناس خدا را حمد میکنم
که مبتلا گردانید ما را به بدترین رنجها کشته فرزندان او را اسیر کردند خواهران او را و سر او را
بر نیزه کردند شهر بشهر گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از دیدن
این مصیبت شاد میتواند بود و در این واقعه کدام چشم اشک خود را حبس میتواند نمود بدرستیکه در
مصیبت حسین هفت آسمان گریست و دریاها بجوش آمدند و آسمان و زمین بلرزه آمدند …
… ماهیان … خاک … مقربان درگاه … ایها الناس
کدام دلی از این محنت شکافته نشده و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید و کدام گوش طاقت
شنیدن این غم دارد ایها الناس … ما را … در غل و زنجیر …

… سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد ترک
… چون … جان … طاقت …
… انتقام … مظلوم از ظالم …
… حضرت … اهل بیت … مدینه شدند چون … وارد مدینه شدند
ام کلثوم … میگفت مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرة والاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین
جمیعا رجعنا لا رجال ولا بنینا … مولانا الحسین …
مرقد رسول الله رفتند …
… مرثیه … گریه و زاری …
… فریاد … یا جداه یا محمداه حسین ترا … تشنه شهید کردند …
… کربلا در میان آفتاب … اسیر … شهر بشهر …
یا رسول الله ما یتیمان …
…
… یا رسول الله …
… یا جداه … فرزند دلبند تو حسین …
کربلا در میان خاک و خون … ظلم و ستم …

نوحه ادای زما ستمزدگان عترت رسول توئیم ز زخم خنجران ملا کیش ... توئیم ز کرده جگر گوشه
توئیم که یتیم زما تمام گرفتار شقیقا بودیم زمانه بسیر ساختگر جا بودیم و زینب جفا ... زن حسین ...
سینه میکرد دیگر بزد بفریادی زیارتی نمود و شکفت یا رسول الله ... زطالمان ... بگیر
گفت که فریاد یا رسول الله زگرفتاران لعین زار ای رسول الله جز این حال جگر گوشه ات
مبر سبحی از آن مسافر با تو شهادت بنرسی سری کز ابد ... موی ... گشته ... ول ...
ترا زوجسب ... گلو ... از پیکرش جدا کردند همین بود که بر سر نیزه جفا کردند تنش ...
ادنیه جز ... بیابی که سرو قدش را جان زدند بزیرای نشان ناوک ... فیان کردند
لگاک معرکه که جا طلبان گردید پس زینب بار دیگر ... گفت ای مادر ... چرا ...
دلت تاب آورده که از قبر بیرون بیاید ... از حال جگر گوشه ات خبر داری چرا ... شنیده
کاینها میباید چرا بیرون ... چنان نمیابد چرا از حال حسینت خبر ... شکسته ...
بسر ... خوش ... توئی ... رسول الله ... بمجلسان همراه ... ستمزده
در جهان که دارد یار ... کشتی ... بزاد ... گذشت ...
تو بی یار و کیار گذشت ... زهر ... شهید گشت ... بجان ...
برادرم حسن ... گذشت از جگر پاره پاره ... برادر دیگر حضرت ...
که بود روشنی دیده ... تشنه کامی ادا کنم ... بیان مشرح نمود ...

اگر زینب بیش ... قلم ... بیت ... زهرا ... چنانکه
... که هیچ دیده ... حالت او ... ادامیش ... مرکز ...
خیمه ... تنها نشسته سر گرد ... همه در خون طپیده ... همه مقتول ... در بردن
در ... بر ... بار ... زینب ... خیمه ...
سوی کشتگان میرفت ... بجز ... میرفت ... سوی خیمه ...
ز اهلبیت ... جگر ... خواهر ... حالت ...
آه و واویلا ... رسول الله ... حجره ... شسته که خاک ...
خون ... بدست ... فاطمه ... دختر امام حسین ... گرفته ...
آمد چون ... دیده ... جگر ... در آن وقت ... که دیده
روز ... فاطمه اهلبیت را سیاه پوش ... زده دیگر ... چاک ...
بر ایشان ... کفت ای عمه ... کجاست ...
...
...
که ترا ... برادرم ... برادرم ... دیده ام ...
... پس ... تمامی اهلبیت ... گفت ای ... جد ... برادرم ...

... شهید ... حسین ... امام حسین ... شد
... زینب ... اهلبیت فاطمه ...
... حسین ... بسیار ... اهلبیت ...
بروان ... الله ... اجمعین ... بال محمد ...
الی یوم الدین فصل ... در بیان شهادت امام ... حضرت امام موسی کاظم ... حضرت
مردیست که هر که مصیبت ما را بیاد آورد و بگرید ... فرموده اند در روز قیامت
قیامت با ما رفیق خواهد بود ... خواهد هر که مصیبت ما را بیاد ... آورد
و بگرید یا دیگرانرا بگریاند گریان نشود دیده او در روز قیامت ... دیده ها گریان باشند
و هر که در مجلسی نشیند که در آن مجلس ذکر کنند ... زنده شود ... دلها همه مرده باشند و نیز
از آن حضرت مرویست که هر که قطره اشکی از دیده او بیرون آید ... خونی که ... کشته
یا بسبب حقی که ... خدا ... او را ... در بهشت ... جا دهد ...
در ... از حضرت صادق مرویست که فاطمه همیشه ... زاری
از برای حسین گریه میکنند ... هزار ... هزار ... هزار ...
گرد ... کند ... میکنند از گریه کردن ... حضرت امام زین العابدین چند سال
از برای ... از اخبار بسیار معلوم میشود که هر که در مصیبت اهلبیت گریه کند ...

... امام زین ... محلس ...
... حضرت زین العابدین ... مجلس ... که ... میکند
... اهلبیت ... امام ...
حضرت امام موسی کاظم است ... مظلوم ... طرق ... است که چون ...
گردش ... سلطنت ... عباس ... ملعون ... مردم ...
داخل ... نسبت ... آنحضرت ... کرامات بسیار ... از آن حضرت صادق ... شود
رسید ... سلطنت او شود پس در مقام هلاک نمودن آنحضرت ... ملعون
بجهة استحکام امر خلافت ... آن حضرت ...
ممالک ... چون بمدینه رسید ... آنحضرت ...
و آن ... چند ... مشغول ... آنحضرت
... رسول الله ...
و مردم از هر طرف ... امام مظلوم ... میکردند ...
میگریست چون آنحضرت ... بردند ... محبوس کردند ...
بصره ... عیسی بن جعفر ... حبس ... ملعون ...
که آنحضرت ... عیسی ... آنحضرت ... بصره ببغداد

... در خانه فضل بن ربیع حبس کرده بود هارون ملعون امر کرد که آنحضرت را بشهید کنند ...
از این سخن با متوجه خلاصه بهر کجا که امر میکرد کسی مرتکب این عمل نمیشد تا آنکه جماعتی را از کفار فرنگ
را زر و خلعت بسیار بخشید و ایشان را فرستاد که آنحضرت را بقتل رسانند و هارون ملعون خود از دور
تماشا میکرد نگاه میکرد که ایشان چه کار خواهند کرد تا آن فرنگیان چون داخل خانه شدند
و نظر ایشان بآنحضرت افتاد و سلاحها را از دست انداختند و اعضای ایشان مرتعش شد و
زار زار گریستند پس بسجده افتادند و آنحضرت دست بسر ایشان میکشید و بزبان ایشان با ایشان
تکلم میکرد هارون که این حالت را دید بجهت مرتبه در رسید که فتنه برپا شود پس آدم فرستاد و فرنگیان را
بیرون آورد و ایشان را نزد هارون رفته بر اسبان خود سوار شده بجانب فرنگ رفتند
پس هارون ملعون آنحضرت را بجای سندی بن شاهک فرستاد و در جای حبس کرد و رطب چند را
زهرآلود کرد و به سندی ملعون داد و امر کرد که این رطبها را نزد آنحضرت ببر و او را مبالغه کن
که همه این رطبها را بخورد و آن ملعون رطبها را نزد آنحضرت برد و گفت البته باید این رطبها را بخوری
پس آنحضرت رو بجانب آسمان کرد با چشم گریان و دل سوزان گفت الهی تو میدانی که اگر من از
این طعام بخوردم در امانت بر هلاک خود کرده بودم الحال میدانی که معذور و مجبورم پس شروع بخوردن
کرد چون ده دانه از آن رطبها را تناول فرمود حال آنحضرت دیگرگون شد دیگر نتوانست خورد
و آن سندی ملعون مبالغه کرد که تتمه را بخور حضرت فرمود که چیزی خوردم کافی است مطلب ستمگر تو بعمل آمد

... اثر زهر در بدن آنحضرت ظاهر شد و آنحضرت از تاب درد برخود می پیچید
... سندی بن ... زهر در آنحضرت شدت کرد و سه روز قبل از وفات مسیب ...
را طلبید و فرمود که ای مسیب بدرستیکه من امشب بمدینه میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود و امام بعد از
و خلیفه را بگردانم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانید شد که امشب بمدینه برگردی
و حال آنکه همه درها را بسته و قفلها کرده اند و بر سر در چندین نفر دربان نشسته اند حضرت فرمود که
ای مسیب یقین تو ضعیف است بقدرت خداوند بزرگ که من بآن اسم اعظم خدا را خوانده ام که بآن
نامی علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده میتواند که مرا از اینجا بمدینه برد بآنکه درها گشوده شود پس
آنحضرت مشغول بدعا خواندن شد چون نظر کردم آن حضرت را ندیدم بعد از زمانه دیدم آن
عالیجناب بر روی مصلای پیدا شد و زنجیر بپای خود گذاشت آن ساعت بیماری آنحضرت
زیاده میشد تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم شد مرا طلبید و فرمود که ای مسیب امروز
از دنیا رحلت خواهم کرد و چون شربت آب از تو طلب کنم و بیاشامم اثر زهر شدت نماید و اعضای
مرا ورم کند و رنگ من زرد شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز بشود و در آن وقت
بعد سخنی بگوید و بعد از آنکه من وفات کنم احدی را مطلع بر احوال من نسازی مسیب گوید که از این
سخنان من متحیر و محزون شدم و منتظر وعده آنحضرت بودم تا آنکه بعد از ساعتی آنحضرت آب
طلبید و چون آب خورد آنچه فرموده بود چنان شد پس گفت ای مسیب این ملعون سندی بن شاهک

... دادم که او را بمن خورانید و ... [illegible]
... [illegible] ...
که جنازه اش مانند خورشید تابان بمیدان کشیدند و ... آنحضرت کاظم ...
حضرت ... پس او را در ... گفت ... و وداع ...
... بسپردم و سلام من بر تو باد ... روح مقدس ...
... فرزند گرامی امام رضا غایب شد و نعش مبارک آن غریب بیکس و تنها ماند و آنجا چون خبر
وفات آن امام بهارون رسید سندی ملعون را امر کرد که ... از شیعیان ... بغداد
و ... چنان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا ... آن امام مظلوم بیکس گریستند
و سلیمان ... گریبان چاک کرده سر برهنه از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه آنحضرت
را برداشتند جمیع اهل بغداد از عقب تابوت گریه کنان و واویلا گویان روان شدند تا آنکه آن
بزرگوار را به قبرستان قریش رسانیدند پس سندی ملعون ... متوجه غسل آنحضرت شد مسیب گوید
که من میدیدم که حضرت امام رضا متوجه غسل آنحضرت شد و چون آنحضرت از تغسیل و تکفین پدر
بزرگوار خود فارغ شد رو بمن کرد و گفت ای مسیب بدانکه امام ... در این مدت ...
... پس بر پدر بزرگوار خود نماز کرد آنحضرت را در آنجا دفن
کردند انا لله و انا الیه راجعون ...

و تکفین

... در بیان شهادت فرزند رسول خدا ... حضرت ... امام ...
... علی بن موسی الرضا سلام الله علیه و آله و علی آبائه و اولاده اجمعین از حضرت ...
امام رضا مروی است که هر که مصیبت ما را یاد کند یا نزد او یاد کرده شود بگرید چشم او در روزی
که همه چشمها گریان باشند نگرید و کسیکه بنشیند در مجلسی که مناقب و مصائب ما در آن یاد کرده میشود نمیرد
دل او در روزی که همه دلها مرده باشد ... از حضرت صادق مروی است که ... گفت ...
از آن روز که حضرت امیرالمؤمنین را شهید کردند تا حال زمین و آسمانها از برای ما
میگریند و حال آنکه بر ما بیش از دیگران میگریند و از آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکت نشده اند
و هر که گریه کند بر ما البته حقتعالی رحمت خود را شامل حال خود ... از آنکه اشک از دیده او جاری
شود و چون اشک از دیده بیرون آید اگر قطره او در جهنم افتد حرارت او را فرو نشاند
و کسیکه در مصیبت ما محزون باشد در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد گردد ... هرگز از
دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر ما را ملاقات کند و چون ... در کنار حوض کوثر رسند
آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و آن قدر از اطعمه و ارزاق مختلفه بکام ایشان رسانند
که از لذت آنها راضی نشود که از آنجا مفارقت نماید ای مسمع هر که یک شربت از آن آب
بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه بیند و آن آب در سردی کافور است و بوی مشک
از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب دیده گان صاف تر ...

...دارد از چشمه تسنیم بیرون میآید و بر نهرهای بهشت جاری میشود ...
... یاقوت می غلطد و در لب حوض کوثر ایستاده اند از قدحهای ... [illegible]
... انهار را حذر امید اند و بوی آن هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی را دور
کرد از آن بیاشامد جمیع بدنهای خوش ... [illegible] ...
[illegible] ... تو از آنها جواهر ...
... سیر شوی و هر ... که بوی ... ما گریان کرده البته در کنار حوض کوثر
شاد شود و همه دوستان ما از حوض کوثر بیاشامند و هر کس اندر فرحی که با ما دارد
لذت ... حضرت امیرالمؤمنین عصائی از عوسج در دست دارد و در کنار
حوض کوثر ایستاده دشمنان ما را از آن دور میکند از جمله مصائب که دل شیعیان
را کباب و دیده دوستان را پر آب میکند مصیبت ثامن ائمه هدی حضرت امام رضاست
اما کیفیت شهادت آن امام مظلوم و سید مسموم بامر ... است که چون مامون
ملعون بر سریر سلطنت قرار گرفت بعضی از سادات در اطراف حجاز رایت
مخالفت برافراشتند و مامون در مقام نزاع برآمد چون این خبر بگوش مامون
رسید آن نابکار بعد از تاملی بسیار در این قرار گرفت که حضرت امام رضا را از
مدینه بطلبد ... و ولیعهد خود گرداند که شاید سایر سادات دست از نزاع

بردارند

بردارند و مطیع ... شوند پس جمیع را طلب حضرت بمدینه فرستاد که آن حضرت ...
... از بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و فرستادگان مامون مبالغه میکردند تا
حضرت دید که فائده ندارد و ناچار دل بر رفتن نهاد پس عیال و اطفال خود را جمع نمود
خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت نخواهم کرد شما برای من نوحه و زاری کنید
دلتنگی مرا بیابید چرا که من در خراسان غریب کسی را ندارم که بر من گریه کنند پس
آن حضرت وداع نمود و بروضه جد بزرگوار خود رفت و ... وداع ... حسرت ...
زار باریدن گرفت ... گریه و زاری میکند که از مفارقت او زار زار میگریست پس با جد خود
وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت از مفارقت جد خود بیتاب شده باز گشت تا
تا چندین دفعه باین نحو اتفاق افتاد و در آخر از روضه مقدسه با دیده گریان و دل سوزان
بیرون رفت و با جمعی از خواص متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات و کرامات
بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر شدی و چون بسناباد طوس رسید داخل قبه
هارون شد و بدست مبارک خود در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این موضع قبر من است
و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من گرداند بخدا قسم که هر که از
ایشان مرا زیارت کند در این مکان خدای تعالی مغفرت و رحمت خود را شامل
بار اهل بیت برای او واجب گرداند پس دو رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و ...

... بمرو رسید و در آنجا مامون ملاقات کرد اما آن ملعون ... تعظیم
... تعظیم بسیار و احترام بیشمار نسبت بآن حضرت وا داد و گفت یابن رسول الله ...
و علم و ورع ترا دانستم شما را از خلافت از خود سزاوارتر دیدم میخواهم که خود
خلافت عزل نمایم و امر خلافت را بشما واگذارم حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست
قبول نفرمود ... گفت پس باید ولیعهد من شوی و بعد ... خلافت ترا باشد حضرت فرمود
... پدران بزرگوار خود شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر شهید ستم
خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست
مامون از این سخنان گریان شد و گفت یابن رسول الله کرا قدرت است که تا من در حیات
باشم ترا شهید کنند حضرت فرمود که اگر خواهم توانم گفت چه کس مرا شهید خواهد کرد مامون
گفت البته ولایت عهد مرا باید قبول کنی و حضرت ابا نمود و بسیار سخنان درشت بست باو
گفت تا مامون در غضب شد و گفت اگر عهد مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم حضرت چون این سخن
بشنید گفت حال که مرا جبر میکنی از برای رفع حرج ... لهذا ولایت عهد ترا قبول کردم
و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کرده اند پس مواخذه بکنی
مرا چنانکه مواخذه نکردی پیغمبر خود یوسف را در وقتیکه قبول کرد ولایت را از جبر زیاده
زمان خود پس مامون در روز دیگر مجلس بسیار عظیم آراسته کرد و کرسی از برای آنحضرت

و امرا

تعیین نمود که کرسی ... در پهلوی ... جمیع اکابر و اشراف و سادات را جمع کرد و اول بیعت خود ...
با آن حضرت بیعت نماید بعد از آن سایر مردمان بیعت نمودند و انعام و خلعتهای بسیار بمردم بخشید
و امر کرد که سکه سیم و زر بنام آنحضرت زدند و دختر خود را بآن حضرت عقد نمود و دیگر را از
از برای امام محمد تقی نامزد کرد و چون غرض آن ملعون از این معامله آن بود که اخلاص مردم با آنحضرت
کم شود در ... مردم با آنحضرت زیاده میشد عداوت حسد
در سینه پر کینه آن ملعون مشتعل شد در مقام هلاکت آنحضرت چندین فکرها کرد ...
آخر الامر در فکر زهر دادن آنحضرت شد و حضرت امام رضا روزی اباالصلت هروی را طلبید
و فرمود که ای اباالصلت چون قبر مرا در پیش قبر هارون بکنند در آنجا ... ظاهر شود پس دعائی
که بتو تعلیم نمایم بخوان که بقدرت خدا تعالی آب جاری شود و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزهای
چندی از آن آب ظاهر شوند و ... بسیار ... در آن بیرون آن ماهیان را بخورند آنگاه
ماهی بزرگ در آن ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بچیند تو در آن وقت دست در آب گذار و آن
دعا را که بتو تعلیم خواهم کرد بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک گردد باید این عمل را در حضور
مامون بعمل آوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون آن حضرت را طلبید چون آن حضرت
مجلس آن بدکار رفت طبقی چند از میوه های الوان در نزد وی نهاده بود و آن ولد الملعون
خوشه انگور که زهر آلوده بود در دست داشت اما چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد از جا

[illegible] در گردن [illegible] و بر حجره [illegible] بسیر [illegible]
در آن خوشه انگور را بدست آن حضرت داد و گفت یابن رسول الله از این انگور تناول بفر
فرمود که از خوردن این انگور معاف دار مأمون مبالغه نمود و اصرار نمود و گفت البته باید از این انگور بخوری
پس حضرت [illegible] از آن انگور [illegible] گرفته [illegible] چون [illegible] دانه از آن انگور تناول
فرمود حالش [illegible] شد و رنگ مبارکش [illegible] خوشه را بر زمین نهاد و از مجلس خود
[illegible] گفت یابن رسول الله کجا میروی حضرت فرمود بجائی که فرستادی پس آن حضرت
محزون و غمناک و نالان از خانه مأمون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت فرمود که در
خانه را ببند پس رکوع نالان بر بستر خود تکیه کرد و ابو الصلت غمگین و نالان در میان خانه ایستاده
ناگاه نظر او بر جوانی افتاده در نهایت خوشگلی و دیگر نور امامت از جبین مبینش ظاهر و ساطع بود
و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس ابو الصلت بسوی او رفت و گفت ای جوان تو کیستی
و از کدام راه داخل شدی که در خانه را بسته بودم [illegible] یا ابو الصلت ساکت باش آن قادری که مرا بیک لحظه
از مدینه بطوس آورد درهای بسته را بر روی من گشوده پرسید تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو و
سایر خلق محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم و وداع باز پسین نمایم
پس داخل حجره پدر بزرگوار شد چون چشم آن مظلوم مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جا
برجست و او را در بر گرفت و سینه او را بر سینه خود چسبانید و رخساره او را بوسید پس

[illegible] اسرار امامت [illegible] بسوی او گفت [illegible] حضرت بسوی [illegible] و با یکدیگر وداع [illegible]
[illegible] از آن امام غریب [illegible] و ملتفت گردید و چشمهای مبارک بر هم نهاد و روح مقدسش
بعالم قدس [illegible] پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت
[illegible] که آن حضرت را در تغسیل و تکفین پدر بغایت [illegible] جماعتی [illegible] احتیاج [illegible]
ملایکه مقربین [illegible] داده [illegible] ابو الصلت گفت [illegible] ابو الصلت تابوت
را حاضر کن ابو الصلت گفت ای مولای من در اینجا تابوت نداریم [illegible] تابوت گرفته بیارم
گفت در داخل حجره بشو که در آنجا تابوتی است که حقتعالی فرستاده است بقدرت خود از برای پدرم
از درخت طوبی [illegible] از برای او [illegible] بیار چون ابو الصلت داخل حجره شد تابوتی یافت از آنجا بر
برداشته نزد حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن تابوت گذاشت و نماز بر او کرد
ناگاه تابوت از زمین بجانب آسمان رفت پس حضرت فرمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق
وفات نماید و وصی در مغرب وفات کند حقتعالی بدن او را [illegible] ایشان [illegible] علیین جمع نماید [illegible]
تابوت بر زمین آمد پس حضرت پدر خود را از تابوت بیرون آورده و بر روی بستر خود خوابانید پس فرمود
ای ابو الصلت در خانه را بگشا که مأمون با جماعتی بر در خانه ایستاده اند چون ابو الصلت در
خانه را گشود مأمون سر و پای برهنه گریبان چاک داخل خانه شد و از راه مکر و حیله بر فرق
خود میزد و میگفت ای سید من از مفارقت مصیبت تو [illegible] پس متوجه کفن او شده [illegible] تابوت [illegible]

[illegible] متوجه [illegible] مأمون شدند چون شروع نمودند قبر کردن [illegible]
بود [illegible] بظهور رسید و مأمون و همین [illegible] چنانکه امام رضا در حال حیات [illegible]
[illegible] میفرمود [illegible] از وفات نیز [illegible] چون آن حضرت را دفن کردند مأمون [illegible]
و گفت تو از امام چه شنیدی آنچه حضرت با ابو الصلت [illegible] داده بود [illegible] خبر داده
بود [illegible] ظهور معجزات و کرامات
[illegible] مأمون که [illegible] رنگ مخبثش متغیر شد و بیهوش شد
و در حال بیهوشی میگفت وای بر مأمون از غضب سید پیغمبران رسول خدا وای بر مأمون از خجالت
پیش علی المرتضی وای بر مأمون از روسیاهی او نزد فاطمه زهرا وای بر مأمون از خجالت
او نزد حسن مجتبی وای بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از زین العابدین وای
بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از جعفر صادق وای بر مأمون از موسی کاظم وای
بر مأمون از امام رضا وای بر مأمون از امام رضا این است زیان کاری بزرگ که علاجی
از برای آن نیست لعن الله و سایر الظالمین علی آبائهم عظم الله اجرنا
بمصابنا بالحسین و اولاده سیما الرضا المرتضی المجتبی الغریب المسموم الشهید المظلوم
روحی فداه و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین در ثواب زیارت چون ثواب زیارت قبر
حضرت رسول خدا و تمام ائمه هدی خصوصا حضرت امام حسین و حضرت امام رضا بسیار

[illegible]

[illegible] وارد [illegible] بیشمار [illegible] پیغمبر و ائمه [illegible]
[illegible] در دوم [illegible] ذکر احادیث [illegible] ثواب زیارت اگرچه احادیث در این باب بسیار
و بیشمار [illegible] در [illegible] زیارت بیشمار است [illegible] اکتفا بذکر چند حدیثی نمایم [illegible]
[illegible] بمقتضای حدیث [illegible] ائمه طاهرین [illegible]
[illegible] قال [illegible] دوستان و شیعیان را همین [illegible]
از رسول خدا مرویست که فرمود بحضرت امام حسن که ای فرزند کسیکه مرا زیارت کند در حال [illegible]
و یا بعد از وفات یا زیارت کند پدر ترا یا زیارت کند برادر ترا یا زیارت کند مرا [illegible] او
داده است بر من که زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص کنم او را از گناهانش [illegible]
حضرت امام رضا مرویست که هر امامی حقی بر گردن دوستان و شیعیان خود دارد و هر که خواهد
آن حق را ادا کند باید قبرهای ایشان را زیارت کند هر که زیارت کند ایشان را از راه شوق
و رغبت و تصدیق کند آنچه ایشان فرموده اند ائمه ایشان شفیع ایشان خواهند بود در روز
قیامت [illegible] زید شحام روایت کرده اند حضرت صادق که عرض کردم آن حضرت که چه
ثواب است کسی را که زیارت کند یکی از شما را حضرت فرمود ثواب او مثل کسی است ثواب
که زیارت رسول خدا را [illegible] مرویست از حضرت رسول خدا که فرمود بحضرت
امیر المؤمنین که یا علی هر که زیارت کند مرا در حال حیات یا بعد از وفات یا زیارت کند

دو در نور برای شما میکنم که هر روز قیامت او بیاید از خوبهای بهشت و شربت علاقی کمال یکدو
[illegible] ثواب رسانم پنجم بشنید دلها که حدیث مرا کردم که حضرت صادق [illegible]
الله از بعضی او قاب حج از نوت بزرگی در روز عرفه تو سه پیغمبر حضرت امام حسین
میبردم حضرت فرمود بسیار خوب میکنی ای بشیر هر مومنی که میرود زیارت کند قبر حسین را
و حال انکه [illegible] حقیقتا [illegible] ثواب بیست حج مبرور و بیست عمره مقبول
و بیست جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل و کسیکه زیارت کند او را در روز عید عطا کند خدای
تعالی او را ثواب صد حج و صد عمره مقبول و صد جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل راوی میگوید عرض
کردم در زیارت قبر امام حسین که یابم خواهد رسید ثواب حج پس آنحضرت از روی غضب
بمن نگاه کرده فرمود ای بشیر هر کسیکه مومن در هر وقت بزیارت قبر حسین میرود در روز
عرفه پس غسل میکند باب فرات پس متوجه زیارت میشود خدای تعالی بهر گامی که بر میدارد
ثواب حج کامل و عمره با دو عطا فرماید ششم مرد ایستکه حضرت صادق فرمود که خدای تعالی اول
نظر رحمت میکند بزوار قبر حسین در شب عرفه از انکه نظر بأهل عرفات کند زیرا که در اهل
عرفات ولد الزنا میباشد و در میان زوار حسین در شب و روز عرفه ولد الزنا نخواهد بود هفتم
مرد ایستکه حضرت صادق فرمود که هرکه زیارت کند قبر حسین را گناهان خود را مانند روزی
کرده باشد که از مادر زاده باشد پس روز آن بر عمود کند هشتم مرد ایستکه حضرت صادق فرمود
زوار کل

دهر سالی هفتاد هزار فرشته را بقبر حسین تا قیامت تولید و مومنان بزیارت او
[illegible] بر آسمان برده اگر زیارت نماید بنفعی نکنند از جهة زوار حسین و ملائکه بود [illegible]
از جانب زوار حسین [illegible] رحمت کنی از عمر حضرت صادق فرمود
که هرکه بزیارت کند حسین را [illegible] او را امام خود بداند خدای تعالی او را [illegible]
جا دهد نهم مرویست که حضرت امام موسی کاظم فرمود کمترین [illegible] امام حسین
داده شد آنست که حقتعالی بیامرزد گناهان گذشته و آینده او را و دو قسم او [illegible]
دو دست برادر من ولایت او روز ده باشد و حرمت او را رعایت کند یازدهم مرویست که حضرت
امام محمد باقر فرمود که امر کنید شیعیان ما را بزیارت حسین بدرستیکه زیارت آنحضرت دفع میکند
خوارش بر حراب شدن و غرق شدن و سوختن و جانوران درنده را از زیارت حسین واجب
است بر هر کسی که اقرار امامت کرده باشد از جانب خدای عز و جل دوازدهم مرویست که حضرت
صادق فرمود که چون نیمه شعبان میشود منادی از عرش ندا کند که ای زوار حسین برگردید که
همه گناهان شما آمرزیده شد و مزد ثواب شما بر خدا و رسول است سیزدهم مرویست که حضرت
امام رضا فرمود هر که زیارت کند پدر مرا در بغداد مانند کسی است که بزیارت قبر رسول خدا
و امیر المومنین رفته چهاردهم مرویست که حضرت امام رضا فرمود که زیارت قبر پدر [illegible]
مثل زیارت قبر امام حسین است در ثواب پانزدهم مرویست که حضرت امام [illegible]

[illegible] بر من تا امروز خوانده [illegible] بقسم امیر المومنین [illegible]
[illegible] خراسان فقط از بهشت که هر آن زمین تربت او را دفن [illegible]
کسیکه زیارت کند او را [illegible] که خدا [illegible] ثواب کسیکه [illegible]
[illegible] جان خود را در راه خدا داده [illegible] حضرت امام رضا فرمود هر که
مرا [illegible] زیارت کند [illegible] روز قیامت نوزدهم مرویست که حضرت امام [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] کسیکه زیارت کند پدر مرا در طوس و حال آنکه او را امام خود داند هم
مرویست که حضرت رسول خدا فرموده باشد که وقتی شود پاره جگر من در زمین خراسان هیچ
غمگین او را زیارت نکند مگر اینکه غم او برطرف شود و هیچ گناهکاری او را زیارت نکند مگر اینکه گناهانش
آمرزیده شود بیست یکم مرویست که حضرت امیر المومنین فرموده زود باشد کشته شود مردی از اولاد من
در زمین خراسان بزهر که تل از روی ظلم و ستم اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران
موسی باشد بدانید هر که او را زیارت کند در غربت خدا بیامرزد گناهان گذشته و آینده او را
اگرچه بعدد ستاره های آسمان و قطرات باران و برگ درختان باشد بیست دوم مرویست که حضرت
امام رضا فرمود هر که مرا زیارت کند در زمین خراسان من او را خلاص کنم از شدایدی روز قیامت
در سه جا در وقت پریدن نامه های اعمال و در نزد پل صراط و در نزد میزان اعمال بیست سیم
مرویست که حضرت صادق فرمود کشته خواهد شد فرزند من در ملک خراسان در شهر طوس
کشته او را

[illegible] آمد [illegible] وارد شد کجا [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] رحمه الله اهل کرامت باشند کو چه چیز است شناختن حق او حضرت فرمود
[illegible] خواند که امام است مفترض الطاعه است غریب است و شهید است کسیکه زیارت کند
او را عطا کند حقتعالی او را [illegible] ثواب هفتاد شهید که در پیش روی رسول خدا شهید شده باشد
بیست چهارم مرویست که حضرت امام رضا فرمود که بیخبر شدم از اهل خراسان [illegible]
آنحضرت که یا پسر رسول الله در خواب دیدم که رسول خدا را در کسیکه مشتاق چگونه بخواهم تو [illegible]
خراسان در وقتی که دفن شود در زمین شما پاره تن من و چگونه پی فضائل خواهید کرد امانت
مرا چگونه خواهید بود در وقتی که پنهان شود در خاک شما ستاره من پس حضرت فرمود که منم مدفون
در زمین که بلاکه زمین شما است و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت و ستاره پس هر که مرا زیارت
کند حق مرا بشناسد پس من و پدران من شفیع او خواهیم شد در روز قیامت و کسیکه ما
شفیع او باشیم نجات خواهد یافت اگرچه گناه او بعدد گناه جن و انس بوده باشد بیست پنجم
مرویست که حضرت امام رضا فرمود بابا الصلت قسم بخدا که همه مقتول و شهیدیم پس عرض
کردم یابن رسول الله ترا که شهید خواهد کرد حضرت فرمود که بدترین خلق خدا مرا بزهر شهید
خواهد کرد و بعد از آن دفن خواهد کرد مرا در بلاد غربت پس کسیکه زیارت کند مرا
در بلاد غربت خدای تعالی عطا میکند باو اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار [illegible]

و معصوم و شهید [illegible] محشور خواهد شد [illegible] روز قیامت [illegible]

مرویست که حضرت امام رضا فرمود که در زمین خراسان بقعه ایست که بعد از این محل تردد [illegible] خواهد

بود که همیشه فوجی از ملائکه نازل خواهند شد از آسمان و فوجی بالا خواهند رفت تا روز قیامت

راوی گفت پرسیدم که آن کدام بقعه است حضرت فرمود [illegible] طوس است بخدا که آن زمینی [illegible]

دستهای [illegible] بهشت کسیکه [illegible] زیارت کند [illegible] ثواب [illegible] حج [illegible]

[illegible] عمره مقبول [illegible] شفیع او خواهیم بود در روز قیامت ششم

مرویست که رسول خدا فرمود که زود باشد که پاره از تن من در زمین خراسان دفن شود هر

مومن که او را زیارت کند خدا واجب گرداند از برای او بهشت را و حرام گرداند جسد او را

بر آتش جهنم هفتم از حضرت صادق مرویست که چون رسول خدا بمعراج رفت از جانب

حق تعالی باو وحی شد که ای محمد من ترا امتحان میکنم به سه چیز اول آنکه حق و عیال حق را [illegible]

داری و محتاجان امت را سیر کنی دوم آنکه بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی سیم

آنکه بعد از تو باهل بیت تو محنتها و مصیبتها خواهد رسید و تو بر همه آنها راضی باشی و شکر کنی [illegible]

در [illegible] را بیان فرمود حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون خداوندا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای

تو راضی شدم و توفیق صبر از تو می طلبم پس خدای تعالی فرمود اما برادرت علی جزای او در

نزد ما این است در روز قیامت کلید [illegible] و بهشت را بوی سپارم که هر کرا خواهد داخل بهشت

کند

[illegible] در روز قیامت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کوثر [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] منع کنند [illegible] در روز قیامت [illegible]

[illegible] که [illegible] در حق تو [illegible]

[illegible] در حق او حکم کنی [illegible] فرزندان تو حسین و حسن [illegible] در روز قیامت [illegible]

زینت [illegible] و بقدر عطا بایشان کرامت کنم که بخاطر خطور نکرده باشد و زیارت

کننده گان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کننده گان ایشان زیارت کننده گان تو اند

و زیارت کننده گان تو زیارت کننده گان منند و بر من لازم است که زیارت کننده گان خود را

گرامی دارم هشتم مرویست که حضرت امام رضا بریان ابن شبیب فرمود در حدیث طولانی

که ای پسر شبیب مرویست که گریه کردن بر مظلومی و شهادت حسین همه اهل آسمانها و زمینها

و چهار هزار ملائکه از برای یاری او بزمین کربلا آمدند وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده

بود پس ایشان دیگر باسمان عود نکردند و در نزد قبر آن حضرت مجاور شدند و پیوسته

در آنجا ژولیده مو و غبار آلوده گریه میکنند و از برای زوار حسین استغفار میکنند [illegible]

وقت آمدن زوار تا وقت ظهور قائم آل محمد و بعد از آن از یاوران آنحضرت

خواهند بود نهم [illegible] ابن [illegible] محمد بن [illegible] نقل کرده که او گفت مرا [illegible] که

حضرت امام حسین [illegible] بزیارت [illegible]

[illegible] بزیارت رفت [illegible] که چون بزیارت کردم مرا خواب ربود در خواب دیدم حضرت

امام حسین [illegible] بمن متوجه شد و گفت [illegible]

در زیارت [illegible]

کردم [illegible]

صحیح است باز حضرت فرمود که [illegible] فرموده اید که هرکه در حال

حیات جد مرا زیارت کند من بعد از وفات او را زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی این حدیث

را من گفتم و اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون میآورم سی دهم مرویست که روزی حضرت

امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود حضرت او را میبوسید و ملاطفت می نمود عایشه گفت چه بسیار

دوست داری این طفل را چه بسیار خوشش میآید از دیدن این طفل حضرت فرمود ای عایشه چگونه

دوست ندارم و حال آنکه او نور دیده من است [illegible] ای عایشه گروهی از امت جفاکار

در [illegible] بکشند و قاتلان او مخلد در جهنم باشند و هر که او را زیارت کند ثواب حج از

حجهای من از برای او نوشته میشود عایشه از روی استبعاد گفت ثواب یک حج تو حضرت

فرمود با ثواب دو حج من نوشته میشود از برای او عایشه استبعاد کرد حضرت زیاد کرد

تا در

[illegible] حج از حجهای [illegible] که با عمره از برای او خواهد نوشت سی [illegible]

[illegible] که [illegible] بخیر و سعادت او قرار گرفته باشد حق تعالی در دل او محبت

و دوستی حسین و دوستی زیارت حسین را [illegible] که زیارت کند حسین را و حق او را بشناسد

خدای تعالی او را در [illegible] علیین [illegible] خواهد کرد سی دوم از حضرت صادق

مرویست که فرمود که حق تعالی چهار چیز بعوض [illegible] امام حسین کرامت فرموده اول [illegible] امام

[illegible] ایام زیارت او را از عمر ایشان حساب نمیکند دوم آنکه دعا در زیر قبه او [illegible]

[illegible] سیم آنکه تربت مطهره او شفای هر دردی است چهارم آنکه ائمه طاهرین از اولاد او

میباشند این چهار چیز بجهت ظلمی است که بر او واقع شده که در هیچ عصری کسی ندیده سی و سیم

از حضرت صادق مرویست که حضرت پیغمبر و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین میفرمایند

که با جمیع زیارت کننده گان حسین را می سپارم [illegible] تنها در نزد او ضایع [illegible] بود

و اگر زیارت کننده گان حسین قدر و منزلت و ثواب و فضیلت زیارت آنحضرت را میدانستند

هر آینه جمیع اهالی خود را در راه زیارت صرف خواهند کرد و بشمشیر قتال خواهند کرد

بجهت زیارت و هر که بزیارت آن حضرت حاضر میشود حضرت فاطمه نظر باو میکند و او را دعا میکند

و هر نیکو و خیر را از برای او سوال میکند سی و چهارم مرویست که حضرت صادق فرمود بجابر

جعفی که ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا جابر گوید عرض کردم [illegible] در خدمت

[illegible] زیارت او میروی گفتم بلی یابن رسول الله حضرت فرمود که [illegible] ترا [illegible]
دهم گفتم بفرمائید حضرت فرمود که هرگاه کسی مهیای زیارت حسین شود اهل آسمان
بشارت دهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سید الشهدا است و همینکه از منزل خود بیرون آید
حقتعالی [illegible] با او موکل میسازد که بر او صلوات میفرستند تا بسر قبر حسین برسد و هر پائی که
در راه زیارت [illegible] میگذارد ثواب شهیدی [illegible] مرده باشد با او کرامت میفرماید و چون
[illegible] میشود دست بر قبر [illegible] میگذارد و سلام بر او میکند که السلام علیک یا
یا حجة الله نماز [illegible] بپروردگار عالم و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از نماز زیارت فارغ
شود و بعوض هر رکعت نمازی که در حایر حسین بجا آورد حقتعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار
بنده آزاد کردن و هزار جهاد کردن در راه خدا با او کرامت فرماید و چون از نزد قبر حسین برگردد
که بمنزل خود رود منادی ندا کند که خوش حال تو ای بنده پرستنده غنیمت یافتی و ایمن در ستاری
حقتعالی جمیع گناهان ترا آمرزیده و آن زایر اگر در آن سال بمیرد حقتعالی بید قدرت خود قبض
روح او میکند و او را [illegible] و هرگاه زایر آنحضرت اراده کند اول خود برود
آن چهار هزار فرشته با او رفیق میشود و بر او صلوات میفرستند تا داخل خود برسد و چون داخل
خانه میشود ملایکه میگویند خداوندا بنده تو زیارت [illegible] خانه خود رسید [illegible]
خطاب رسد که ای ملایکه بر در خانه این بنده باشید تا وقت [illegible] مشغول باشید

داروز

[illegible] ثواب [illegible] مثل [illegible] و چون این بنده [illegible]
کار [illegible] وفات کرد [illegible] خطاب رسد که [illegible]
[illegible] کنید [illegible] ثواب [illegible] شنیدی [illegible] روایت که حضرت امام
موسی فرمود که هر که زیارت کند قبر والدم [illegible] با او کرامت کند ثواب هفتاد
حج مقبول [illegible] هفتاد حج [illegible] حج مقبول [illegible] هفتاد حج فرمود بلی
[illegible] مقبول میشود و هر که زیارت کند فرزندم [illegible] در نزد قبر او باشد [illegible]
[illegible] کرده باشد خدا را در عرش چون روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین
را در نزد عرش بیارند اما چهار کس از اولین نوح است و ابراهیم و عیسی و موسی و اما چهار کس
از آخرین محمد است و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین پس بساطی فرش کنند در پهلوی
عرش تا بنشینند زوار قبور ائمه با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیکترین بعرش زوار فرزندم
علی باشند [illegible] روایت که حضرت امام رضا فرمود که زود باشد که بزهر ستم شهید گردم
و در پهلوی قبر هارون مدفون گردم [illegible] شیعیان من [illegible] پس هر که
مرا در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم قسم بخدا که [illegible]
محمد را بحق مبعوث گردانید که هیچ کس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد [illegible]
آمرزیده [illegible] مخصوص کردانیده که زیارت

[illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] فرمود که هر [illegible] زیارت کند قبر حسین را [illegible]
[illegible] آن حضرت کند [illegible] زیارت کند [illegible]
[illegible] در تحت قبه او دعا کند حقتعالی [illegible]
[illegible] روایت از حضرت [illegible] عاشورا [illegible] قبر امام
[illegible] کند در روز قیامت [illegible] شود و چون [illegible] شهیدان
کربلا در میان شهدا محشور خواهد شد و هر که در شب یا در روز عاشورا زیارت آنحضرت
کند چنان باشد که در پیش روی آن حضرت شهید شده باشد [illegible] روایت از حضرت
صادق که هر که در روز عرفه زیارت کند حضرت امام حسین را [illegible]
امام واجب [illegible] حقتعالی از برای او ثواب [illegible] هزار عمره مقبول [illegible] هزار
جهاد که با پیغمبر مرسل کرده باشد یا امام عادل [illegible] ثواب [illegible] عرفات
حضرت [illegible] چون در روز عرفه نزد قبر
آنحضرت حاضر شود [illegible] متوجه زیارت شود و هر گام که بر میدارد ثواب
حج و عمره [illegible] در روز عرفه حقتعالی [illegible] زوار حضرت امام حسین
[illegible] گناهان ایشان را میآمرزد و حاجات ایشان را بر میآورد و بعد از آن متوجه اهل

عرفات

عرفات میشود [illegible] در میان زوار آن حضرت [illegible]
[illegible] که از اعاظم اصحاب حضرت صادق است
[illegible] روز عاشورا [illegible] حضرت صادق [illegible] آن حضرت در سجده [illegible] در
کنار [illegible] آنحضرت سجده [illegible] خداوندا [illegible]
[illegible] کرده [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] قبر امام حسین [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
خداوندا مکافات ده ایشان را [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] و ضعیف [illegible] شر شیاطین جن و انس [illegible]
ایشان را [illegible] عطا کن [illegible] زیارت
رسید [illegible] ایشان [illegible] وطن [illegible] غربت ایشان [illegible]
[illegible] اولاد و خویشان و یاران خداوندا تو خلیفه ایشان
باش در [illegible] اولاد ایشان خداوندا رحم کن [illegible]
زیارت حسین آفتاب [illegible] خداوندا رحم کن [illegible] بر قبر [illegible] حسین مالیده



[illegible] رحم کن [illegible] که در مصیبت جدم حسین اشک [illegible] رحم کن [illegible]
که در مصیبت جد با [illegible] است رحم کن [illegible] ناله‌ها [illegible]
[illegible] می‌سپارم [illegible] و گریه کنندگان حسین را [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] از حوض کوثر سیراب کن [illegible] داخل بهشت گردان [illegible]
[illegible] گفتم که آنحضرت [illegible] زیارت کنندگان حسین [illegible]
آنحضرت [illegible] رفتم سلام کردم دیدم که آنحضرت متغیر الحال و شکسته خاطر
بود و قطرات اشک مانند مروارید [illegible] رخسار مبارک جاری [illegible] عرض کردم فدای تو شوم سبب
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
حسین [illegible] گریان شدم [illegible]
که در این ایام بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود که بهترین کارها [illegible]
[illegible] زیارت کردن [illegible] عرض کردم یابن رسول الله [illegible]
[illegible] که زیارت حضرت امام حسین [illegible] ثواب [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] هرکه ترک کند زیارت آنحضرت را [illegible]
[illegible] ثواب و حسرت [illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت را [illegible]





کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۴۴۹